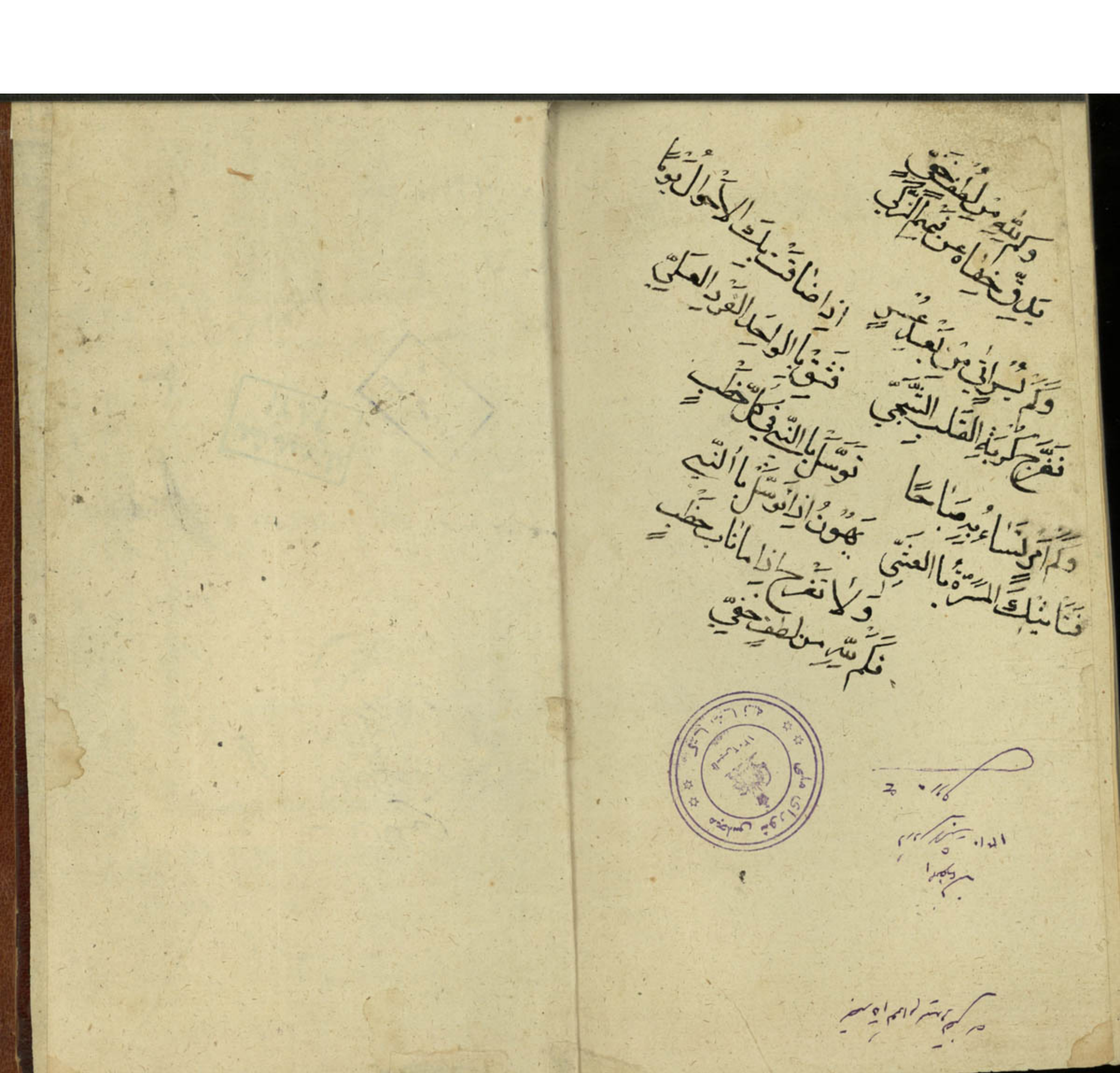



صاحب این کتاب
بازدید شد
۱۳۸۴
بازرسی شد
کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۶۶۸۷۰
کتاب
مؤلف
موضوع
شماره قفسه
خطی . فهرست شده .
۱۰۲۱۰


وكم لله من لطف خفي
يدق خفاه عن فهم الذكي
وكم يسر أتى من بعد عسر
ففرج كربة القلب الشجي
وكم أمر تساء به صباحا
وتأتيك المسرة بالعشي
إذا ضاقت بك الأحوال يوما
فثق بالواحد الفرد العلي
توسل بالنبي فكل خطب
يهون إذا توسل بالنبي
ولا تجزع إذا ما ناب خطب
فكم لله من لطف خفي
مجلس شورای ملی
کتابخانه
تبصرة العوام سید مرتضی

ن ونظیر ویار و وزیر ومشیر و زن و فرزند
یو ید لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر لم یلد
لم یکن له کفوا احد صد هزاران صلوات و
رجان بال مطهر مجتبی و معلی مزکی محمد مصطفی
ن اولین و آخرین و جوهر عالم و آدم و برادر او
ن عم او مرتضی علی بن ابی طالب و یازده فرزند وی
امامان برحق و حجتان خدای تعالی بر خلق و معصومان
صغایر و کبایر اند و راهنمایان و پیشوایان ملت
لوات الله علی جمیع الانبیاء والمرسلین و علی محبیهم
راضین بمحبتهم و علی الظالمین والمبغضین لعنة الله
الملئکة والناس اجمعین بدانک مدتی مدید ست
جماعتی از سادات عظام و علما و غیرهم از من
ضعیف الناس میکردند که مختصری از عقاید اصحاب
مقالات ادیان و ملل بپارسی جمع کن از کتب علمای
این صنعت و مشایخ این فن علایق روزگار مانع آن
بود چون وعده دادن از حد بگذشت و اشتیاق
ایشان هر روز زیادت بود لازم شد شروع کردن
و بقدر وسع بعضی از مذاهب و اعتقاد هر قومی
یاد کردن بر وجه اختصار تا جماعتی که بمطالعه آن

مشغول شوند از تطویل آن ملول و متحیر نشوند
از عقیدهای صحیح از فاسد بدانند و جامع وکاهل
از باری تعالی ثواب جزیل و عطای جمیل یابند و این کتا
تبصرة العوام في معرفة مقالات الانام نام نهاد
شد و بر بیست و شش باب مرتب ساخته باب
اول در مقالات فلاسفة و امثال ایشان باب
دوم در مقالات مجوس باب سیم در مقالات
جهودان و صابیان و ترسایان باب چهارم
در ذکر اصل فرق اسلام و مقالات ایشان باب
پنجم در ذکر خوارج باب ششم در فرق
معتزلة باب هفتم در مقالات جهم صفوان
و اتباعش باب هشتم در مقالات مرجیان
باب نهم در مقالات نجاریه باب
دهم در مقالات کرامیه باب یازدهم در
مقالات مشبهة باب دوازدهم در مقالات
تناسخ باب سیزدهم در مقالات اهل سنت
و جماعت باب چهاردهم در ذکر سیم
و چهارم از ایشان باب پانزدهم در مقالات
ابن کلاب و اشعری باب شانزدهم

در مقالات صوفیان باب هفدهم در کلمات
چند که قشیری در رسالهٔ خود یاد کرده است باب
هجدهم در مقالات اهل سنت و جماعت در حق
انبیا و رسل باب نوزدهم در مقالات اصحاب
اهل دوم از فرق اسلام که ایشان را شیعة خوانند باب
بیستم در دانستن حق از باطل باب بیست و یکم
در ذکر اعتقاد امامیه باب بیست و دوم
در حکایت فدک باب بیست و سیم در ذکر
احادیث موضوع و نادرستی آن باب
بیست و چهارم در فضایح بنی امیة باب
بیست و پنجم در حکایت اهل عدل و جبر باب
بیست و ششم در ذکر چند مسئله که از مذاهب
امامیة و از حق تعالی توفیق میخواهد در اتمام آن
و استغفار میکند از سهو و خطایی که در کتاب
بیفتد باب اول در ذکر مقالات
فلاسفه و برادران ایشان از اصحاب نجوم و طبایع
و غیرهم بدانک فلاسفه عالم را قدیم گویند و نفی صانع
مختار کنند و صانع را علت اولی خوانند و گویند
عالم معلول علت اولی است و هر دو باهم بودند

جانك قرص آفتاب و نور وی کویند که اول چیزی که از
علت اولی پدید آمد عقل بود و او بمنزلهٔ دوم است
در علت اولی در عدد نه در حقیقت و آن را عقل کلی و فعال
خوانند و کویند این عقل آنست که در قرآن آن را قلم
خوانند و تاثیر این در نفس همچون تاثیر قلم باشد
در لوح و کویند نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده
است و نفس را هیم خوانند در عدد و کویند عقل
جزویست که بدان نیک از بد و نفع از ضر بدانند و قوتی
از قوتهای نفس کلی و کویند عقل ساکن است حرکت
نکند و نفس در عقل ثابتست و همیشه نفس متحرکست
و عقل چون خواهد که علم علت اولی بداند متحرک شود
حرکتی راست و کویند در عالم عقلی چون مشتاق
علت اولی شود بواسطه عقل بعلت اولی رسد و کویند
علت اولی داند که عقل معلول ویست و جز این هیچ
نداند و کویند جاهلست آنچه بالاء ویست زیرا که وی را
بکمال نشناسد و جاهلست بدانچه در زیر ویست
از بهر آنکه نفس خود را به از آن شناسد که عقل وی را و
کویند هرچه زیر فلک قمر است معلول طبایعست
و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول

علت اولی

علت اولی و بعضی از ایشان کویند زمان محیط چیزهای
زمانی باشد و نفس محیط زمانست و عقل محیط نفس
و علت اولی محیط عقل یعنی علت اولی که آن را صانع
می‌خوانند که در کرد جملهٔ موجودات در آمده است
و کویند دانش باری تعالی بذات خود نفس ویست
و کویند عالم و علم و معلوم هر سه یک ذاتست
و علت اولی را جز از عالمی هیچ صفتی دیگر نیست و
کویند علت اولی را لذتی باشد از بهر آنکه ذات خود را
مدرک است و عقول را بادراک او لذت کمتر از آن اولی
باشد و کویند کواکب هرچند بالای ایشانست نه
بینند و علت اولی را بینند و حرکت کواکب و افلاک
تمام و دایمیست و ایشان همه زنده اند و تغییر
بدیشان روا نیست و جمله را یک حیاتست و مشتری
فاعل عالم ارضی است و مدبر اوست بقوتی که در
وی است از علت اولی و کویند کواکب و زمین ذوات
عقول اند و کویند آفتاب و جملهٔ کواکب بینند و شنوند
بدانچه زیر ایشانست و کویند زمین حس دارد و
شنود و بیند و آشامد و جشد اگرچه بدان نماند
و کویند از عقل مجرد عقل دوم و فلک نهم پدید آمد

وازعقل دوم عقل سیم وفلک ثوابت وازعقل سیم
عقل چهارم وفلک زحل وازعقل چهارم عقل پنجم
وفلک مشتری وازعقل پنجم عقل ششم وفلک
مریخ وازعقل ششم عقل هفتم وفلک شمس وازعقل
عقل هفتم عقل هشتم وفلک زهره وازعقل
هشتم عقل نهم وفلک عطارد پدید آمد وازعقل نهم
عقل دهم وفلک قمر پس عقول ده بود وافلاک نه
وکویند ملائکه بدانی این عقول مجرد را خواندند وکویند
جمله ازلی اند بدانکه مذهب فلاسفه مختلفست
وبعضی اقوال ایشان متضاد افلاطون کوید صانع
قدیم عقلست وبالای او هیچ نیست ونفوس قدیمست
وانتقال میکند بنسخ یعنی از تنی بتنی می رود وبعضی
از شاکردان وی باوی موافق باشند وارسطون
کوید بالای عقل چیزی هست وآنرا مبداء الاول
یا سبب الاول خوانند وکویند آن مبداء الاول بغایت
کمالست زیرا که عاشق ذات خود است وبدان مشغول
است وکوید جواهر قدیمست واز مبداء اول فیض
قوت بجواهر می باشد وصورت در وی میپوشاند
بی علم وارادت مبداء اول مانند نور آفتاب از آفتاب.

وبعضی

ابونصر

ابونصر فاریابی در کتابی که آن قرآن فلاسفه است
کوید این جمله مذهب فلاسفه است مونس وقومی که
تابع او اند کویند در عالم تغییر وتبدیل وفعل وانفعال
ومنفعت ومضرت هیچ از اینها نیست بلک انتقال است
مثل آنکه مرلجی بسایه نشسته بود روی وی نیکو نماید
وچون بآفتاب بنشیند رویش زشت نماید هر دیکی است
وآنچه بنکرند دوطیسوس وقومی از مصریان وقول یونس
الغیوجی وافلاطون القبطی الحلوانی کویند در عالم
چیزی نیست الا آنچه بچشم بینند وبکوش بشنوند
وهیچ چیزی را حرکت وفنا وزوال وتغیر نیست
الا آنکه فاعل ومحرک می بینم افلاطون قبطی کوید
وانکه تابع وی باشند علت اولی خلق را از نقش
خود بیافرید وهر موجودی خالق باشد ومخلوق
الا آنکه تمامتر بود در فضیلت او اولیتر بود
بربوبیت وقومی هم از ایشان کویند عالم یک اصل
بود بر صیغت قدیم وآن صیغت نخستین بود
از آن صیغت این شکل محدث پدید آمد وقومی
کویند جمله بود آن جمله شکافته شد واین اختلاف
چیزها وشکلها پدید آمد وقومی کویند اصل عالم

وتغیر وزوال

عالم جزو نیست وهرچه تصور کنیم بمنطق یا نظر
فلسفی آن کلی بود آنکه گویند آنچه از علت اولی ؛
حاصل شود جزوی باشد وآنچه فلسفه ومنطق حاصل
شود کلی باشد واکثر فلاسفه گویند باری تعالی جز
از نفس خود هیچ نداند الا ابو علی سینا واتباع وی ؛
گویند نفس خود داند وآن غیر وی بنوعی کلی واکثر
فلاسفه گویند باری تعالی جوهر بسیط است یعنی ؛
اورا هیچ ماهیت وحقیقت نیست که اضافت آن
با وجود توان کرد بلک وجود وجود محض است ؛
ماهیت
و وجود واجب اورا عزلت اشخاص را اما جالینوس
وبطلیموس وطبعیان ومهندسان جمله نفی صانع ؛
ونفوس کنند وگویند ما مرغ از بیضه دیدیم وبیضه
از مرغ وآدمی از منی ومنی از آدمی همیشه چنین
بود وهمیشه چنین باشد وگویند چون اخلاط در
تن آدمی صافی باشد عیش وی خوش باشد وچون
تغییر در اخلاط پدید آید عیش حیوان ناخوش
باشد ومهندسان گویند حرکت افلاک دائم بود ؛
وآن طبیعی است وفلک را از آن خبر نباشد از بهر
آنکه حرکت طبیعی است نه ارادی وگویند تأثیر

دو جوهر بود متضاد با یکدیگر امتزاج کردند واز آن
امتزاج این عالم پدید آمد وقومی گویند در ازل عالم
را هیچ کیفیت واعراض نبود بعد از آن متحرک شد و
چهار حرکت بکرد از آن چهار حرکت این عالم حاصل آمد
وخالیس وانکساغورس وفیثاغورس وسقراط
گویند ذات عالم قدیم است وصفاتش محدث وقومی
از متقدمان ایشان گویند مثل ارسطاطالیس وفرطیس
وثامسطیوس وبرقلس واز متأخران ابو علی سینا ونصر
فاریابی که عالم قدیمست بذات وصفاتش واصحاب
هیولی گویند اصل عالم قدیمست وترکیبش محدث ؛
وقومی گویند که افلاطون وارسطاطالیس وسقراط عالم
را قدیم نگویند واعتماد برین نیست بلکه قول اول
درست تر دانند وابو نصر فاریابی گوید که صانع عقل
محض است بفعل مجرد از ماده وعشق وخرمی او بذات
خویش مانند عشق وخرمی ما باشد بذات ما وگویند ؛
صانع عاقل است وعقلست ومعقول وگویند عالمست
بکلیات وجاهلست بجزویات وبدین علم کلی آن خواهد
که داناست بمبادی وبعلم جزوی افعال حیوانات ؛
خواهند وجز از آن ایس گویند هرچه می‌بینیم از آثار

بعض

افلاک وکواکب در کلیات بود نه در جزویات وبعضی
گویند ایشان را تأثیر در همه چیزهاست بطبع مانند
تأثیر آتش در هیزم وکمال روایت کند از بعضی یونان که
فلک همچون دولابست وچیزهای معدود است
زیادت ونقصان پذیرد چون یکی تلف شود نقل
کند بذات ازآنچه بوجود آید ونفس ایج تلف شود نقل
بوجود دیگر
کند بذات ازآنچه بوجود آمد مثل آنکه اصحاب تناسخ
گویند در ذکر روح ونفس واکثر فلاسفه گویند
روح حیوانی است ومنشاء آن دل بود وروح
طبیعی ومنشاء آن جگر بود وروح نفسانی ومنشاء
آن دماغ بود وبیشتر ایشان گویند روح قدیمست
وبعضی گویند محدث است اما چون از تن مفارقت
کند باقی بماند وگویند عبارت از معاد آن باشد که
ارواح با موضع خود رسد واگر ایشان را حال نیک
بود آنرا بهشت خوانند واگر حالشان بد بود آنرا
دوزخ خوانند وگویند معنی دوزخ وبهشت که در
قرآن آمده است اینست وگویند معنی قول خدای
عز وجل که میگوید ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
آن باشد که روح با عقل اولی رسد وگویند ثواب دو گونه

بود یکی روحانی وآن نظر بود بعالم ملکوت بچشم عقل
ویکی لذت وراحت که تعلق بجسم دارد وعقوبت هم دو
نوع بود یکی روحانی وآن دوری بود از ملکوت دیگر
جسمانی بود چون حرارت وبرودت وگویند حشر اجسام
محالست چون روح از تن مفارقت کرد اگر او را خصالهای
حمیده باشد ورنجی از وی بحیوانی نرسیده باشد
بعقل پیوندد واو را لذت باشد این معنی را بهشت
خوانند واگر نفس شریر وفاجر بوده باشد چون از
جسد جدا شود قصد عقل اولی کند چون بکره اثیر
رسد زیر آن بماند ونتواند که قصد ملکوت کند تا
بعقل رسد اگر زیر قطب جنوب بماند از گرما معذب
شود واگر زیر قطب شمال بماند از زمهریر معذب بود
پس معنی عذاب دوزخ وزمهریر این باشد وگویند معنی
سعادت آن بود که روح بعالم علوی رسد وشقاوت
آن بود که در عالم ظلمت بماند وقومی از ایشان گویند
که سعادت نفس آن بود که جوهرش بکمال رسد وکمال
جوهر دانستن علوم وترک حرص وشهوت کردن و
بیشتر این فلاسفه خذلهم الله تعالی تناسخی باشند
وبعضی گویند نفس نقل نکند الا بمثل آن جسدی که

از وی بیرون آمده باشد ونفس خیر باخیر شود ونفس
شریر باشریر وبعضی کویند نفس فاجر در جانب جنوب
یا شمال ماند چنانکه یاد کرده شد و کویند نفس استعمال فکر
کند مادام که با جسد باشد وچون بعالم عقل رسد فکر
نکند ونفس تا در جسد بود ناطق بود بفکر وچون بعالم
علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی بفعل بی صورت و
کویند نفس چون در جسد بود قابل تخریب باشد بعرض
نه بذات چنانکه کویند نفس مفکر جز نفس شهوانی
است ونفس شهوانی جز از نفس بهیمی دیکر کویند هیچ
نفس از اجزای نفس در هیکان نیست اما افعال او در
اعضای حیوان ظاهر میشود وکویند نفس ناطقه هر
فعلی از افعال که کند بواسطهٔ نفس بهیمی کند چون از
جسد مفارقت کرد چیزهای عقلی داند وچیزهای
حسی نداند از بهر آنکه خسیس است وکویند هرقل
جبار او پادشاه بزرک بود افعال چند کرده بود که
پادشاهان بعد از وی مانند او نتوانند کرد وهمچنین ایشان
از وی بودند چون بعالم علوی رسید آن همه در چشم
وی حقیر بود پس معلوم شد که محسوسات خوار و
خسیس است افلوطرخس کوید که نفس عبارتست

ازهوای

ازهوای که از اندرون محدود بیرون می آید وثالیس مطلی
کوید که نفس عبارتست از آب وقومی از ایشان کویند که نفس
عبارتست از مجموع اخلاط چهارکانه چون قدر هریک
معین بود وقومی کویند نفس عبارت بود از خون وقومی
کویند نفس جسم لطیف است وقومی کویند نفس
عبارتست از اعتدال مزاج وقومی کویند نفس عبارتست
از ارواحی که در دماغ متکون شود از بهر چیزی که
تعلق بدماغ دارد ودماغ را صلاحیت آن قبول باشد
وقومی کویند عبارتست از شکل وتخلیط ودرین معنی
قول بسیارست اکر جمله را یاد کنیم خوانند را ملالت
انکیزد اما انچه فلاسفه کویند در نوامیس مسلمانان
آنرا بنوق خوانند بدانکه ایشان چیزهای چند شرط
کنند در ناموس کویند نفس ناطقه دواست اول عملی
دوم نظری بعملی محسوسات را در توان یافت وبنظری
معقولات را وحس اخص آلتست وادراک محسوسات
ومحسوسات اخص مدرکاتست ومعقولات نصیرین
مدرکاتست وعقل مخیله عالی ترین اسباب ادراکاتست
وقوت مخیله متصل بهردو وخادم ایشانست پس
قوت مخیله مادهٔ قوتی عملی باشد وقوت عملی مادهٔ

نفس

قوتی نظری و قوت نظری مادهٔ عقل منفعل و عقل
منفعل مادهٔ عقل مستفاد و عقل مستفاد مادهٔ عقل
فعال ودر حقیقت جمله یك چیزست وچون قوت
مخیله قوت عملی شود وعملی نظری ونظری عقل منفعل
وعقل منفعل عقل مستفاد وعقل مستفاد عقل
فعال پس چون با فعال متحد شود بدرجهٔ کمال رسید
ووحی بفعال آید واز فعال بمستفاد واز مستفاد بمنفعل
انکه فیلسوف شود اکر فیض کند بقوت مخیله با فعال یکی
شود وجمله آنچه بود وآنچه باشد بداند و سعادت
اعظم بنماید وخیرات اول وآخر بیان کند وبفرماید و
حاکم ورئیس شود ودر نفسها حکم کند رئیسی بود که
هیچ رئیس بالای وی نباشد وناموس بود که طاعت وی
واجب باشد وفعال اینجا عبارتست از جوان ومبداء
اول خدای تعالی وفیض ووحی واتصال معراج وناموس
نبوت بدانك این قوم را خبط بسیارست یکبار کویند
مبدع اول خلق عقل است واو اشرف موجوداتست
ونزد دیکر مبداء اول دیکر کویند عقل خدایست وملئکه
بنزد ایشان قوتهای نفس کلی است ومشاهدهٔ ادراك
بعقل وافلاطون کتاب نوامیس تصنیف کرده است ودر ایجاد حق

ابن

انبیاء کویند بعد از ین حکایات بدانك این قوم را خذلهم الله
اعتقاد بصانع وانبیاء وکتب وهرچه بخلق رسانیدند
از امر ونهی واحکام واخبار وامثال این نباشد وجمله
شرایع ودینهای رسل علیهم السلام واخبار کور وعذاب
وحشر ونشر وحساب وترازو وصراط وبهشت
ودوزخ وثواب وعقاب وملئکه وملك الموت نباشد
وهمه را محال دانند وکویند که کتب ورسل سخن ایشانست
هر که بدین چیزها که یاد کردیم ایمان بود او را جاهل
ونادان شناسند وکویند رسولان جمله حکما بودند
اما ایشان را جاه ومنصب دوست بود از بهر مصلحت
کار خویش این شرایع ودینها بنهادند تا نادان وجاهلان
را مطیع خود کنند واکر چنین نبودی کس مطیع ایشان
نشدی وکویند رسولان اکرچه حکما بودند درجهٔ
ارواح ایشان نزد عقل اولی کمتر از ان حکمای دیکر
باشند زیرا که ایشان ترك حکم وریاست کرده
بودند ورسل ترك نکرده بودند وکویند سرکردانی خلق
وکمراهی ایشان همه از انبیاء ورسل بود واکر چنانکه
ایشان جاه وریاست دوست نبودندی وخلق را
بحال خود بکذاشتندی در دنیا فساد ازین کمتر بودی

اند

در وجود

وکویند نکاح را فائده آنست که چون فرزندی آید دانند
که تربیت کرامی باید کرد و اورا باکدام خانه چی باید رفت
واکر نه بدانچه شخصی کوید این فرزند را بتو دادم و او
کوید خواستم بدین کلمه هیچ حلال نباشد واکر فضایح
وکفر این ملاعین جمله یاد کنیم بصد طومار تمام نشود
بدین قدر یاد کردیم اما اصحاب افلاك و نجوم میان
ایشان خلافست در قدم بعالم از انکه کویند عالم
قدیمست قومی کویند قسمت تعلق ببروج دارد تا چهار
طبایع بروج بران بنکرد حیوان پدید نیاید انکه ابتداء
بحمل کنند وکویند دوازده هزار سال شمسی قسم حمل بود
ودر وی هیچ حاصل نیاید زیرا که حمل برج آتشی است و بیك
عنصر حیوان حاصل نشود و ده هزار سال قسم ثور بود
وثور ارضی است و بدو عنصر هیچ حاصل نشود یکی کرم
وخشك است و دوم سرد وخشك و هشت هزار
سال قسم جوزا بود چون سه طبیعت جمع شد کرم و خشك
وسرد وخشك وکرم وتر نبانات پدید آمد و چون
دور بسرطان رسید وآن سرد وتر است چهار طبیعت
تمام شد حیوان پدید آمد و قسمت سرطان هفت
هزار سال بود و هفت ستاره درین دور با وی شریك

اند در هزار سال اول زحل شریك وی باشد و همچنین تا
بقمر رسد هزار آخر شریك قمر بود وکویند چون این
دور تمام شود عالم خراب شود ودر دور اسد و سنبله
و میزان هیچ حیوان نباشد و چون دور بعقرب رسد
حیوان پدید آید وکویند ابدا چنین باشد در بروج آتشی
وارضی هیچ نبود ودر برج هوائی نبات پدید آید ودر
قسمت بروج آبی حیوان پس بقول ایشان بهر سی
هزار سال خراب شود بعد از ان هفت هزار سال آبادان
بود همیشه بدین ترتیب بود وهرکه که خراب شود
آب ربع مسکون بکیرد و چون آبادان شود در ان
ربع بود که آب از انجا نقل کرده باشد قومی از ایشان
کویند که دور تعلق بسیر اوج چکونه دارد ودر ان دو
مذهبست بعضی کویند بیست و چهار هزار سال
یکی دیکر انکه اوجات تمام شود و بعضی کویند بسی
وشش هزار سال تمام شود و نزد ایشان هرکه
که اوج آن مثلثه نقل کند بمثلثه دیکر عمارت
نقل کند از ربعی بربعی دیکر و همیشه چنین باشد
وایشان که کویند عالم آخر هست سه فرقت اند
اول اصحاب سند و هند کویند مدت ایام عالم چهار

اوجات

هزار سال وسیصد وبیست هزار سال شمسی باشد
فرقت دوم از هند ایشان کویند مدة ایام
عالم چهار طور هست وهر طوری چهار کور وهر کوری
چهار دور وهر دوری چهار هزار سال مجموع این
سیصد وهشتاد وچهار هزار سال باشد فرقت
سیم اهل فرس اند وایشان کویند مدة ایام دنیا سیصد و
شصت هزار سال باشد واین را بچهار قسم کنند بر
عدد فصلهای سال وهر قسمی را طور نام کنند وهر
طوری بسه قسم کنند چنانکه هر فصلی سه ماه هست
وانرا کور نام کنند پس هر کوری بسه قسم کنند بعدد
روزهای ماه وآنرا دور خوانند پس هر دوری بدوازده
قسم کنند بعدد ساعات روز وآنرا عمر خوانند
وهیچ از فلاسفه ومنجمان ومسلمانان انکار آن نکنند
که شاید عمرها دراز باشد مثل هزار سال ودو هزار
سال وزیادت از آن واصحاب طبایع کویند غایت عمر صد
وبیست سال باشد وبیش ازین صورت نبندد
بدانک بنا مذهب فلاسفه بر یک اصلست وان انکار
صانع وقدیم عالمست وچون درست شد که عالم
محدث است لابد که ویرا محدثی باید وآن محدث صانع

باشد وچون قدم عالم باطل باشد مقالهای ایشان
باطل بود ودلیل بر حدوث اجسام بروجه
مختصر بدانکه جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن باشد
یا متحرک وهردو قسم باطلست پس عالم قدیم نباشد
دلیل برانکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا
ساکن انست انکه جسم را از تحیز گزیر نباشد وچون
در تحیز بود ساکن باشد واگر در حیز قرار نگیرد متحرک
بود وعقلا از وجود جسم جز ازین دو قسم ندانند
پس لازم بود که جسم یا ساکن بود یا متحرک زیرا که
واسطهٔ نیست میان سکون وحرکت وجسم در ازل
نه ساکن بود زیرا که ادوار فلک نزد ایشان ازلیست
پس جسم در ازل ساکن نبود ونشاید که در ازل متحرک
بود زیرا که حرکت عبارت بود از نقل از مکانی بمکانی
پس حرکت مسبوق باشد بموضع انتقال ونشاید
که ازلی مسبوق بود بچیزی وجمع میان حرکت وسکون
محال بود پس لازم شود که جسم محدث باشد از بهر انک
سابق نیست بر حرکت یا سکون وحرکت وسکون هردو
محدث اند لازم شود که جسم محدث بود ونیز چون
حرکت آید سکون رفت وچون سکون حاصل شد

حرکت نیست شد اگر حرکت و سکون قدیم بودندی
عدم بر ایشان روا نبودی و چون درست شد حدوث
جسم لازم آید که عالم را صانع قادر عالم مختار باشد تا
فعل محکم ازو درست بود و این دلیل بود بر فساد مقالهٔ
فلاسفه و جمله دهریان این قدر کفایت بود درین
موضع باب ۲ دوم در مقالات مجوس
و دین ایشان بدانک مذهب مجوس آنست که عالم را دو
صانع است یزدان و اهرمن یزدان خدای عز و جل را
گویند و اهرمن شیطان را و گویند چون باری تعالی عالم
بیافرید اندیشهٔ بد بکرد گفت مبادا که مرا ضدی باشد
که عدو من بود شیطان از فکر وی پدید آمد و بعضی دیگر
گویند یزدان تنها بود او را وحشتی پدید آمد فکر بد
بکرد و اهرمن از آن پدید آمد و اهرمن بیرون عالم بود از
سوراخی نظر کرد و یزدان را دید و جاه و منزلت او
حسد برد و شر و فساد در وی پدید آمد یزدان ملایک
بیافرید تا لشکر وی باشند و خود و لشکر با اهرمن
جنگ کرد و جنگ میان ایشان دراز بکشید چون
یزدان نتوانست منع اهرمن کرد با یکدیگر صلح کردند
و شمشیرها پیش قمر بنهادند و قومی گویند پیش

اعنی

ملایکه

ملئکه بنهادند بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد آن مدت
که معین کرده بودند هر کدام که عهد بشکنند پیش
از آنکه مدت بآخر رسد او را بشمشیر خود بکشند
و چون مدت بآخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود
چون وی بیرون بود عالم خیر محض بود و شر و فساد
باقی نماند و بعضی از ایشان گویند یزدان و اهرمن هر
دو جسم اند و بعضی گویند اهرمن نه جسم است
و یزدان جسم است و گویند یزدان مطبوع است بر خیر
و شر نتواند کرد و اهرمن مطبوع است بر شر و خیر
نتواند کردن و هر چه خیر است در عالم از یزدان
حاصل میشود و هر چه شر است از اهرمن و گویند
بیماریها آفریده و موذیات مانند مار و کژدم و جز
نزد ایشان قبیح است و آن از اهرمن حاصل شود زردشت
بنی مجوس از اهل آذربایجان بود و در پارس مقیم بود
و حال او چنان بود که وی علم نجوم و طلسمات و
مخاریق نیک دانستی و زیر زمین خانه بساخت و
نفقات چند ساله در آنجا ضبط کرد بعد از آن تن خود
بر نجوری داد و پسر خود را گفت چون من تن خود را
مرده سازم گور در جنب زیر زمین بکن و چنان کن

که من زمین تر ابین بیستم پس زرتشت تن بمرگ بنهاد ؛
وپسر اورا بحت آن سرداب برد چنانکه او فرموده ؛
بود چون خلق از دفن او باز کشتند او دران سرداب
رفت و مدتی در انجا بنشست بعد ازان بیرون آمد
وکتابی که آنرا زند و پازند خوانند بیاورد وکفت ؛
خدای ام مرا زنده کردانید و برسالت بشما فرستاد مجوس
وی را قبول کردند وکویند وی رسول یزدانست در
زمان کشتاسب واسفندیار بود اورا محبوس کردند
زردشت معجزها بنمود اورا رها کردند زردشت ؛
کوید خالق آن آفرید که مشتری ذات وی بود وچون
در عالم خیر وشر هست لازم بود که عالم را دو خالق
باشند وکوید خالق خیر خدای بود که ازان هیچ عاجز
نشود وخالق شر وفساد وظلمات ناتمام بود عاجز
باشد وبعضی ازیشان کوید که هر دو قادرند الا
انکه صاحب خیر ابتدا کرد وخیر بیافرید وصاحب شر
نیز شر بیافرید وهرکه که او خیری کند صاحب شرود
ازای آن شری کند وبعضی ازیشان کویند جسم را دو
خالق اند وبعضی کویند جسم را هیچ خالق نیست ؛
الا انک دو خالق اعدایا فتند خالق خیر باوی خیر کرد ؛

وخالق

وخالق شر باوی شر کرد وقومی کویند جسم را خالق خیر
آفرید وقومی دیکر کویند خالق شر آفرید وکویند هران
جسم که از وخیر بوجود آید خالق وی خالق خیر بود در
ابتداء آفرینش خلق مجوس کوید پدر خلایق کیومرث
بود نه آدم واو از اصطخر بود چون در اصطخر منی
ازوی روانه شد وچهل سال در زمین بماند انکه
درخت ریباس ازان پدید آمد وشکافته شد منی
ومثانه ازان بیرون آمدند یعنی آدم وحوا علیهما
السلام وقومی کویند درخت ریباس از جنس نبات
استحالت کرد وجنس انسان شد وکویند فرزند آدم
وحوا عم در ضلالت وکمراهی بودند تا روزکار هوشنگ
واو ایشانرا با عبادت خواند وکیومرث را جز هندو فرس
دیکران ندانند وسه قوم ازیشان اورا دانند اول ؛
کثیبه دوم مانویه سیم غالبیه وکویند آدم وحوا
کمراه وضال بودند فیشدا ربعین انکه سابق بود
بحق وسنت ناجاراد پدر عرب که ظلم می کرد وحق
دیکران بظلم بدست فرو میکرفت برخاست وخطبه
کرد وکفت شما بسیار شدید شما را لابد رئیسی مطاع
باید که دفع ظلم از مظلوم کند ایشان کفتند تو اولیتری

هوشنگ م

معنویه

عالم اول کسی بود که آتش پرستید و آتش خانه کرد
در خراسان که آنرا نار سد بر خوانند و دیوان بهروی
بغداد بنا کردند بوشط و ... کرد و بغداد انست که
آنرا کرده یافتند و گویند سذق و او بنهاد و گویند کیومرث
تهاون را معول یافت و این دلیل بود که کیومرث نه
ابو البشر بود و گویند از بهر این او را با تهاون خوانند
و گویند طوفان نوح در زمین فرس نبود و طوفان عام
پیش از آدم و حوا بود و انوشادیه از ایشان گویند
خضر یار همه انبیاست و جز از وی کسی یار انبیا نبود
و او برادر جمشید مانویه بود و گویند در زمان زردشت
آورد ند ظاهر شد و مجوس انکار آن کنند و مانویه
گویند عیسی علیه السلام خلق را زردشت میخواند
و گویند موسی علیه السلام نه پیغمبر بود و مجوس
گویند از اول عمر دنیا تا آخر زوال بلاد دوازده هزار
سال بود هزار سال یزدان مقرر کرده است و اول
انسانی که آفرید کیومرث بود و اول حیوانی که آفرید ثور
بود که آنرا کاونداد خوانند و ایشان در مرکز علویات
بماندند سه هزار سال بی آفتی و آن سالهای حمل
بود و ثور و جوزا پس ایشانرا بر زمین فرستادند

افتی

و سه هزار سال که سالهای سرطان و اسد و سنبله
است بی بلا در زمین بماندند چون ادوار بمیزان رسید
و تضادات و فساد ظاهر شد کیومرث و ثور مالک آب
و گل شدند و ثبات سی سال پس از دور میزان پدید آمد
پس کیومرث بمرد و از پشت وی نطفه پدید آمد و در
زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند و از آن درخت
ریباس پدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و گفتند طالع
الف میزان بود و ستارگان در شرف بودند الا عطارد
و مجوس گویند ستاره پنجگانه نحسی است و گویند
اگر نه آن بودی که ایشان در برج جهار جمع میشوند
بقمر پس آفتها و بلاها پدید آمدی تا اما کواکب بابانی
دفع شر ایشان میکنند و این حکایات از کتاب کیان
و بیان از کتب مجوس نقل کردم و در کتاب خورم
روزان گفته اند که خمسه در آخر اسفندار ماه بود
و آنرا اجمنبار گویند و گویند درین روزها خدای
تعالی جهانرا بیافرید و در آن چیزها فرو فرستد
و در سحرگاه شب نوروز ارواح بر بالا شوند و گویند
درین خمسه مختار هر روز بعد از نماز و زمزمه
از برای صلحبر روز پیدا شود و همه عبادتهای ایشان

در آن وقت درست بود که روی ببول گاو غسل بوزند که
پس عبادت کنند و قومی ازیشان گویند ابتدای خلق
از جهل از جهلیان بوده نه از آدم و حوا و اهل هند چنین
گویند اول خلق نه از یک پدر بودی خلق همه یکسان
بودندی و اشکال ایشان تفاوت نبودی مجوس
گویند ارواح جزوی است از رب العزة و ایشان همه
جسمها محبوس کرده اند و جسم جزوی است از رب
العزة بدانکه هیچ مذهب نزدیکتر بمذهب فلاسفه
از مذهب مجوس نیست و ایشان وطی مادر و خواهر و دختر
و عمه و خاله و آنچه ازیشان برایند جمله حلال دانند
الا انکه فلاسفه جمله قبایح شرعی و محرمات حلال
دانند و مجوس گویند شرع مباح کرده است الا آنکه
هر فرزندی که ازینها برایند او را در شرف تفاوت بود
و فرزندی که از مادر خود آورد شریفتر بود ازانکه
از دختر آورده بود و از دختر او را شریفتر بود
ازانکه از خواهر آورده بود و آنچه از جدهٔ خویش
آورده بود شریفتر از همه باشد یکی از جملهٔ مجوس
که از جملهٔ وزرا ابوطاین شرح داده است گویند چون
مادر این فرزند جدهٔ پدر باشد این فرزند را افراسیی

دیگری

وکیاستی باشد و فصیح بود و نیکو طلعت و داهی
و محتال باشد و درین معنی مبالغهٔ عظیم میکرد
تا گفت عطارد مردی بود از جدهٔ پدر خود بوجود
آمده بود و او زنی پیر بود قبیح منظر پدر عطارد را
بروی شفقت آمد که هیچ مردی بروی التفات نمی کرد
که مجوس نیز گواه شناسند از بهر تبرع و شفقت او را
وطی کرد در حالی که آفتاب طلوع می کرد و عیوق با وی
بود آن عجوزه حامله شد و در مدت حمل سیب
اسفهانی و به در خمر می جوشانید و مغز فستق
با قتیت و شکر بروغن گاو می سرشت و بخورد او می
داد تا آن وقت که بار خواست نهادن و چون وضع
حمل او نزدیک شد حکماء و رؤساء مجوس پیش
وی حاضر کردند و در مقابل بنشانیدند پیرزن
اشارت کرد که دور شوید و ایشانرا گفت که برابر
آفتاب بایستید و دعا و تضرع کنید ایشان برابر
آفتاب بایستادند و صدقه دادند چون معبود
خضوع ایشان بدید آن فرزند ازوی بیرون آمد
گویی که در حال سخن گفت و ایشانرا امر و نهی کرد
و وعظ گفت و پند داد و لحر کرد و بخورد و پاشید

ووطی کرد ودر ساعت برفت وایشان دو روحی نکو پستند
واو از زمین ببالا رفت وخلق بدو می نکو پستند چون
باسمان رسید از تابش آفتاب سوخته شد پس پاره
لحم پیش ایشان فرو افتاد ایشان چون این حال بدیدند
عاجز ومتحیر وغمناک شدند ومدهوش بماندند
پس ایشان روز هفتم از مولد در بیت عباده جمع
شدند وبر عادت معبود خود را عبادت میکردند
بخضوع وخشوع انکه نوری روشن شد وکرد
ایشان درآمد چنانکی یکی ایشان را بپوشانید پس آن
نور شخصی جسمانی باستاد وخدای را ثنا وستایش
کرد وگفت حمد بی قدیم می کنم آن قدیمی که پیش او
چیزی نبود واو را سببی نیست وعقلها مانند وی
نباشد وهیچ کسی او را در نیابد وکاملتر وافضل
تر وتمامتر چیزها باشد واو سزاوار حمد ست بجلال
خود وسزاوار شکر بافضال ورحمت او بر خلق
ولطفی که ویراست بر خلق ویاری دهنده بر علوم
وحکمت مددی که منقطع نشود ویاری که زایل
نکردد وجود او را اول نیست وآخر نیست ومن
شما را اعلام میکنم ای برادران ودوستان من که

فلان بن فلان

فلان بن فلان یعنی آفتاب بدو سر سعد بر ومرا قبول کرده
وروحانی کردانید ومرا نام عطارد کرد ومرا امدادی
داد بقوة فعال لطیف وکویا کردانید ومن دستوری
خواستم تا شما را زیارت کنم مرا دستوری داد من پیش
شما آمدم تا شما را خبر دهم از آنچه من دیدم از بزرگی لاهوت
وفراخی ملکوت او وآنچه من بدان رسیده ومرا حاصل
شد تا شما بدانید که معبود شما بزرگوار وکریم ورحیم است
ومن تذکره رها خواهم کرد از من که نزدیک بود بهدایت و
راه نمود پس بعضا چوپان در آویخت واز اطراف ونور
درخشنده چون چراغ ظاهر شد وآن نور همچنان درخشان
وآن با ول آتشی است که آنرا پرستیدند پس مجوس از آن
چراغها وشمعها افروختند وباتش کدها فرستادند
در بلاد وشهرها ودر دور ونزدیک وسبب آتش مجوس
آن بود ومحتاج هیزم نبود تا در زمان نوشیل او وآن
اتفاق چنان افتاد که مست شد وعورت خود را
برابر آفتاب برهنه کرد پاره آتش بروی افتاد واو را
بسوزانید وخلق آن را می دیدند وآن برفت پس کریه
وفریاد وجزع ایشان بسیار شد واین معنی بر ایشان
سخت بود در مواضع عبادات ومساجد آتشها

[illegible]

برانگیختند مثله آن انوشیروان این حکایت از قاضی ابو طاهر
محمد بن الحسن الفزاری الشیرازی روایت کرده اند مزدک
از مجوس است و اصلش از تبریز بود و در زمان قباد بود
پدر انوشیروان و طریقها و تعبدها نهاد و دانشی و اصل
اباحت او بود هرچه در دین مجوس و دیگر ادیان حرام بود
او بر قوم و اتباع خود مباح کرده بود چنانکه اعتقاد ملاحده
و کرامیانست که ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانند و او
از انوشیروان عظیم می ترسید روزی قباد با آتش
کده بزرگتر رفت که پرستش مزدک و انوشیروان با وی
بود مزدک قباد را گفت میخواهی که زیارت آتش کنی قباد
نزدیک آتش رفت و انوشیروان از پس قباد و مزدک
پس شنیده بود بر عادت ملوک و سلاطین مزدک آتش را
گفت سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرگ و بلاها
خبر ده و آنچه در عالم ظاهر خواهد شد و غرض آن بود
که آن تلبیسی که وی ساخته بود چون قباد بشنود
انوشیروان را هلاک کند چون هرکسی از آن سخن فارغ
آوازی شنید از میان آتش که قباد من تشنه ام و چون
انوشیروان میخواهم که انوشیروان قصد آن دارد که
ترا هلاک کند و خود بپادشاهی بنشیند و تو از و غافلی

که ترا این نیک بروی است چون قباد این سخن بشنید او
و انوشیروان هر دو متحیر بماندند انوشیروان غافل بود
مزدک گفت یکبار دیگر این سخن باز گوی تا شهنشاه را نیک
معلوم شود قباد بار دیگر هم بدان صفت از میان
آتش این سخن بشنید پس انوشیروان بدان موضع رفت
که آن آتش میسوخت و آواز از آنجا بیرون می آمد از پیش
و پس و یمین و یسار آتش تفحص کرد زیر آن موضع که
آتش بروی می سوخت سوراخی دید چند پیکان تیر
در آن سوراخ کرد و آنرا قدری فراختر کرد سردابی دید
و مردی در آنجا نشسته بود و آن سخن میگفت انوشیروان
بقباد گفت اگر شهنشاه را نظری بدین سوراخ افتد
ویرا این سخن که شنیده است معلوم گردد قباد نزدیک
سوراخ رفت مرد و سردابه را بدید مخرقه مزدک بود
بر وی ظاهر شد انوشیروان را گفت ویرا بتو بخشیدم
هرچه میخواهی با وی بکن انوشیروان مزدک و اتباعش
را جمله هلاک کرد باقبح الوجوه و قومی دیگر گویند از مجوس
که ایشانرا مانویه خوانند و مقالات ایشان گویند عالم را
دو صانع است یکی نور و دوم ظلمت و هر دو زنده اند
و قومی دیگر که ایشانرا دیصانیه خوانند ایشان گویند

نور زنده است و ظلمت میت و همه گویند نور و ظلمت اصلی
دو قدیم اند و گویند چون عالم از این هر دو باشد و از یکدیگر
دور اند بطبع نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر
آنکه میان ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق و گویند در
عالم هیچ نیست جز نور و ظلمت و قومی از ایشان گویند که
امتزاج در میان ایشان یعنی نور و ظلمت نه بقصد بود
و نور خیر کند و شر نتواند کرد و ظلمت شر کند و خیر نتواند
کرد و هر چه منفعت و لذت و راحت بود آنرا خیر گویند
و آنچه مضرت و بیماری و مشقت بود و مراد آنرا
شر گویند جمله مانویه مقر باشند بنبوت عیسی علیه السلام
و منکر نبوت موسی علیه السلام و هارون باشند بدانک
نور و ظلمت هر دو جسم اند و ما در مقالات فلاسفه یاد
کردیم که جسم محدث است و محدث صانعی را نشاید
و بنزد ایشان نور بطبع در علو باشد ابدا و ظلمت بطبع
در سفل باشد ابدا و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از
بهر آنک اگر نور بسفل آید و با ظلمت امتزاج کند از طبیعت
بیرون رفته باشد چون از طبیعت بیرون رفته باشد
نه نور باشد و اگر ظلمت ببالا شود و با نور امتزاج کند
از طبع بیرون رفته باشد آنکه نه ظلمت بود اما قول

محاکمه

دیصانیه از همه عجب تر که نزد ایشان ظلمت موات است و او
صانعی را نشاید و نیز گویند نور عالمست و ظلمت جاهل پس
علم و جهل متصور نه بند زیرا که لازم بود که علم نور ناقص
شود و جهل ظلمت نیستی کما اگر آب گرم با آب سرد بیامیزد قوت
آب گرم ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی و
همچنین اگر سرکه مینی با مینی عسل بیامیزد هر دو در طبع
اصلی خود بیرون شوند پس نور و ظلمت چون حفظ خود
نتوانند کرد چگونه عالم توانند آفرید و قومی گویند هم ایشان
و این قوم را مرقونیه خوانند میان نور و ظلمت واسطه
گویند و چون تصیر واسطه کنند آنرا حاصل نباشد و چیزی
از آن فهم نشاید کرد و گویند نور اکنون محبوس است در حبس
ظلمت و پیش از این محبوس نبود پس بهر این فساد و ظلم
و شر در عالم بیشتر است از خیر و این جهل عظیم است
نور چون خود را از زندان ظلمت خلاصی نمی تواند داد
چگونه عالم تواند آفرید بدانک ذکر ثنویان در باب مجوس
از آن یاد کردیم که اصل همه یکی است و اگر چه بعضی یزدانی
و اهرمن گویند و بعضی نور و ظلمت و چون اصل یکی بود
در یک باب یاد کردیم بدانک مجوس گویند که او را ملکه
است و ایشان را عیدی هست از عیدها که او را دست

و پای محکم به بندند و بر بالایی بلندی برند و گویند ایزدی و کالا تنزیل یعنی مروره و فروره و دست ازان کالو بدارند چون بزمین رسد و مردار شود مردار را یزدان کش خوانند و گوشت وی بخورند و بتبرک ببکدیگر فرستند و مجوس غسل جنابت نکنند و گویند جز از دو کس هیچ دیگر نباید شستن و گویند مثال این چنین است که کسی چیزی چند در بکار دارد در یکی ازان در نجاست افتد لازم نباشد که جمله را بشویند بلکه آنچه نجاست بوی رسیده باشد بباید شست و مرده را نشویند و در گور نکنند بعضی چاهی فراخ کنده باشند عظیم بزرگ و آنرا دخمه خوانند چون یکی بمیرد ریسمانی بگیرند و مرده را بدان محکم به بندند دران جامه که در روی مرده باشد نه کفن او را بدان جاه اندازند و بعد از دو روز بروند اگر کلاغ یا مرغی دیگر چشم وی کنده باشند گویند این از اهل بهشت است و اگر نه گویند از اهل دوزخ است و قومی هم ازیشان مرده را در جامه خود بپایی بازدارند و چوبی بزمین فرو برند که آنرا سر بش دو شاخ بود چنانکه هر دو شاخ زیر زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند مقالات و فضایح ایشان بسیار است و اگر خواهیم که جمله یاد

بکنم

کثیر ملال آید و ضمیر مشوش شود اولیتر آن بود که بدین اختصار کنیم والله اعلم بالصواب

باب سیم در بعضی از مقالات جهودان

و ترسایان و صابیان بدانکه بعد از موسی و هرون علیهما السلام قوم جهود فساد و بدعت و فرقت شدند هر فرقتی دیگری را ضال و مضل خوانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم اند دو فرقت ظاهرتر اند یکی را قرا خوانند و دوم را ربانیون ربانیان بعدل گویند و کفر و فواحش و ظلم جز خدای تعالی نه بندند و گویند بد نکند و بد نخواهد و بافعال بد راضی نباشد و ثواب و عقاب خلایق بر قدر افعال ایشان باشد چنانکه حکمت اقتضاء آن کند و او را نتوان دیدن و جایی و مکان ندارد موافق مذهب اهل عدل و قرا مشبهی باشند و گویند خدای تعالی بعرش نشسته است و سر و دست و پای و جمله اعضا دارد و آید و رود چنانکه مشبهه اسلام گویند و کفر و ظلم و جمله فواحش و فساد از و دانند و گویند او را بتوان دیدن چنانکه مجبره گویند جمله یهود مقر باشند بجمله انبیاء و رسل که پیش از موسی و هرون بودند و یوشع بن نون را رسول دانند نه وصی و نبوت ده رسل که بعد از موسی علیه السلام بودند

رن

ایمان دارند الا سلیمن و عیسی و محمد علیهما السلام و گویند
سلیمان علیه السلام ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع بودند
بسحر و گفتند که سلیمان را رسول دانند و گویند عیسی
پسر یوسف نجار بود و مریم را ناسزا گویند و ایشان [illegible]
گویند عیسی علیه السلام را جهود بکشتند و این دروغ است
که او را نکشتند و خدای تعالی گفت وما قتلوه وما صلبوه
و گویند چهار زن پیغمبر بودند مریم خواهر موسی و هرون
و خلدی استار و ربقی و گویند موسی علیه السلام
گفت دین و شرع من هرگز منسوخ نگردد و قوم سلیمان را
ایشان را عیسوی خوانند گویند نسخ شریعت باطل
بود عقلاً و شرعاً و محمد علیه السلام رسول بود اما
او را بعرب فرستادند نه ببنی اسرائیل و این قوم اندک
باشند و اندک از همه اصحاب ملتها جهود دشمن‌تر
مسلمانان بیشتر بود چنانکه خدای تعالی در قرآن
یاد کرده است و ایشان گویند محمد علیه السلام ایچه
میکرد و می‌نمود از معجزات بقوت سحر بود و ابلیس یار
وی بود درین معنی و کعبه را بیت الشیطان خوانند
و این عجب بود از ایشان که موسی علیه السلام بکوه
طور سینا رفت بمناجات و هرون را در میان قوم بگذاشت

وهرون

و هرون مرسل بود جون وعده از سی روز بگذشت
و بچهل رسید هشتاد هزار از بنی اسرائیل گوساله پرست
شدند و قول هرون قبول نکردند جون موسی باز آمد
ایشان را ملامت کرد و خواستند که توبه کنند
قبول توبه ایشان آن بود که یکدیگر را بکشند شمشیر
در یکدیگر نهادند جون بیست هزار کشته شدند
جبرئیل علیه السلام آمد که دیگر نکشند توبه ایشان
قبول است و دیگر جون هرون وفات یافت و موسی
علیه السلام او را دفن کرد و با پیش بنی اسرائیل آمد
قوم او قبول نکردند و گفتند هرون را تو کشتی
از بهر آن تا رسالت از آن تو بود موسی دعا کرد هرون
زنده شد گفت خدای عز و جل مرا بمیراند و موسی مرا
نکشت و ایشان را فضایح بسیار بود یکی آنکه گویند
که خواهری که از مادر باشد شاید که او را زن کنند
و اگر مادر و پدر یکی باشد نکاحش درست نباشد و جهود
این را انکار کنند و پیش ایشان مرد نتواند که طلاق
زن خود دهد تا پیش قاضی ایشان رود و قاضی
دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستد و گویند
قاضی ترا طلاق داد اگر زن پیش از سه روز باز گردد

طلاق واقع نشود و اگر بعد از سه روز باز گردد طلاق
واقع شود و جاثلیق گویند که نزد ایشان هر که که طلاق
واقع شود هرگز آن زن را زن نتوانند کرد الا بحیله و مراد
این یقین ندانسته اما امکان دارد که راست بود اما
مقالات ترسایان ایشان گویند چون عیسی علیه
السلام را بآسمان بردند نصاری هفتاد و دو فرقت
شدند و بعضی بعضی را کافر خوانند بدانکه جمله
نصاری گویند معبود جوهری است سه اقنوم
و این اقانیم را یکی اقنوم اب خوانند و آن قدیم بود
و دیگر را اقنوم ابن و آن کلمه است سیم اقنوم روح القدس
گویند و آن چنانست که گویند معلومات یا جوهر بود
یا عرض و نشاید که خدای تعالی عرض بود لابد که جوهر
باشد و گویند نشاید که مرکب بود لازم شود که جوهر
بسیط بود و چون حکمتش درست نشود الا که
حق ناطق بود پس واجب کند باری تعالی حی ناطق
بود و عیسی را پسر خدا گویند یعنی کلمه آنست که خلق را
بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی دین بدو زنده
شود و آنچه در اتحاد گویند نامعقولست نه ایشان
میدانند و نه بفهم کس توانند رسانید چون ایشان را

پرسیم که اتحاد چیست و عبارت عیسی چرا و چیست
گویند از بهر آنکه عیسی واسطه است میان ما و میان
لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد بنات بود
و ناسوت لاهوت شد و این محالست زیرا که نزد ایشان
لاهوت جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس
اتحاد تصور نبندد و اگر تصور داشتی لازم بعضی که
لاهوت مرکب شدی یا ناسوت بسیط و این هر دو
باطل است و نسطوریه گویند میان ایشان امتزاج
نبود الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل کرد [illegible]
عیسی جوهر است و دو اقنوم و ملکائیه گویند اتحاد با
ایشان کلی بود نه مسیح پس مسیح دو جوهر است
و دو اقنوم و بعضی گویند اتحاد آن بود که کلمه در مسیح
تاثیر کند چنانکه صورت در آینه تاثیر کند نه آنکه نقل
کند و بعضی گویند اتحاد آنست که کلمه بر دست عیسی
تدبیر چیزها کرده و ایشان در بعضی تسبیحها گویند
ایمان داریم بالخدای که پدر است و مالک همه چیزها
و بپروردگار واحد هیچ پسر خدای که از پدر پدید آمد
پیش از همه و نه مصنوع است اله حق از اله حق از
جوهر پدر خود و در اقانیم خلاف کنند بعضی گویند

اعیان و ذوات اند و بعضی گویند خواص اند یعنی اعراض
جدا اند که ملازم ذات وی اند و بعضی گویند یا خواص
اند یا صفات گویند چیزها را شاید گفت که این چو هیچ
چیزی که شریک وی باشد در صفتی ذاتی چون
عیسی علیه السلام از جوهر لاهوت بود لازم آید که
شریک وی باشد لو انفصال عیسی علیه السلام از
لاهوت آن نیست که بهر وی بود اولیتر از عیسی او عیسی
بدان که بهتر بود اولیتر از آنکه بدتر باشد و گویند که
مسیح خدا نیست و مسیح حواریان را گفت شما برادران من
اید پس اگر حواریان و عیسی از فرزندان بود بایستی
خدای تعالی جمله ایشان بودی تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا بدانکه جمله نصاری گویند یوحنا
و متی و مرقس و یوحنا ایشان از حواریان بودند صلحا بودند
از موسی و هرون و داود و سلیمن و جمله انبیا و گویند
آدم و نوح و ابراهیم و اسحق و یعقوب صلوات الله
علیهم نه انبیا بودند اما صالحان بودند و وحی بدیشان
می آمد و ملئکه ایشان را زیارت کردندی و خدای
تعالی بدیشان آموزانیده بود هرچه خواهد بود
پیش از آنکه باشد و ایشان خلق را بخدای تعالی

خوانند بر

خواندندی چنانکه خدای تعالی فرموده بود و گویند که
ایمان لوط عون بود صد هزار لعنت بر آنکس باد که اعتقاد
چنین دارد و گویند نشاید نام سلیمان در کلیسا
بودن از بهر آنکه او را کنیزکی بود از شهر [illegible]
ای خدا را [illegible] داود نام در خانه سلیمان
بتان می پرستیدند و گویند سلیمان را ملک پیش
از نیم تمام نبود تا آنکه ایشان روایت کنند که خدای
تعالی وحی کرده بداود که ترا فرزندی باشد و من
پدر او باشم و او پسر من ولیکن چون پیش ابن الجالوت
رفت و او مسیس بود کافر شد نعوذ بالله من
هذا الاعتقاد و گویند یکی از حواریان که بهتر نداز انبیا
و ملئکه ولیکن یوحنا بود سی درم از یهود بستد
و ایشان را دلالت کرد بر عیسی تا یهود عیسی را گرفتند
و بکشتند و بر دار کردند و یوحنا یقین می دانست
که عیسی پسر خدا است و گویند عیسی علیه السلام
در مهد سخن نگفت همچنین جمله ترسایان از فلاسفه
و غیرهم انکار سخن گفتن عیسی کنند در مهد و او
گفت انی عبد الله آتانی الکتاب من بنده خدایم و ایشان
گویند عیسی خدا است و جهودان انکار کنند سخن

کشتن تمیلی را در هند و کویند ایشان نبی نباشند الا آن
وقت که کلاهی بیارند والعجب که نزد ایشان چهار زن انبیا
بودند مریم وخلدی واستار وربیعی وایشان را کتاب نبود
واین ضد سخن اوست و کویند چنانکه ارسال مرد روا بود
ارسال زن نیز روا بود و کویند قول خدای تعالی که کفت فرعون
وهامان را کفت یا هامان ابن لی صرحا کاهر و غیست او
هامان بعد از فرعون بود بمدت دراز و در زمین پارس
می بود و فرعون در زمین مصر و اکر هامان در زمان
فرعون بودی در توریة یاد کرده بودی بدانکه قول
ایشان باطل است از بهر آنکه روا بود که هامان در پارس
بوده باشد آن هامان بوده که با فرعون اکر کوییم همان بوده باشد
اتفاقست که فرعون از پارس بود و نقل کرده بمصر چرا
نشاید که هامان از پارس بر فرعون نقل بمصر کند یا بعد
از وی و آنچه کویند اکر چنین بعضی در توریة یاد کرده
بودی کوییم جمله احکام و قصها در توریة بوده یا
بانجیل و دیکر کتابها حاجت نبودی بدانک نصاری چون
مجوس ختنه نکنند و غسل جنابت و حیض و استحاضه
و نفاس نکنند و در حیض زن را وطی کنند و کویند
هر که زنی کرد دیکر زن نتواند کرد و نتوانند که وطی کنیزک

کنیز

کنند و نتوانند که او را طلاق دهد و زن دیکر خواهند
یا کنیزکی را وطی کند و چون شوهر بمیرد زن نتواند که
دیکر شوهر کند و نزدیک ایشان هیچ حد نبود و قصاص
نباشد و جمله قبایح ایشان شمردن ملالت خیزد
بدین اقتصار کنیم اما صابیان و دهریان کویند عالم را
صانع هست که فلک و کواکب را بیافرید باحکام عناصر
و تدبیر عالم بکواکب داد و مدبران کواکب باشند و ایشان
عبادت کواکب کنند و بر صورت هر یک از کواکب هفت
کانه بتان تهیه و تراشیده باشند و سجده کنند ایشان را
و کویند از بهر آنکه ما از ایشان دوریم و نمی بینیم ما حجرها اثره
کواکب دایم سجده بت می کنیم که بر صورت ایشانند
بروز و شب آفتاب تحت الارض باشد و کواکب ظاهر شوند
خود سجده کواکب کنند و کفتند که کواکب قدیمند و کویند
از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبران چیزها اند که
در عالم پدید می آید و قومی از ایشان کویند که کواکب
مستحق عبادة نیستند بلکه ایشان را قبله خود
ساخته ایم عبادت قدیم است چنانکه فلاسفه کویند
و نزد ایشان احکام شرایع و نبوت و کتب منزل و عبادات
همه باطل بود چنانکه فلاسفه کویند و دهریان فرق

بیشتر نبودند و جمله گویند هود و صالح و شعیب و موسی و هرون
و عیسی علیه السلام نه انبیا بودند و گویند هرمس و ذرو
تیوس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطاطالیس جمله
انبیا بودند بر خلاف فرق دیگر و آن قوم که عبادت کنند
غسل جنابت بکنند و جمله غسلها واجب دانند الا آنکه خمر
نزد ایشان حلال است همچون نزد مجوس حلال است و
و نصاری که ایشان عبادت گاو کنند و نکشند و دیگر از هیچ چیز
احتراز نکنند برهمنی و هندوی و اتباع وی گویند صانع عالم
نور است نه چون نورهای دیگر که بچشم بتوان دید
و قادر و سمیع و بصیر است و صابیه و ابراهیمیه گویند اول
انبیا آدم بود و آخر ایشان شیث و با این همه ایمان به بعضی ا
دادند و براهمه انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت
قبیح است از بهر آنکه اگر انبیا چیزی نو بایند که موافق
عقل باشد عقل خود کفایت است و اگر خلاف عقل بود قبیح
بود و بعضی از ایشان گویند که آدم و ابراهیم هر دو پیغمبر
بودند جز ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبودند بدانکه اصحاب
مقالات و ارباب ملل و اهل سیاره بسیارند و ذکر جمله مقالات
خیر لدو این قدر درین موضع کفایت است و غرض از
کردن این معنی آن بود که هر که مطالعه این کتاب کند از مقالات

هر قومی با خبر باشد و اصل مذهب و اعتقاد ایشان داند

باب [illegible] در اصل فرق اسلام و مقالات

ایشان پیغمبر ما صلی الله علیه و آله گفته است که قوم موسی
بعد از موسی علیه السلام هفتاد و یک فرقت شدند و امت
من بعد از من هفتاد و سه فرقت شوند و جمله هالک
باشند و در دوزخ باشند الا یک فرقت که ناجی باشند
بدانکه هر قومی ازین فرقت گویند که ناجی ماییم و دیگران
جمله گمراهند و کافر و همیشه در دوزخ باشند اما
اجماع امت آنست که جمله فرق بشهادتین و صانع و انبیا
و اصول شرایع اقرار کنند خون و مال ایشان و زن و فرزند
ایشان در حصن احتیاط چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز
و کفن و دفن وی واجب بود و در گورستان مسلمانان نشاید
دفن کنند و اگرچه یکدیگر را کافر و گمراه خوانند و اما
یکدیگر میراث گیرند و اگر کسی خلاف این گوید از تعصب
و نادانی باشد و اصل این بحث که گفتیم اول بدانکه
اصل این هفتاد و سه فرقت دو است و هر یکی را نامی
است یکی محمود و دیگری مذموم اما اصل اول قومی که
ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام
محمود است و خصم ایشان را نواصب خوانند و این نام مذموم

است اصل دوم که ایشان که خود را شیعه می‌خوانند و
و اهل ایمان و خصم ایشان را روافض خوانند و این اسم
نزد خصم اسم ذم است پس ایشان گویند امام بعد از رسول
علیه السلام ابوبکر بود و خود را اهل سنت خوانند و این
قوم دیگر گویند امام بعد از نبی علی بود و خود را اهل ایمان
و شیعه خوانند و هر قومی از تغییر خصم تفسیر لقب
کند ایشان را بدان خوانند طلب کنند ما را نواصب گویند اگر
بنصب آن می‌خواهی که ما امام را نصب کردیم این لقب
نزد ما مذموم نیست بلکه محمودست و اگر آن می‌خواهی
که ما نصب عداوت خاندان رسول کردیم این باطلست
گوییم این درست است نه باطل از بهر آنکه یاری خاندان
کسی بود که حق دیگری باطل کند ظلم بود و شما را درست
نشد و هرگز نشود که امامت باختیار هست و بعد از رسول
امام ابوبکر بود پس نصب او دلیل بر دشمنی آنکه حق وی
باطل گردید و آنچه بنی امیة علیه اللعنة با خاندان رسول
کردند ترک و کابل و روم و مثل آن با مسلمانان نکردند
و ایشان مقتدایان شما اند و ایشان را مسلمانان و مومنین
دانید و لعنت ایشان روا ندارید و آنکس که بر ایشان
لعنت کند کافر دانید و معویه علیه ها ویه چون ملک

بگرفت

بگرفت بفرمود تا در همه بلاد اسلام بر سر همه منبرها و منارها
لعنت بر خاندان رسول علیه السلام می‌کردند و هر ماه
این لعنت میکردند الا آن دو سال که ملک عمر عبد
العزیز بود ~~رحمة الله علیه~~ و چون عمر عبد العزیز
وفات کرد آن ملاعین دیگر بفرمودند تا لعنت میکردند
اگر نه عداوت علی و خاندان رسول علیهم السلام و آل
وی بودی چرا بنو امیه را مسلمان دانید بر آنچه با ایشان
کردند و آنکس که لعنت ایشان کند کافر باشد اگر گویند
کسی که بر خاندان رسول و علی لعنت کرد ما او را امام
و مسلمان ندانیم و نگوییم هدم اصل مذهب خویش کرده
باشند زیرا که اصل مذهب ایشان آنست که امامت باختیار
امة است و گویند چون یک کس از امة بیعت کرد بر
دیگران واجب شد که بیعت کنند و آن قوم که بر معویه
و یزید علیهما اللعنة بیعت کردند و مروان علیه اللعنه
پیش بودند از آنچه بر ابوبکر و عمر بیعت کردند اگر
ایشان نه امام بودند لازم شود که ابوبکر و عمر امام نباشند
و بپیش شما ایشان امام اند لازم باشد که ایشان نیز امام
باشند و هر که منصف و عاقل بود و طلب نجاة آخرة کند
او را شکی نباشد در کفر آنکس که بر علی و خاندان رسول علیهم

السلام لعنت کرده باشند و بفرموده او پسران رسول را
کشته و دختران او را بغارت برده رویها کشاده از کربلا
تا بدمشق هر که ایشانرا مسلمان داند باید که اعتقاد کند
که دوزخ نیست و وعیدهای قرآن دروغست و جملهٔ
کفار در بهشت باشند و نیز اصل مذهب ایشان اگر
اینها را امام و مقتدایان ندانند لازم شود که درین قرب
صد سالی که ملك بني امية بود جمله عقودها و نکاحها
باطل بود بر اصل مذهب ایشان و فرزندی که بنکاح بلا
ولی آمده بود حرامزاده بود الا نزد ابو حنیفه والعجب که
نزد شافعی فرقست میان مؤمن و مسلمان گوید هر که
مومن بود مسلمان بود نه هر که مسلمان باشد مؤمن باشد
و ابو سعید متولی از اصحاب شافعی مختصری کرده است
در کلام و نام آن عطیه در آنجا گوید یزید از جملهٔ مومنانست
و حال او در مشیتست بنگر عداوت این نا منصف
بر آل محمد تا چه غایت است که قناعت بدان نکرد که یزید را
مسلمان خواند بلك مؤمنش خواند نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ
الخِذلانِ وَالمَيلِ إلَى الطُّغيانِ اگر گویند پیغمبر علیه السلام
گفته است اصحاب من همچو ستاره‌اند بهر کدام که
اقتدا کنید راه یابید صحابه بر ابوبکر بیعت کردند

و بدو راضی شدند پس درست شد که وی امام بود
و نصب ما حق بود و چون نصب حق بود ظلم نکرده باشند
و چون ظلم نکرده باشند عداوت لازم نیاید
الجواب گوییم این حدیث از احادیث آحادست
باجماع موجب علم نباشد و این مسئله علمیست پس
این حجت نباشد وجه دوم ایشانرا گوییم این حدیث
عامست یا خاص اگر گویند عامست و بدان جمله صحابه
میخواهد گوییم عموم این حدیث باطلست از بهر آنکه
در صحابه بسیار منافق بودند مثل ابو سفیان و معویه
و عمرو عاص و مروان و پدرش و برادر مروان و اصحاب
عقبه که شبی قصد آن کردند که رسول را هلاك کنند
چنانکه در کتب تواریخ مسطورست الا آنکه در عدد
ایشان خلافست بعضی گویند سیزده بودند نه
از قریش بودند معویه و عمرو عاص از جملهٔ این نه
نفرند و شش کس نه از قریش بودند و واقدی گوید
که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول صلی الله علیه
و آله نام ایشان با حذیفه و عمار بگفت و چون این نه
منافقان همه صحابه باشند نشاید که این معنی عام
بود از بهر آنکه رسول نفرماید که هر که اقتدا بمنافقی

کنند او را بباید اگر گویند معنی حدیث خاص است نه عام و معنی
آن بود که هر صحابه که نه منافق بود اقتدا کنید راه یابید
گوییم روا نبود که رسول چنین گوید از بهر آنکه نفاق از افعال
قلوبست و ما را بر ضمایر دلها اطلاع نیست و نباشد و این
قدر که از منافقان دانیم از قول رسول صلی الله علیه و آله
دانستیم وجه سیم نزد شما از مهاجر و انصار که عثمان
را حصار دادند و او را بکشتند و اینها که تقاعد کردند از
نصرت وی نه منافق بودند لازم بود که هر که اقتدا به
ایشان کرد حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر
و معاویه که با علی مصاف کردند و اتباع ایشان بر حق
باشند و هر که خون یکی بریخت از جانبین بر حق بود و چون
ایشان بر حق باشند کشندگان از هر دو جانب در دوزخ
باشند بلکه اگر یکی با مداد در لشکر علی بودی و قومی را
از معاویه بکشتی و وقت پیشین نزد معویه رفتی و قومی را
از لشکر علی بکشتی بر حق بودی که هر دو فرمان اقتدا به
بصحابه کرده بود و این کفر بود و بر عاقل و دانا پوشیده
نماند وجه چهارم آنکه مسلم است که این حدیث
درست است و نه عامست چرا نشاید که بدان علی علیه السلام
را خواهد و آن صحابه قوم از صحابه که بر ابوبکر بیعت نکردند

ایشان

ایشان هیژده کس بودند از مهاجر و انصار مثل امیر المؤمنین
علی علیه السلام و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد و خالد بن
سعید بن العاص و ابو بریده الاسلمی و ابی بن کعب و خزیمة بن
ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف
و ابو ایوب انصاری و حذیفة بن الیمان و سعد بن عباده
و قیس بن سعد عباده و عبد الله بن العباس و ابو الهیثم بن
التیهان و عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم و باتفاق
امة این صحابه از نفاق دور بودند پس هر که اقتدا بایشان
کند و گوید ابوبکر نه امامست راه یافته باشد اگر گویند
مسلم نیست که این صحابه بکار بیعت نکردند بلکه جمله
صحابه بر ابوبکر بیعت کردند گوییم این جهل و مکابره
باشد ابن قتیبه در کتاب تصانیف خود آورده است
که هیژده کس از صحابه رافضی بودند و بیعت نکردند
علی علیه السلام را و هفده کس که با وی بودند اگر چه
گویند بعد از چند روز بیعت کردند جمله گوییم بعد
از چند روز بیعت کردند ایشان را باکراه و ضرب بیعت
بستدند و اتفاقست که سلمان بانگ بیعت نکرد او را
چندان بزدند که گردنش کژ شد او بمرد و گردنش کژ
مانده بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام شش ماه بیعت

مکرد چنانکه بخاری و مسلم یاد کرده اند و چون فاطمه علیها
السلام وفات کرد نواصب گویند بیعت کرد و شیعت مسلم
ندارند و اصح آنست که بیعت نکرد پس نواصب را بیان
باید کرد اما سعد عباده اجماع امتست که او بر هیچکس از ایشان
بیعت نکرد پس نواصب گویند بیعت کرد و درست آنست
که بیعت نکرد و نتوانستند که اورا الزام کنند از بهر آنکه
قبیله وی بنی خزرج بسیار بودند از فتنهٔ ایشان ترسیدند
و چون امارت بعمر رسید روزی در بازار مدینه می
گذشت سعد عباده را دید گفت یا سعد بیا بیعت کن
یا مدینه رها کن سعد پیش او بگرفت و گفت شهری که
تو در وی امیر باشی بر من حرام شد که دران شهر
مقام کنم سعد برخاست و بشام رفت و اورا بسیار
دیه بود و دو دیه بودند از رستاق دمشق هر هفته
بدیهی بودی پیش خویشان خود بعد از مدت از دیهی
بدان دیهی دیگر میرفت از باغی که بر ره گذر او بود
دو تیر بینداختند و اورا بکشتند بلاذری در تاریخ
خود گفته است که آن تیر محمد بن مسلم انصاری زد
و اورا زر داده بودند و از مدینه بشام فرستاده تا
اورا بکشد و گویند خالد بن ولید هم بشام بود از ترس

عمر و هر یکی تیری بینداختند و سعد را بکشتند و
جهال نواصب گویند جنیان اورا کشتند و بر در خیق
بردند و دف می زدند این بیت می گفتند **شعر**

قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
و رمیناه بسهمین فلم نخطئ فؤاده

بدانکه این سخن جهال بود و ایشان لازم شود که عمر
از رسول علیه السلام و ابو بکر فاضلتر بود از بهر آنکه
خصمان رسول علیه السلام بسیار بودند از قریش
مثل ابو جهل و ولید [بن مغیره] و عتبه و شیبه و غیر ایشان
و دیوان کفار ایشان را نکشتند از بهر او و سعد را از بهر
ابو بکر نکشتند و از بهر عمر بکشتند و سعد سید انصار
بود اگر گویند دیوان کافر بودند و سعد را بکشتند گوییم
این طعن است که شما در حق عمر می گویید که جنیان
کفار سید انصار را بکشتند از بهر عمر اما شیعت از
خصم پرسند که برافضی و رفض چه می خواهی لازم بود
که گوید رفض در لغت انداختن بود و ترک و در عرف
اصطلاح رفت که رافضی آنکس بود که گوید بعد از
رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام امام بود
نه ابو بکر هم بدین طریق که رفض انداختن بود روا

گفتن

باشد که ایشانرا رافضی خوانند یعنی ترك باطل کردند
وازپی حق برفتند واکر آن میخواهی که حق را ترك کردند
وباطل کرفتند ترا بدین دلیلی بکار آید وهرکز نیابی وممکن
نبود اکر سخن بانصاف کویی واکر برفض اصطلاحی خواهی
یعنی با مامت ابوبکر نکویند این درست بود ومدحست
نه ذم اکر کویند آنچه اصل ساختی باطلست ازبهر آنکه
قومی دعوی کنند که امام بعد از رسول عباس بود پس
اصل سه باشد کوییم این قول باطلست ازبهر انکه اتفاقست
انکه در وقت انکه امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل
رسول صلی الله علیه وآله می کرد عباس امیر المؤمنین را
کفت دست درازکن تا من برتو بیعت کنم که مردم کویند
عم رسول علیه السلام بر پسر عم رسول علیه السلام
بیعت کرد کس با تو خلاف نکند اکر امامت ازان عباس
بودی این نکفتی علی را که دست درازکن تا برتو بیعت
کنم واین معنی درزمان صاحب الدعوة ابومسلم ظاهر
شد که اورا اعتقاد آن بود که امامت بمیراثست وعباس
عم است وعلی ابن عم واورا با عم میراث نرسد واین
باطلست ازدو وجه یکی آنکه ازپیش یاد کردیم از قول
عباس وبیعت ودوم انکه اکر نیز میراث بودی هم

ازان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود زیرا که اجماع
اهل بیتست که عم پدری با پسر عم مادری وپدری بودی
میراث نکیرد وعباس عم پدری بود وامیر المؤمنین
علی علیه السلام پسر عم رسول صلی الله علیه وآله بود
مادری وپدری پس این قول باطلست که ابومسلم
واتباع وی کفته اند از ابن راوندی وغیراو وچون
درست شد اصل دواست اما شیعت وسنی وناصبی
ورافضی چنان که خصمان یکدیکر را بدان منسوب
کنند پس فرق یك اصل که ایشانرا رافضی کویند وبعضی
از نواصب کویند هیجده فرقت اند وبعضی کویند بیست
فرقت اند واکر از هیجده حساب کینی نواصب پنجاه
وپنج فرقت اند واکر از بیست حساب کینی پنجاه وسه
فرقت اند اکر کویند اهل سنت وجماعت یك فرقت اند
واین پنجاه ودو فرقت دیکر که شما بر ما می بندید ایشان
همه نزد ما کافراند چکونه از ما باشند ومقالت ایشان
ضد مقالت ما بود کوییم اینك شما را خویشتن را اهل
سنت نام می کنید یا بحقیقت بود این نام یا اصطلاحی
اکر کویند حقیقت است محال بود از بهر آنك که
سنت آن بود که پیغمبر صلی الله علیه وآله نهاده باشد

امّا بقول یا بفعل کرده بود وشما را اکثر احوال قیاس کنید
وسنّت ما وّل کردانید علی الخصوص ابو حنیفه که بجز
وانزصد جز واز احادیث کار نکند وگوید قیاس مقدم
است بر اخبار آحاد وخبر متواتر اندک بود پس اگر هر که
ترك احادیث وسنت رسول صلی الله علیه وآله کرد
او سنی بود لازم باشد که منتهی آن بود که ترك
تشبیه کند وفساد این بر هیچ عاقل پوشیده نماند
اگر گویند ابو حنیفه واصحاب قیاس عمل ببعضی از احادیث
کنند وآن حدیث ترك کنند که مخالف قیاس باشد
وقیاس اصلیست از اصول دین جواب گوییم هیچ کس
نیابی از هفتاد وسه فرقت که تمسك وی بخبر
رسول کمتر از آن ابو حنیفه بود وچرا ابو حنیفه از اهل
سنت وجماعت است ودیگران از اهل بدعت اما
آنچه گویند که ترك چیزی کنند که مخالف قیاس بود
وقیاس اصلیست گوییم پیغمبر صلی الله علیه وآله
قیاس دانستی یا نه اگر گویند دانست گوییم چرا سخنی
گفت بخلاف قیاس ونزد شما قیاس از اصول دین بود
واجماع امتست که اصل دین آن بود که پیغمبر صلی الله
علیه وآله نهاده بود بامر خدای تعالی اگر گویند پیغمبر

را قیاس معلوم نبود از بهر آنکه خدای عز وجل می گوید
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى
گفت هیچ از هوای خود نگوید آنچه گوید از وحی گوید
که بر وی آید چون قیاس نزد شما اصلست از اصول دین
وخدای ورسول وی را معلوم نبود لازم آید که دین
نه دین محمد بود واصحاب رای وقیاس عالمتر وبهتر
از خدای ورسول باشند که اصل می دانند که خدای
ورسول را معلوم نبود این کفر محض است تعالی الله
عَمَّا يَقُولُ الْمُلْحِدُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا وجه
دیگر در جواب آنکه گویند این پنجاه وسه فرقت نه از ما
اند وما ایشانرا کافر دانیم پس ایشان نه از ما باشند
گوییم امامیان متفق اند که هر کس که بتوحید وعدل
ونبوت نگوید وامامت بدان شرایط که مذهب ایشانست
نگوید وی کافر بود وخلاف میان ایشان در شرعیات
است بعضی گویند مخالف در شرع همچون مخالف
اصولست واضح آنست که مخالف در شرع فاسق بود
نه کافر ونوزده فرقت را که شما ایشانرا برما می بندید
شما را معلومست که نزد ما جمله کافرند چگونه از ما
باشند پس درست شد که اسم سنت وجماعت

یا نصب واسم شیعت و مومنی یا رفض بعد از رسول
علیه السّلام در زمان اصطلاحست نه حقیقی وجون
ایشانرا بروافض خوانند از بهر انکه ایشانرا اعتقاد
آنست که بعد از رسول صلی الله علیه وآله امام ابوبکر
بود نه علی وجون شاید که ایشان دعوی سنت کنند
بنجاه وسه فرقت باشند جه عیب اگر ایشان که دعوی
شیعت کنند بیست وسه فرقت باشند وبدانک
این القاب فریقین اصطلاحی است که اصحاب تواریخ
وارباب مقالات متفق اند که اسم رفض آن روز
ظاهر شد که زید بن علی زین العابدین علیه السلام
خروج کرد بر هشام بن عبد الملك وباوی پانزده هزار
سوار بود وبیست هزار پیاده جماعتی گویند بعضی
از لشکر تبرا کردند زید گفت رفضونی یعنی مرا ترك
کردند از آن روز باز این قوم را روافض خوانند بدانکه
این سخن خصم است وحال بخلاف این بود که ایشان
می گویند دلیل برین آنست که اصحاب تواریخ نقل
کرده اند که جون زید بن علی را تیر زدند واو را از
پشت اسپ جدا کردند گفت این سائل عن ابی بکر
وعمرهما اقاما نی هذا المقام مگر کسی پیش از آن

بدانکه القاب رفض

ازوی پرسیده بود که چگونه در حق شیخان او گران
حال که تیر بوی رسید این بگفت ومعنیش آن بود که
کجاست انکه حال ابوبکر وعمر از من پرسید ایشان
مرا بدین جایگاه رسانیدند واین لفظ عبد الرحمن
همدانی است که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول
ایشان باطل باشد بدانکه زید بن علی خواست که
ظهور کند قومی از شیعه بروی جمع شدند وظن ایشان
چنان بود که خروج زید باذن امامست چون معلوم
شد ایشانرا که صادق علیه السلام ویرا منع میکند از
خروج از وبرگردیدند وزید در این وقت گفت رفضونی
مرا ترك کردند وآن قوم که با زید مانده بودند آن قوم
را رافضیه لقب نهادند پس درست شد که اصل
دو بیش نیست وباقی فرق فروع این دو اصلست
وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ وَهُوَ الْهَادِي اِلَى الرُّشْدِ الْاَسْبَابِ
باب پنجم در ذکر فرق خوارج
خذلهم الله تعالی وابتدای مقالات ایشان بدانکه
هر قومی که منسوب بُد باسلام دعوی کنند که دین
واسلام وایمان وحق آنست که اعتقاد ایشانست
وباقی نه ایمانست ونه اسلام بلك استسلام است

یعنی

فرع

واولیتر انکه ذکر دین واسلام وایمان یاد کنیم پس
در مقالات ایشان بدانك دین برده معنی باشد
اول توحید چنانکه خدای تعالی کفت اِنَّ الدِّیْنَ
عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ دوم شریعت چنانکه باری تعالی
کفت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ یعنی شریعت شما تمام
کردم سیم حساب چنانکه کفت ذٰلِكَ الدِّیْنُ الْقَیِّمُ
چهارم جزا چنانکه کفت مَالِكِ یَوْمِ الدِّیْنِ یعنی روز
جزا پنجم عادت چنانکه کفت فی دین الملك یعنی
در عادت ملك ششم طاعت چنانکه عمرو بن
کلثوم گوید شعر

وَاَیَّامٍ لَنَا عِزٍّ طِوَالٍ • عَصَیْنَا الْمَلْكَ فِیْهَا اَنْ نَدِیْنَا

یعنی عاصی شدیم که طاعت نکردیم هفتم قهر وغلبه
کردن اعشی کوید شعر

هو دان الرباب اذ کرهوا الدین دراکا بغزوة وصیال

هشتم مالك چنانکه کوید شعر

لَئِنْ حَلَلْتَ بِوَادٍ فِیْ بَنِیْ اَسَدٍ • فِیْ دِیْنِ عَمْرٍو وَحَالَتْ دُوْنَنَا فَدَكُ

نهم حدود چنانکه کفت وَلَا تَأْخُذْکُمْ بِهِمَا
رَأْفَةٌ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ یعنی در حدها دهم عید
چنانکه کفت اِتَّخَذُوْا دِیْنَهُمْ لَعِبًا وَّلَهْوًا یعنی عید

اما ایمان

اما ایمان بدانکه ایمان تصدیق بود بهرچه تصدیق آن واجبست
از توحید وعدل ونبوة وامامت وتصدیق جملهٔ انبیا علیهم
السلام وکتبهای منزله وملئکه وحشر ونشر وجمله احوال
قیامت از حساب وصراط ومیزان وبهشت ودوزخ وجزا
دلیل برانکه ایمان تصدیقست قول خدای عزوجل
وما انت بمؤمن لنا ولو کنا صادقین یعنی بمصدق
وتصدیق از افعال قلوب بود وهر مؤمنی مسلمان بود نه
هر مسلمانی مؤمن باشد چنانکه خدای تعالی کفت قَالَتِ الْاَعْرَابُ
آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰکِنْ قُوْلُوْا اَسْلَمْنَا وَلَمَّا یَدْخُلِ
الْاِیْمَانُ فِیْ قُلُوْبِکُمْ میفرماید اعراب کفتند ایمان
آوردیم بکو ای محمد ایشانرا که ایمان نیاوردید که
اسلام آوردیم وایمان هنوز در دل شما نیامده است درین
آیة دو دلیلست یکی آنکه جز از اسلام است دوم انکه
ایمان از افعال قلوبست وافعال قلب تصدیق بود از
صادق علیه السلام برسیدند که چه چیزست که چون
بنده آن بکند ایمان وی کامل بود کفت انکه تولی کند
باولیای خدا ودشمن دارد دشمنان خدایرا وصادق آن
باشد چنانکه وی فرموده است وخدای تعالی میفرماید
یَاۤ اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُوْنُوْا مَعَ الصَّادِقِیْنَ

اما بکویید م

ایمان

اما اسلام بدانکه اسلام اظهار فرمان برداری و انقیاد
بود اگر بطوع باشد و اگر باکراه چنانکه رسول صلی الله
علیه و آله میفرماید که مرا فرموده اند که با خلق کارزار کنم
تا آن وقت که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
و چون گفتند خون و مال ایشان در حصن آمد
و این کلمات و اسلام حقیقی دین خالص باشد چنانکه
خدای تعالی فرموده است إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ
و امیر المؤمنین علیه السلام از بهر این گفت در حق کسانی
که خلاف وی کردند وَاللَّهِ مَا أَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَكِنِ اسْتَسْلَمُوا
می گوید بخدای که آن قوم مسلمان نبودند اما مسلمانی بر
خود نهاده بودند اما نه اسلام حقیقی بود یعنی خود را
مسلمان می نمودند و اگرچه ایشان را اسلام نبود پس چون
حقیقت دین و ایمان و اسلام یاد کردیم در ذکر فرق
شروع کنیم بدانک اصل فرق چنانک یاد کردیم دو است
و این هفتاد و یک شاخهای این دو اصلست و اگر
چه بعد از تعداد ایشان اگر بشمری هفتاد و سه بیش
باشند لکن آن زیادة این هفتاد و سه گانه بیرون
نباشد مثل این که در مذهب شافعی اگر مزنی چند مسئله
بخلاف شافعی بگوید که مزنی و آنکه موافق اوست

فرقتی

فرقتی اند از شافعیان و همچنین هر فرقتی که باشد اگر
یکی بچیزی خلاف اهل مذهب خویش کند از آن فرقت بیرون
نباشد فرق خوارج در اصل پنج بود ازارقه و عجارده
و نجدات و صفریه و اباضیه و فرق میان اباضیه و ازارقه
آنست که ازارقه گویند اصحاب کبایر مشرک اند و همچنین
کودکان ایشان و گویند خون کودکان ایشان که گناه
کبیره نکرده باشند مباح بود مثل خون پدران ایشان و اباضیه
گویند هر که برخلاف ایشان بود از اهل قبله اموال و سلاح
و هر چه در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت بود جز از
فرزندان ایشان و گویند نکاح ایشان درست بود و میراث
از ایشان توان گرفت و گویند دار مخالف ایشان دار اسلام
است اما لشکرگاه سلطان که دار بغی باشد و جایز دارند
گواهی مخالف ایشان بر آنک موافق ایشان باشد و ازارقه
گویند کودکان مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که
برخلاف ایشان بود و اصحاب خلف از ایشان همچنین گویند
و این ازارقه اتباع نافع ازرق الحنفی باشند و او با عبد
الله بن عباس مناظره کرد و از شجاعان خوارج بود و گوید
دار دار الکفر است اما کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن
ایشان و نکاحشان مباح نباشد و میراث از ایشان

نتوان گرفت و ایشان کافران عرب اند از ایشان جز اسلام قبول
نشاید کرد و اگر اسلام نیارند قتلشان واجب بود و نشاید
در جهاد ایشان توقف کردن چون توقف کنند کافر باشند
و این نافع ازرق رئیس خوارج بود بصره و اهواز و حصار
بصره داد و از بصره شد و با مهلب حرب کرد و مهلب او را
از بصره بیرون کرد باهواز شد از اهوازش بیرون کرد
بپارس شد از پارس هم بیرون کرد بکرمان رفت و اباضیه گویند
قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللّٰهَ عَلىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ در
حق علی است و برای او فرو آمده است و قوله تعالی
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ در حق
ابن ملجم علیه اللعنة فرود آمده است و ازارقه گویند کودکان
مشرکان در دوزخ باشند ابدًا با پدران خویش و صفریه
انکار آن کنند و ازارقه گویند چون دار مخالفان دار
الکفر است هر که در آنجا اقامت کند کافر است و گویند
قتل ذراری مخالفان واجبست و رجم باطلست و نشاید
کرد و گویند امانت آنکس که برخلاف ایشان بود حلالست
و رد آن لازم نبود زیرا که مخالف ما مشرک بود و گویند
حد بر کسی که قذف محصن گوید نشاید راندن اما اگر

معرقه

بزن محصن گوید حد لازم بود و گویند نصاب در سرقه
معتبر نباشد و در اندک و بسیار قطع واجب بود اما نجدات
و این قوم را از برای آن نجدات خوانند که ایشان اتباع
نجد ابن عامر الحنفی باشند و او از رؤسای خوارج بود در مکه
امامت خوارج کرد در مقابل عبدالله بن زبیر روز آدینه
و عبدالله طلب امارت می‌کرد و نجد بن عامر و نافع بن ازرق
با جماعت خوارج در مکه با عبدالله زبیر جمع شده بودند
پس از و برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند و نجد بتهامه
رفت و نافع ببصره و سبب خلاف آن بود که نافع میگفت
تقیه نشاید کرد و از جهاد بنتوان نشست که کفر بود
و نجد میگفت تقیه روا باشد و نجدات گویند معرفت
خدای تعالی و ان رسول و حرام داشتن خون مسلمانان
و مال ایشان و تحریم غصب و اقرار کردن بدانچه خدای تعالی
فرستاد جمله واجبست دانستن و آنچه جز اینست
خلق در آن معذورند تا آن وقت که بعضی روشن شود
ایشان را بر جمله خلایق حلال و حرام و هرچه باجتهاد
خود چیزی حلال کند که حرام بود هر که گوید این مجتهد
مخطی است مستوجب عقاب بود یا جایز بود که وی را
عذاب کنند کافر بود پس این دیگر با رخون اهل عهد

در حال تقیه ومال ایشان مباح کردن وتبرا واجب کردن
ازانکس که آنرا حرام داند وکویند هر نظری اندک مایه را یا
کناه صغیره کنند وبدان مداومت نمایند ومشرک بود وشارب
خمر ودزد مسلمانان باشند ابدا اکر بدان مداومت نمایند
همان اما صفریه خوانند که مجاهده بسیار کشیدندی
ودر عبادت رویهای ایشان زرد بودی از ین جهت
بدین لقب منسوبند وکویند هر کبیره که موجب حد نبود
مرتکب آن کافر نباشد مثل ترک نماز وزکوة وروزه وحج
واین قوم موافق ازارقه باشند در همه بدعتها الا انک
روا ندارند کشتن اطفال مخالفان ایشان چنانکه ازارقه
روا دارند وعجارده بیست فرقت باشند وجمله
یکدیکر را کافر کویند وخلاف ازارقه کنند وخون ومال
ایشان مباح دانند وتبرا از ایشان واجب دانند کویند
هر جا که مال ایشان یابی کرفتن آن حلال وروا دارند
وفرق عجارده را اول میمونه خوانند وایشان کویند
نکاح دختر پسر ودختر دختر ودختر برادر ودختر
خواهر جمله روا بود وکویند سورهٔ یوسف علیه السلام
نه از قرآنست از بهر آنکه در وذکر عاشق ومعشوقست
واین معنی نشاید که کلام خدای تعالی بود وبیشتر عجارده

ازآن

کویند برائت از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون بالغ شود
واو را باسلام خوانند دیکر بار کفتند کودکان همه در
بهشت باشند **فرقت** دوم از عجارده
ایشانرا حمزیه خوانند ایشان کویند هر که خدایرا بجمله
نامها نشناسد جاهل بود بخدای وهر که بخدای جاهل
بود کافر بود **فرقت** سیم از عجارده
صلتیه خوانند ایشان کویند اولاد مسلمانانرا ونه
اولاد کفار ومشرکانرا نه ولایت هست ونه برائت از ایشان
تا آن وقت که بالغ شوند اما ایشانرا باسلام خوانیم یعنی
باعتقاد ایشان اکر اقرار کنند ولایت ایشانرا لازم
شود واکر انکار کنند برائت وعداوت وقتلشان واجب
بود **فرقت** چهارم از عجارده کویند
امامت آن درست بود که قیام بدان تواند نمود وبا مخالفان
حرب تواند کرد وکویند غزاله مادر شبیب امام بود
چون شبیب وفات یافت وایمن بن حزیم الاسدی
می کوید در حق غزاله شعر
اقامت غزالة سوق الضراب • لاهل العراقین حولا قمیصا •
سمت للعراقین فی جیشها • فلاقا للعراقین منها الطیطا •
فرقت پنجم مکرمیه کویند تارک نماز

کافرست از جهل بخدای تعالی اگر بخدای تعالی عالم بودی
معرفت حاصل کرده بودی گناه کبیره نکردی و در جمله کبایر
همچنین کویند خصیه از عجارده کویند میان شرک و ایمان
یك خصلتست و آن معرفتست و هرکه معرفت خدای
تعالی حاصل نکرد و دیگر چیزها از معرفة رسول و آنچه
بدان تعلق دارد از شریعت و احوال قیامت و ثواب و عقاب
جاهل بود و ارتکاب جمله کبایر کند کافر بود ∴
مشرك یزیدیه از یشان کویند خدای تعالی رسولی
از عجم بفرستد و از آسمان کتاب بوی فرستد یکبار
که هرچه باید درانجا باشد و شریعت رسول منسوخ
شود خاك در دهان شان و کویند ملت صابیان که
خدای تعالی در قرآن یاد کرده است این ملت بود که
دین رسول منسوخ کند نه این ملت که این زمان صابیان
دارند و کویند موالات هرکه کواهی دهد بنبوة محمد
از اهل کتاب واجب بود و اگرچه مسلمان نشود و قومی
از یشان کویند هیچ حجت نیست خدا برا بر خلق در توحید
الا خبر یا اشارتی که قائم مقام خبر بود و اگرچه او را
وقوف بدان شریعت نباشد و قومی کویند روا باشد
فرستادن رسولان و اگرچه ایشان را هیچ معجزه نباشد

وقومی

وقومی کویند هرکه خبری بوی رسید ستر که حرامست و
قبله بکر داینده واجب بود که اعتماد کند که این شخص که
این خبر داد یا کافرست یا مومن لازم بود که این بداند و واجب
نیست داند که بخبر هی داند و قومی دیگر کویند بر مردم
واجب نیست رفتن بنماز و حج و هیچ اسباب طاعات ∴
واجب نبود الا عین طاعت واجب بود بحسب و جمهور
ایشان کویند عالم جمله فانی شود بعد از فنای خلق
زیراکه عالم از بهر خلق آفریدند چون خلق نماند عالم نماند
واباضیه کویند روا بود که خدای تعالی در یك
زمان شخصی را بدو چیز متضاد فرماید کویند
مثال این چنان بود که شخصی در میان زرع بکلی شود
بی دستوری او درین حال مامورست به بیرون آمدن
از میان زرع و منهی است از بیرون آمدن از بهر فساد زرع
و واقفیه و ضحاکیه کویند روا بود که کنیزك
مسلمانان بکافر فروشند و چون در دار تقیه بود ∴
نکاح زن مسلمان با کافر درست بود و اما اگر دار از ان
خوارج بود روا نباشد بیهسیه و نسبت ایشان
با رئیس ایشان بود ابو بیهس و اینان بخلاف ازارقه
باشند و کویند دار دو است دار کفر و دار ایمان یعنی

هر اینجا که اهل مقالات ایشان باشد و مخالفت در میان
ایشان نباشد دار ایمان باشد و گویند هر آنکس که کبیره
ازو واقع شود پیش از آنکه او را بوالی بردارند و او را
حد زنند او را کافر نگوییم و بعد از حد او را کافر گوییم و مذهب
صغریه چنین بود و گویند چون امام کافر شد رعیت
جمله کافر باشند و جمله گناهها شرک بود و گویند هر
شرابی که در اصل وی حلال بوده است چون خورد
و مست شد و ترک نماز کرد یا خدای را یا یکی از انبیا را
دشنام داد در مستی کافر نشود و بدان هیچ گناه بر وی
ننویسند اخنسیه و شنویه از خوارج
جریره همچون بیهسیان نکاح مؤمنه با کافر درست
دانند و گویند چون شاید که ما زنی از اهل کتاب خواهیم
چرا روا نباشد که دختر بدیشان دهیم که هیچ فرق نیست
میان دادن و از ایشان خواستن و دیگر قیاس در شرع جایز
دارند و ایشان را این لازم بود و عوفیه از ایشان گویند
هر سکری که با آن ترک نمازی یا ارتکاب کبایر بود آن کفر باشد
شمراخیه گویند خون ایشان در سر حرامست و در
آشکارا حلال و خون آنکه مخالف ایشان بود در میان
ایشان حلالست و در دار تقیه حرام و خازمیه

گویند

مجبره گویند

گویند خیر و شر جمله بقضا و قدر از خدای تعالی بود چنانکه
مجبره گویند و میمونیه و حمزه ادرک و اتباع وی را
کافر گویند و اصحاب خلق و معبد از ایشان گویند که
اطفال مخالفان ایشان همیشه با پدران ایشان در دوزخ
باشند معبدیه گویند هر زن که نه بر اعتقاد ایشان
باشد نکاح وی حرام باشد و گویند روا بود زکوة
ببنده دهند و روا بود که زکوة از بنده بستانند و گویند
هر که این اعتقاد نکند و زکوة به بنده واجب نداند کافر بود
و شیبان بن سلمه از ایشان گوید که خدای تعالی بخلق
ماند در اعضا و جوارح وجزان رشیدیه گویند هر آن
زرع که آب آسمان خورده بود در آن ده یک واجب بود
و آنچه آب از رودها و چشمه‌ها و کاریزها و دولابها
خورده بود بیست یک واجب بود و آن کسانی که
در اطراف مسلمانان باشند و شریعت ندانند آن قوم
معذور باشند و هیچ شرع بر ایشان واجب نبود و خوارج
سجستان محکمه بدانکه اول قوم که از خوارج ظاهر
شدند ایشان را محکمه خوانند و سبب ظهور ایشان
آن بود که چون امیر المؤمنین علیه السلام بصفین
شد بجنگ معویة علیه هاویه و با وی هیژده مصاف

معالمه

بکرد چنانکه در تواریخ مسطورست و در کتب سیر مسطورست
و قومی کویند بیست و هفت مصاف بکرد هفتاد هزار
خلق کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معاویه ملعون
و بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام و قومی
در عدد قتلی خلاف کنند و چون نزدیک آن بود که جمله
خوارج از لشکر معویه هلاک شوند معویه و عمرو بن
عاص علیهما اللعنة بایکدیکر مشورت کردند و کفتند
حیلتی می باید اندیشیدن که دفع این محنت بکنیم
و اکر نه علی علیه السلام همه را بکشد اتفاق کردند
پس آن هر دو منافق بامداد پیش از آغاز حرب
مصحفها بر سر نیزه کنند و برابر لشکر امیر المؤمنین
علی علیه السلام بایستند و کویند ای قوم ما کوینده
لا اله الا الله ایم بیایید تا در قرآن نظر کنیم و بقرآن کار
کنیم چون روز شد انکه در شب اندیشیده بودند
کار بستند و مصحفها بر سر نیزه کردند و آواز
دادند و کفتند بیائید تا بقرآن کار کنیم لشکر امیر
المؤمنین علی علیه السلام کفتند راست میکویند
بقرآن کار می باید کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام
کفت این قوم را معلوم شد که هلاکشان زود خواهد بود

این مکر

این مکر و حیله ساختند بدین حیلت فریفته مشوید
اکر معویه و عمرو عاص را بقرآن ایمان بودی بشومی
ایشان هفتاد هزار خلق کشته نشدی یک امروز
پای دارید که کار ایشان بآخر رسید از جمله جوانب
لشکر آواز بر داشتند که اکر کار بقرآن نکنی و بحکم آن
راضی نشوی ترا بکشیم چنانکه کاو اسفید را یعنی که
عثمان را امیر المؤمنین علی علیه السلام چون آن بدید
کفت اختیار شماراست اتفاق کردند بدانکه از لشکر
معویه یکی و یکی از لشکر مرتضی بشهر روند و حکمین
کنند و قصهٔ این در تواریخ مسطورست از جانب امیر المؤمنین
ابو موسی اشعری پس از لشکر معویه عمرو بن عاص
بیرون آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت
عبد الله عباس را با او بفرستند قوم همه فریاد بر داشتند
بیکبار و کفتند ممکن نبود که ما بدین راضی شویم امام
از سحر و حکم از مصر نتواند بود ابو موسی اشعری با
عمرو عاص برود امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت
ابو موسی مرد این کار نیست لشکر کفتند ما راضی
نیستیم الا با ابو موسی پس ابو موسی را با عمرو عاص
بفرستادند و در راه که می رفتند بایکدیکر مشورت

کردند گفتند خلق از دست علي و معویه در رنج اند و مارا
از مردم برآوردند هر دو را خلع مي باید کرد و دیگري را
نصب کردند تا این فتنه ساکن شود اتفاق کردند بدانکه
هر دو را خلع کنند و عبدالله بن عمر و عاص را امارت
دهند و دختر ابوموسی بزني بوي دهند او خلیفه باشد
وایشان هر دو وزیر باشند و جون بشهر رفتند
روز آدینه بود بر منبر رفتند عمرو عاص ابوموسی را
گفت تو اول علي را خلع کن ابوموسی گفت اي قوم بدانید
که علي علیه السلام و معویه هر دو ملك میخواهند
درین فتنه خلق هلاك شدند بر من گواه باشید
که من علي را از امامت بیرون کردم از انکشت و انکشتري
از انکشت بیرون کرد و بعمرو عاص داد عمرو عاص
علیه اللعنة انکشتري بستند پس گفت اي قوم
شما را معلوم است که جندین خلق کشته شدند و علي
فتنه مي جوید بر من گواه باشید که من خلافت در
معویه پوشانیدم جنانکه این انکشتري در
انکشت کردم و آن انکشتري در انکشت کرد آن
حرام زاده ابوموسی اشعري گفت با من غدر کردي
انکاه بالشکر گاه آمدند و انجه اهل سنت گویند

عمرو عاص

عمرو عاص با ابوموسی غدر کرد و ابوموسی نمي خواست
که علي را خلع کند دروغست بلکه غدر این بود که
ما یاد کردیم و ابوموسی را سخت بود که وزارت از و
فوت شد بدانک ابوموسی همیشه دشمن امیر المؤمنین
علي علیه السلام بود و عثمان اورا امیري کوفه داده بود
جون عثمان را بکشتند امیر المؤمنین علي علیه السلام
وي را بحال خود رها کرد امیر کوفه بود تا آن وقت که عایشه
و طلحه و زبیر خروج کردند ببصره رفتند امیر المؤمنین
علي علیه السلام خواست که دفع ایشان کند جون
بمنزلي که میان بصره و کوفه است آنجا فرود آمد
و عمار بن یاسر را بکوفه فرستاد تا لشکر بیارد جندانکه
تحریض لشکر مي کرد ابوموسی دفع مي کرد و مي گفت که
من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که مي گفت فتنه
باشد بعد از من هر کس آن دریابد بهتر آن بود که در
خانه شود و در خانه خود ببندد اهل کوفه قول او
قبول کردند جون حال بدین انجامید عمار کس فرستاد
و معلوم امیر المؤمنین علي علیه السلام کرد امیر المؤمنین
علي علیه السلام حسن را و عبدالله بن عباس را بکوفه
فرستاد و ابوموسی را معزول کرد و اورا عداوت

امیر المؤمنین علی علیه السلام زیاد شد و ابو موسی از اصحاب
عقبه بود روزی میان وی و عمار خصومتی افتاد
در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و آله ابو موسی دشنام
می داد عمار را و عمار ابو موسی را گفت اصحاب عقبه
چند بودند ابو موسی هیچ نگفت قوم گفتند سوال از
تو کرد چرا ویرا جواب نمی دهی ابو موسی گفت در زمان پیغمبر
صلی الله علیه و آله گفتندی اصحاب عقبه چهارده
بودند عمار گفت اگر تو در میان ایشان بودی ایشان
پانزده می بودند ابو موسی گفت بخدای که ترا سوگند می دهم
که مرا فضیحت نکنی عمار گفت من نام کس نبردم و واقدی
این معنی در تواریخ یاد کرده است اما نام ابو موسی نبرد
و گویند یکی از بزرگان صحابه با عمار مکادحت میکرد
عمار وی را بدان طریق دفع کرد و عادت ایشان اینست
هر کسی که خواهد که ذکر یکی از صحابه کند در چیزی که
موجب تشنیع باشد نام آن صحابی ظاهر نکند و گوید
یکی از صحابه چنین کرد یا چنین گفت مع القصه چون
ابو موسی و عمرو عاص با لشکرگاه آمدند و خلق را
غدر ایشان معلوم شد دوازده هزار مرد از لشکر
امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی برگشتند و گفتند

تو کافر شدی

تو کافر شدی بحکمین از آن روز نام آن قوم محکمه کردند و ابتدای
خوارج ایشان بودند و جملهٔ خوارج انکار کنند شفاعت
را و گویند نه رسول را شفاعت باشد در قیامت و نه
دیگر انرا بدانکه مذهب جمله خوارج آنست که امیر
المؤمنین علی علیه السلام و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر
و مالک اشتر و معاویه و عمرو عاص و لشکر ایشان
جمله کافرند و تبرا از ایشان واجبست نزد این ملاعین
در وقت نکاح اگر تبرا از علی نکنند نکاح منعقد
نشود علیهم لعنة الله و الملئکة و الناس اجمعین ۵

باب ششم در ذکر معتزله

و احوال ایشان بدانکه قومی گویند بیست فرقت اند
و قومی گویند هفده فرقت اند اول ایشان واصل بن
عطا بود و ایشان دعوی کنند که او شاگرد ابو هاشم بن
محمد بن الحنیفه بود و حسن بصری هم از معتزله بود
و گویند اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله
غیلان دمشقی بود و او هم معتزله بود و هم مرجی
هشام بن عبد الملک او را بکشت و واصل عطا اول کسی
بود که اظهار منزلت بین المنزلتین کرد و گفت صاحب
کبیره از ایمان بیرون شود و کافر نشود پس او نه مؤمن

شاید گفت ونه کافر بلک فاسق خوانند وگواهی علی علیه السلام
وطلحه وزبیر قبول نشاید کرد الا که با ایشان دیگری بود وعمرو
عبید گوید که گواهی امیر المؤمنین علی علیه السلام هرگز
نشاید شنید وقدر اندک وبسیار قبول نشاید کرد وابو
الهذیل گوید هر که طاعتی کرد واگرچه نه از بهر خدای عز وجل
بود او مطیع باشد وگویند مقدورات خدای عز وجل بر هیچ
قادر نباشد از نفع وضر باصحت عقول وخدای عز وجل
بعد از انتهاء مقدورات نه بر منافع قادر بود ونه بر مضار
نتواند که ساکن را متحرک کند ونه متحرک را ساکن ونتواند
هیچ آفرید بعد از آن حیوة وحیوة او را عذری نهد
جاهلانه وگویند ابو الهذیل بدین آن میخواهد که خدای
تعالی جمیع لذات در اهل بهشت جمع کند وجمله آلام
ورنجها در اهل دوزخ پیش از انکه مقدورات وی فانی
شود واین جهلست وگویند اهل آخرة ملجا باشند بکردن
فعل وبحقیقت فعل نه آن ایشان بود چنانکه مجبره گویند
از جهمیان وکلابیه ونجاریه واشاعرة در دنیا وگویند
خدای تعالی قادرست بقدرت وعالمست بعلم وقدرت
وعلم ذات ویست وگویند کلام خدای تعالی بعضی نه
در محل بود وآن قول کن باشد در محل وآن جنس کلام ما بود

ونظام گوید

ونظام گوید خدای تعالی بر فعلی قادر بود که داند که صلاح
ایشان در آنست ونتواند که چیزی کند با بندگان که
صلاح ایشان دران نباشد ونتواند که زیادت کند بر
عذاب اهل دوزخ ونتواند که چیزی از آن کم کند وهمچنین
نتواند که زیادت کند بر نعیم اهل بهشت ونتواند که
نقصان کند وگوید خدای تعالی قادر نبود بر انکه درویش را
توانگر کند وگوید خدای تعالی قادر نبود که صحیح را
دردمند کند وبینا را کور چون داند که درویشی وکوری
ویرا بهترست واز توانگری وبینائی وتن درستی
ونتواند که مار یا کژدم یا جسمی آفریند که چون داند که
صلاح در آفرینش غیر اینها بهترست که در آفرینش اینها
وجمله خلائق از زبانیه وجن وانس قادر باشند بر انکه
کودکی که بر کنار آتش بسیار ایستاده بود در آتش اندازند
وخدای تعالی بدان قادر نباشد وگوید خدای تعالی
بدان قادر نباشد وگوید خدای تعالی مشکورست
بر عدل ونیکوی اگرچه او بر ظلم وزشتی قادر نبود
وگوید ارواح یک جنس است واجسام دو نوع بود
یکی مرده ودوم زنده وزنده محال بود که بمیرد ومرده
محال بود که زنده شود واین مذهب ثنویانست ودیصانیه

چنانکه ایشان کویند انسان نوریست زنده طبع او آن بود
که بربالا نشود و او غیرد و نوریست سبک است که هرکز کران
نشود و تاریکی چیزیست کران که هرکز سبک نشود
و مرده هرکز زنده نشود حیوان جمله یک جنس اند
مفارقت در تولد ادراک و عمل چون متفق بود دلیل بود
بر اتفاق مو   و یک جنس و عمل مختلف
نبود چنانکه از آتش و کرمی و سردی تصور نه بندد
و کویند افعال حیوان یک جنس است و آن حرکات
و سکون جمله متماثلند و علوم و ارادات جمله حرکات
است و باطل افعال یک جنس است و فرق نیست
میان آنکه کسی کوید لعن الله ابلیس و میان آنکه کوید
رحم الله ابلیس و کویند در عالم جزوی نباشد که
متجزا نشود و احاطت باجزای عالم ممکن نبود و ظفریة
اثبات کند و کویند چون در مکان تاسع و عاشر بود
بی آنکه کنه کرده بود بر آنکه میان هر دو طرف جسم باشد
و از مکان اول زایل شده باشد و اعادتش کرده باشد
در مکانی ثانی باید یابد و رسیده باشد و کویند
معلومات جز بحس نتوان دانست و مقدورات
باستدلال نتوان دانستن نه بچیزی دیکر و کویند

خدای تعا

خدای تعالی جملهٔ مخلوقات را در یک زمان بیافرید
بی تقدیم و تاخیر زیرا که مکونن کیسون بعضی را در بعضی
و تقدیم و تاخیر در ظهور باشد پس آبا و امهات
مقدم نباشد بر اولاد و کویند خبر تواتر با کثرت ناقلان
ممکن باشد که دروغ بود و روا بود که علم ضروری باخبار
آحاد حاصل شود و کویند ابوهریره دروغ بیشتر
از جملهٔ خلایق کفتی و عمر را شک افتاد در دین
در روز حدیبیه و در وفات رسول صلی الله علیه
و آله شک کرد و در شکم فاطمه زد علیها السلام زد
و کویند انشقاق قمر و رویت حق مستحیل بود و کویند
هر که در صد و نود و نه درم خیانة کند یا بدزدد و فاسق
نشود تا دویست درم نباشد و کویند هر که ترک نماز
فریضه کند یا جملهٔ نمازها عمدا عاصی نباشد در خدای تعالی
فاسق ترین خلقان باشد در حال سکر و از برای این
کفت شاعر و کویند این خود شعر نظامی است
• مازلت آخذ روح الدن فی لطف • و استبیح دما من غیر مجروح •
• حتی انثنت روحان فی جسد • و الدن مطروح جسم بلا روح •
و کویند فضل در اطفال در آخرة مانند فضل بود
بر بهائم و حشرات و همه در بهشت باشند زیرا که فضل

مختلف نبود اسواری گوید معرفت خدای تعالی از ایمانست
و هر آن چیزی که خدای تعالی را معلوم بود که نکند بر آن ٬
چیز قادر نبود و خبر داد که نکند بر آن قادر نبود والعجب
که گوید که قدرت بود بر ضد بن اشکافی گوید که
خدای تعالی عقلاً بر ظلم قادر نباشد اما قادر بود که ظلم
کند بر اطفال و مجانین جعفر گوید بعضی از فاسقان اهل
قبله بدتر باشند از زنادقه و مجوس و گویند اگر کسی
مرد را بفرستد که فلان زن را از برای من بخواه باز آید
و زن با وی بود و مرسل آن زن را وطی کند آن وطی طلاق
باشد و حدی بر وی واجب نشود و چون بر نیت آن باشد
که وی را زن خواهد کردن و گویند اجماع صحابه بر حد
کسی که خمر خورد خطاست و هر که حبه بدزدد از ایمان
بیرون شود بشر گوید انسان قادر بود بر ایجاد الوان
و سمع و بصر بر سبیل تولد و همچنین طعوم و رائحه
هر که اسباب نکند و گوید خدای تعالی قادر هست بر
تعذیب طفل و ظالم بود در تعذیب و چون او را عذاب
کرد کودک عاقل و بالغ بود و عاصی و مستحق عذاب و این
سخن متناقض است زیرا که گوید خدای تعالی قادر هست
بر ظلم و بعذاب کردن ظلم عدل شود ابو موسی مردی گوید

هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر باشد
و از وی میراث نگیرند و او از کس میراث نگیرد و گوید
خدای تعالی بر ظلم و دروغ قادر بود اگر ظلم کند و دروغ
گوید تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ الْمُلْحِدُونَ
عُلُوًّا كَبِيرًا و گوید فعل از دو فاعل جایز بود بر
سبیل تولد هشام فوطی گوید روا نباشد گفتن ٬
حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و قرآن بدان ناطق
است میگوید وَقَالُوا حَسْبُنَا اللهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ
و جملهٔ معتزله گویند اسمای خدای تعالی بقیاس است
جز آنکه در قرآن و سنتست روا بود و گویند هر که
اعتقاد کند که خدای تعالی ضار و نافع است کافر بود ٬
و گویند نشاید اطلاق کردن که در آن خدای تعالی تألیف
کرد میان دلها و گویند اعراض دلیل نباشد بر وجود صانع
و نه صدق یکی از انبیا و رسل و گویند هر که افتتاح ٬
نماز کرد بشرایط و آخر نماز را فاسد کند اول نمازش
معصیت بود و پیش از آنکه نماز را فاسد کند او را
طریقی نبود که بداند که آن نماز معصیت است ٬
و فاسد است پس اول نماز و آخرش معصیت بود
اصم گوید هر که اعتقاد کند که بهشت و دوزخ ٬

آفریده است کافر بود صالحی گوید روا بود که جوهر
خالی بود از همه اعراض وگوید وجود قدرت وعلم وارادت
وسمع ورویت در میت جایز بود احمد حایط
وجونی گوید عالم را دو صانع بود هر دو خالق یکی
قدیم ودیگر محدث وآن مسیح است وروز قیامت
حساب خلق مسیح کند وآنچه خدای تعالی میگوید
وَجَاءَ رَبُّكَ وَالْمَلَكُ صَفًّا صَفًّا این معنی دارد
که وقوله تعالی یَأْتِیَهُمُ اللَّهُ فِی ظُلَلٍ مِنَ الْغَمَامِ
یعنی عیسی قدم در دوزخ نهد وگوید مسیح را از آن
مسیح خوانند که جسم لحمانی در خود بپوشانید وبدان
ظاهر شد وبتناسخ گوید ونیز گوید خدای تعالی پیش
ازین دو رکه بیافرید بالغ بیافرید وتن درست ومعرفت
در ایشان بیافرید ونعمت در ایشان تمام کرد وبامر
ونهی حجت قادر است وآن روح بود وحیوان جمله یک
جنسند وجملهٔ حیوانات احتمال تکلیف توانند کرد
واگرچه صورتها مختلفست وچون امر ونهی بنکرد
وخرافات بسیار گویند ترک کردیم که در یاد کردن
فائده نیست احمد بن ایوب بن بانوس ونیز
بتناسخ گوید وگوید خدای تعالی جمله خلایق بیکبار

بیافرید

بیافرید وایشان را تکلیف کرد هر که فرمان برد او را بعلیین
برد وهر که عاصی شد او را بدین عالم فرستاد ودر ادوار
وصورتها می گرداند الا آنکه چون بصورت بهیمی رسید
تکلیف از وی بیفتد احمد حایط وجونی گوید طعن
بر نبی زد بر آنکه زنان بسیار داشت وگویند ابوذر
زاهدتر بود از رسول صلی الله علیه وآله واین مذهب
ایشان موافق مانویه است که او خلق را بدان می داشت
که ترک نکاح کنند وبلواط مشغول شوند تا نسل
منقطع گردد وارواح از زحمت اجسام خلاص یابد
معمر واصحابش گویند هیچ از اعراض فعل خدای تعالی
نیست بلکه اعراض جمله از افعال اجسام است واز
اجسام پدید آید اما بطبع اما باختیار وخدای تعالی بر
اعراض قادر نبود پس بر اصل مذهب ایشان نه خالق موت
بود نه خالق حیات پس اجسام خود زنده میشود و
خود می میرد وگویند توریة وانجیل وزبور وفرقان
وجمله کتابها نه کلام خدای بود زیرا که نزد ایشان
اینها نه قائم بذات خدای تعالی ونه فعل او اند وکفر این قوم
بر هیچ عاقل پوشیده نماند وگویند خدای تعالی نفس
خود را نداند زیرا که نزد ایشان شرط معلوم آنست که

باشند

جز از عالم وکویند انسان را هیچ فعل نیست الا ارادت
واعراضهای دیکر از افعال اجساد آن نه از افعال انسان بود
ومحدود غیر ایشان بود عامر بن اشرف کوید بسیار
از حیوانی مثل پشه ومکس وکیک ومانند اینها ایشان را
خالق نباشد خود پدید آید وقتیبی در کتاب مختلف
الحدیث کوید ثمامه خلقی را دید روز جمعه که بمسجد
آدینه می رفتند بعضی یاران خویش را کفت این خرانرا
ببینید که چکونه آن اعرابی یعنی رسول صلی الله علیه وآله
ایشانرا سرکردان کرده است جاحظ در کتاب مضاحکه
کفته است که روزی مامون می کذشت در راه ثمامه را
دیده مست درمیان کل افتاده مامون کفت لعنة الله ثمامه
کفت تتری بعد تتری مامون بخندید وبکذشت ثمامه
کوید همه کفار از فلاسفه ودهریان وزنادقه ومجوس
ویهود ونصاری نه در بهشت باشند ونه در دوزخ
ایشان وکودکان ایشان وبهایم را خدای تعالی خاک کرداند
با دبرد زیرا که قیامت وبهشت ودوزخ جای ثواب
وعقابست واینها را نه ثواب باشد ونه عقاب از بهر
آنکه ایشان خدا را بضرورت نمی شناسند وکویند
افعال متولد را صانع نباشد واین باطلست زیرا که

آکر روا

اکر روا باشد که بعضی افعال را فاعل نبود جایز بود که
جمله افعال را فاعل نباشد واین کفر بود از بهر آنک
افعالست که دلیل کند بر صانع اکر فعل را فاعل نبود عالم
قدیم بود وکوید دار دهر زمانه دار کفر ست اما سبیی
حرامست ومادر وی کنیزک بود پس لازم شود که وی
حرامزاده بود وثمامه وجاحظ متفق اند که بنده را
هیچ فعل نیست جز ارادت ومعرفت خدای تعالی
ضروریست طبعا وابن راوندی حکایت کند از جاحظ
که او کفت خدای تعالی هیچ کس را بدوزخ نبکذارد وهیچ
کس را در دوزخ نکند الا آنکه آتش ایشان را بطبع خویش
بخود کشد وکتاب حیل دزدان وکتاب غش صناعات و
کتاب نوامیس ومخاریق تصنیف کرده است وغرضش
دزدی آموزانیدن وغش کردن ومخرقه دانستن
بوده است خیاط کوید جسم پیش از وجود جسم بوده
است پس عالم قدیم باشد اصم کوید معاویه امام
بود ابو القسم کعبی کوید که معرفت خدای تعالی در
قیامت کسبی بود چنانکه در دنیا پس لازم بود که جایز
داشتن وقوع کفر وضلالت وشک وجهالت از اهل
آخرت واین خلاف اجماعست کعبی کوید خدای تعالی

قادر نباشد که چیزی کند با یکی از مکلفان نیکوتر از انکه
کرده است در دنیا بر خدای تعالی قادر نباشد بر مثل مقدور
بندگان فضل حدثی گوید هیچ حیوانی از
انواع حیوانات نبود تا کیک و پشه وجز اینها الا که در میان
ایشان نبی باشد و خدای تعالی خلق را در بهشت آفرید
و چون در بهشت معصیت کردند ایشان را از انجا بیرون
کرد هر که در دنیا چیزی یابد بسبب آن یابد که در دور اول
خیر کرده باشد و اعتقاد فضل و قومش مانند اهل تناسخ
باشند خارجیه از ایشان گویند انسان قادر بود که بعضی
از حشرات بیافریند یکی از علما گوید مردی بود در نیسابور
ازین قوم او را عیسی جباز گفتندی درین مسئله با
ابو علی ثقفی مناظره کرد و بعد از دو سه روز پیش ابو
علی آمد و کیشت کندم کرم در وی افتاده در دست داشت
گفت کرمها خلق منست ابو علی گفت تو ایشان را آفریدی
بگو که عدد ایشان چندست و نر و ماده کدامست مرد
منقطع شد ابو علی جبایی از ایشان و بعضی از ایشان
گویند ابو علی جبایی گفت روا بود که خدای تعالی را مطیع
خوانند زیرا که طاعت موافق ارادت بود نه موافق
امر و چون خدای تعالی مراد بنده روا کرد و حاجات او

برآورد

برآورد مطیع بنده بود و روا بود که گویند زنان عالم را
خدای تعالی آبستن کند زیرا که خلق او می آفریند ابو هاشم
گوید خدای تعالی قادر نبود بر انکه جزوی از دنیا نیست
کند مادام که زمین و آسمان باشد و چون خواهد که
عالم نیست کند جزوی از فنا بیافریند و بدان یک جزو
از فنا عالم را نیست کرداند و این محال بود از بهر انکه چون
فنا ضد عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه بیک جزو از فنا
عالمی بدین عظیمی را نیست کند پس لازم شود که بهر
جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند تا نکه جمع ضدین بود
و اجماع ضدین مستحیل است از روی عقل و گویند روا بود
که کسی مستحق ذم و عتاب باشد اگرچه عاصی بود
زیرا که مکلف قادر روا بود که نه فعل کند و نه ترک ابدا
و اگرچه ممنوع نباشد او را گویم این قادر مامور بود بیکی
از مقدورات وی و نکند و مستحق عقاب نه از بهر آنکه
معصیتی کرده است بلکه از برای انکه واجب بجای
نیاورده است و نیز و را گویم اگر شاید که کسی عاصی بود
اگرچه فعل معصیت نکرده باشد کافر بود و اگرچه
کفر نکرده باشد و گویند کافر اگر مسلمان شود و یک درم
در دست وی بود ابدا در دوزخ بود و اسلام وی را

سود ندارد و گویند اگر کسی توبه کند از گناهی که کرده باشد
و او در وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نباشد توبه درست
نبود یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن گنگ شد یا زنا
کرد و [illegible] عورت ببریدند توبهٔ ایشان قبول نباشد
و گویند هر که خلاف ایشان بود همیشه در دوزخ بود پس
نزد ایشان بهشت خالی بود و ابو علی و ابو هاشم در بهشت
باشند و باقی خلق در دوزخ ابن الاخشید و اصحاب وی
از معتزله ابو هاشم و اتباع وی را کافر داند و ابو علی گوید
روا بود که یک عرض موجود بود و معدوم و ابو الحسن
بصری از شاگردان قاضی عبد الجبار همدانی خلاف جملهٔ
معتزله کند در چند مسئله گوید معدوم نه ذوات است
و گوید کرامات حقست چنانکه مجبره گویند و درین زمان
معتزله بیش از دو فرقت نیابند اما الهشمیه والحسینیه
و مقالات هر قومی اندکی یاد می کنیم تا ملالت حاصل نشود
اما مقالات نظام یاد کردیم بیش ازین حکایات و چون
بدین موضع رسیدیم خاطر تقاضای آن کرد که کلمهٔ چند
دیگر از مقالات وی درین موضع یاد کنیم بدانک نظام
و اتباعش گویند قدرة و علم و حیوة و سمع و بصر و ارادت
خدای تعالی نشاید گفت که اشیا اند و نه اجسام و نه اعراض

ونه اواند

ونه اواند ونه جز ازو اند و نه بعضی ازو زیرا که صفات اند
و صفات را صفتی دیگر نشاید کردن و گوید افعال بندگان
صفات ایشانست نه ایشان است و نه جزو ایشان
و آن اعراض است و نه اجسام و نه اشیا و این سخن متناقض
است زیرا که جواهر اعراض باشد لازم باشد که اشیا
باشد و گوید حرکات و سکنات و ارادت و کلام و طاعت
و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بویها جمله
اجسام اند لون و طعم و بوی است و زرقان ازو حکایت
کرد که او گفت هر حرکت فعل است و سکون نه فعلست

باب هفتم در مقالات جهم

صفوان بدانک ظهور مقالات جهم در زمان تابعین بود
و بترمد ظاهر شد و الجدن مازنی او را بکشت بمرو در
آخر ملک بنی امیه لعنهم الله و بدعتهای او بسیار است
اندکی یاد کنیم و ان از همه فضایح وی زشت تر بود
اول آنکه گوید خدای تعالی چیزی بیافرید نام او
رحمن کرد پس عرش را بیافرید و گفت الرحمن على
العرش استوى یعنی رحمن مخلوق دوم گوید خدائیل
و خدای تعالی را وصف نشاید کرد بالک او شی است
و نشاید گفت که عالم و حی و سمیع و بصیر هست و موجود

وتحول وقوة صفت نشاید کرد وروا بود که کویند قادرست
زیراکه فاعل جزازوی نیست ونشاید وصف کردن خدای
تعالی را بهرچه در قرآن آمده است از اسما و صفات ÷
مشترکشت پس لازم بود که او را جز از خالق و رازق
و قادر و آله نتوان کفت سیم کفت خدای تعالی عالمست
بعلم محدث و در ازل عالم بود چهارم کوید انکه اهل بهشت
باشند در بهشت روند واهل دوزخ در دوزخ انکه
بهشت ودوزخ بر جملهٔ مخلوقات نیست شوند و جز
از خدای تعالی چیزی هیچ نماند وخدای تعالی در قرآن
میفرماید اُکُلُهَا دَائِمٌ ما کول آن دایم بود ومیکوید
عَطَآءً غَیْرَ مَجْذُوذٍ وعطاییست که هرکز منقطع نشود
ومیکوید خَالِدِینَ فِیهَا اَبَدًا همیشه اهل بهشت در بهشت
باشند واهل دوزخ در دوزخ پنجم انکه کوید
خلق را هیچ فعل وقدرت نیست ایشان مضطر و ملجا
اند بر افعال چنانکه درخت مضطرست در حرکت چون
باد او را بجنباند وکوه مضطرست در ثبات واضافت
که یابند بر سبیل مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه میکوید
درخت می جنبد وآب می رود ودریا استاده است
وایشانرا در ان هیچ فعل نیست وحیوان نیز ازین امثال بود

واو هیچ

واو هیچ نتواند کردن البته ششم کوید خدای تعالی معلوم
خلق نیست زیراکه معلوم مخلوقست هفتم انکه کوید نشاید
که کسی کوید الله یا رب خدای من یا خالق منست زیراکه خدای
تعالی را نتوان دید وهرچه نتوان دیدن جز ازو دادن ÷
محال بود هشتم کوید قدرت ومقدور وعلم ومعلوم
یکی باشد المخضر بن عمرو وقومش کویند هرچه خدای
تعالی آفریده است در آسمان وزمین از جملهٔ چیزها ملائکه
وحیوان از انسان وهرچه حیوة دارد همه ارادت خدای
تعالی است بمیرد وزنده شود وخورد واشامد وجماع کند
وظلم وفواحش کند وکافر شود وچون کافر شد وفواحش
کرد خدای تعالی ازو بیزار شد واورا دشمن دارد وکوید
حد ارادت وحقیقتش اینست وکوید جسم مرکبست
از لون وطعم ورایحه وحرارت یا برودت ویبوست یا
رطوبت ومیکوید عذاب کور وسؤال منکر ونکیر محال
بود وکوید امامت غیر قریشی درست باشد وکوید استطاعت
پیش از فعل بود وبعد از فعل باشد وبا فعل بود
کویند وکویند ایشان اصحاب بکریة خواهرزادهٔ عبد الواحد
باشند کویند انسان روحست چنانکه نظام کوید وکوید
خدای تعالی را در قیامت بینیم بدان صورت که ویرا

بیافزاید وکویند هر که کناه کبیره کند منافق بود چنانکه حسن
بصری کوید معبود صاحب کبیره شیطان باشد واکرچه
وی اهل ایمان بود وکویند میر و پیاز حرامست وکویند اکر
بادی در شکم بجنبد وضویش واجب بود سلیمان بن عباد
وضیمری کویند تحدی بقران واقع نشد از بهر انکه قرآن
عرض است وعرض دلیل شود بر صدق رسول ومعجز باید که
چیزی باشد که وجودش بصورت دانند وکوید هرچه
قرآنست از لفظ تحدی آن بر طریق مدح ومبالغة کلام
است ووصف حسن او نه از بهر حقیقت تحدی وانکه
خلق عاجز باشند از مثل نظم قرآن واین کفرست خدای تعالی
میکوید قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا
بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ ظَهِيرًا وکویند قبایح مختلفست بحسب فاعلان
اکر فواحش وقبایح وظلم خدای تعالی کند نیکو بود واکر بنده
کند زشت بود چنانکه مجبره کویند والسلام

باب هشتم در مقالات مرجیان

بدانکه مرجیان پنج فرقت اند **اوّل** یونسیان وایشان
اصحاب یونس سمری اند کویند ایمان معرفت خدای تعالی
وخضوع او بود وخضوع ترک استکبار بود یعنی خود را

بزرک ندا

بزرک ندانی واو را دوست داری چون این خصایل در
یکی حاصل شود وکویند ابلیس خدای تعالی را میدانست
ومی شناخت اما باستکبار کافر شد پس هر یک خصلت
ازین خصلتها بکذارد کافر بود **فرقت دوم**
غسانیة اند ونسبت ایشان باغسان بود در رئیس ایشان
واین مرجیان کوفه باشند مثل ابو حنیفه وابو یوسف
ومحمد بن الحسن وجهم وغیلان وابن مهران وابن سمر
وفضل رقاشی وجز ایشان از اصحاب الرای کویند ایمان
قولست نه تصدیق وعمل وکویند خدای تعالی اصحاب
کبایر را بیامرزد وهیچ عذاب نکند وکویند باید که مقر
بود بهر چه خدای تعالی بخلق فرستاد بر طریق جمله
دون تفصیل وکویند ایمان زیادت شود اما نقصان
نپذیرد وکویند اکر کسی کوید که میدانم که خدای تعالی
خنزیر حرام کرده است اما نمی دانم که این خنزیر کوسفند است
یا حیوانی دیکر مؤمن بود اکر کوید که میدانم که خدای
تعالی حج بر خلق واجب کرده است وبخانه خدای تعالی
می باید رفت اما نمیدانم که خانه خدای تعالی کعبه
است یا خانه یمن یا مغرب مؤمن بود واکر کوید
که میدانم که خدای تعالی محمد صلی الله علیه وآله را

بخلق فرستاد برسالت امانمیدانم که محمد صلی الله علیه وآله
زنکی بود یا هندی یا رومی یا عربی مؤمن بود وعسانی،
این حکایت از ابوحنیفه روایت کرده است ، ۵ ،
فرقت سیم ثوبانیة ایشان اصحاب
ثوبان اند کویند ایمان معرفت خدای تعالی بود ومعرفت
رسول صلی الله علیه وآله وهرچه نشاید در عقل که
خدای تعالی ترك آن کند وآنچه ترك آن روا باشد معرفت
نه ایمان بود **فرقت چهارم** تومنیه اند ایشان
اصحاب ابو معاذ تامینی باشند کویند ایمان آن باشد که
ترا از کفر نکاه دارد وان خصلتهای چندست که اکر کسی
آنرا ترك کند یا یکی خصلت از آن خصلتهای وی کافر بود
وان خصلتها که بترك آن یا یکی از آن کافر شود ایمان بود
وهر کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند بترك آن کافر
شود بترك واجب آن ترك نه کبیره بود واکر ترك کند آنرا فاسق
خوانند وکویند کسی مسلمانی را بکشد ویا لطمه بروی
وی می زند کافر شود نه از برای لطمه وقتل ولیکن از بهر
استخفاف وعداوت وبغض مسلمانان ، **فرقت**
پنجم مریسیه اند ایشان اصحاب مریسی باشند
وابن راوندی درین موافق ایشان باشند کویند ایمان

کند

تصدیق

تصدیق بدل وزبان باشد وکویند سجود آفتاب وماهتاب
نه کفر بود اما علامت کفر باشد وکویند صفاتهای خدای
تعالی مخلوق باشد الا جبار صفت قادری وعالمی ومشیت
وتخلیق وصالح ایشان کوید ایمان معرفت خدای تعالی
باشد فحسب وکفر آن بود که خدای را نشناسد واکر
کسی کوید که خدای سه است کافر نبود اما این قولیست
که کافر اظهار آن کند وکوید معرفت خدای تعالی دوستی
وی بود وفروتنی کردن خدای را وچون خدای تعالی را
شناخت اکر منکر رسول صلی الله علیه وآله بود ایمانش
درست بود وکوید نماز وجملهٔ مامورات نه عبادت
خدای است بلکه عبادت خدای تعالی معرفت وی باشد
وایمان یکی خصلت است زیادت ونقصان پذیرد ابوشمر
مرجی کوید ایمان معرفت خدای تعالی بود ومعرفت دوستی
وخضوع بدل واقرار بزبان بدانکه خدای تعالی یکی است
بی مثل ومانند اکر حجت انبیا ظاهر نشده باشد واکر حجت
انبیا ظاهر شده باشد اقرار بانبیا وتصدیق ایشانرا
از ایمان بود وبعضی از ایمان ومانند سیاهی وسفیدی
در ابلق وهر یکی از ایشان ابلق است ونه بعضی وابن
شبیب حکایت کرد از شمر که ایمان معرفت خدای تعالی

رسول وهرچه وي آورد از نزد خداي تعالی ومعرفت
عدل وهرکه دران شك کند کافر بود ومعرفت بي ايمان
نه اقرار بود وغيلانيه از مرجيه کويند معرفت اوّل
ضروري بود وايمان ومعرفت دوم بود بخداي تعالی
ودوستي وخضوع واقرار بهرچه برسولان از نزد وي
آورده اند ومحمد بن شبيب از ايشان کويد ايمان
معرفت خداي تعالی بود واقرار کردن بدانکه او يکيست
بي مثل ومانند ومعرفت رسول وآنچه او آورده از نزد
خداي تعالی چيزي که ميان مسلمانان دران خلاف
نباشد وترك استکبار ودوستي خداي تعالی وخضوع
کردن وهر خصلتي از ايمان طاعت است وبعضي است
از ايمان وهرکه خصلتي از ايمان ترك کند کافر بود ومرجيان
بعضي جبري باشند وبعضي عدلي وکفته اند بعضي
مشبهه باشند **باب نهم**
در ظهور مقالات بخاريان بدانکه مقالات بخار واصحابش
در زمان پيشين بودند وايشان در اصل سه فرقت
اند اول برغوثيه دوم زعفرانيه سيم مستدرکه
جمله در صفات باري تعالی با معتزله موافق باشند
ونفي رويت عين کنند وکويند نور چشم نقل کند بقلب



وبدان خدي را بتوان ديدن واين سخن نامعقولست
وايشان در افعال بندکان وکسب وانکار استطاعت
مع الفعل بود با مجبره موافق باشند ودر کلام قرآن که
کلام خداي تعالی است بسه فرقت شدند فرقتي
کويند چون بنويسي جسم بود وچون خوانند عرض بود
واين کفر باشد از بهر آنکه اکر بخون يا نجاست بنويسند
لازم شود که حروف که از ان نجاست نوشته باشند
کلام خداي تعالی بود تعالی الله عن ذلك وکويند
قرآن بر سنك وچوب نقش کني آن قران بود وبعد از ان
که سنك وچوب بودند ومستدرکه کويند رسول
با اصحاب خويش کفت قران مخلوقست هرکه باين عبارت
نکويد چنانکه رسول صلی الله عليه وآله کفت که قرآن
مخلوقست کافر بود وبعضي کويند که رسول صلی الله عليه
وآله نکفت که قرآن مخلوقست اما بشارت کرد بچيزي که
دليلست برانکه مخلوقست زعفرانيه از ايشان کويند
اقوال هرکه مخالف ايشان باشد کفر وضلالت وبدعت
بود کفته اند اکر يکي از مخالفان کويد لا اِلٰهَ اِلّا الله مُحَمَّدٌ
رَسُولُ اللهِ قول او کفر بود وضلالت باشد پس
ايشانرا لازم باشد که اکر کسي کويد حسين بخار نه کافر

بود بلک مسلمان بود و او حلال زاده بود نه حرام زاده این
قول نزد ایشان کفر بود و ضلالت و اگر کسی گوید بنجار
بحشر و قیامت و بهشت و دوزخ ایمان داشت این جمله
نزد ایشان کفر و ضلالت باشد درست کرده بود که حسین
نجار نه حلال زاده بود و نه مسلمان اگر گویند این سخن
که شما میگویید راست است نه ضلالت و کفر اصل
خود باطل کرده باشند و ایشان را گوییم اساس برین صفت
که شیخ شما نهاده است فساد آن بر هیچ عاقل پوشیده
نماند و حسین نجار گوید اعراض چون جمع شوند مثل الوان
وطعم و رایحه جسم بود چنانکه ضرار گفت و ظاهر آنست
که مذهب و نیست این نه بروی بسته اند و گوید
افعال متولد از فعل خدای تعالی است نه از طبع یا از فعل
دیگری چنانکه مجبره گویند و حسین نجار گوید عذاب
گور محالست و کفر او بسیار است ترک کردیم

باب دهم در مقالات

کرامیان و اول ظهور ایشان بدانک ظهور ابو عبد الله
کرام که مقتدا کرامیانست در زمان عبد الله طاهر بود
بنیشابور و اصل ابو عبد الله کرام از سیستان بود
عبد الله بن عمر روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله

نشسته

نشسته بود و ابو بکر و عمر و عثمان و صحابه از مهاجر
و انصار و من در پیش وی رفتم و او با صحابه سخن میگفت
انکه گفت قومی ظاهر شوند طامة من و ابتدای ظهور
ایشان بود از دویست و پنجاه سال بود ایشان بروز روزه
دارند و بشب نماز کنند بریای خلق و جامهای ایشان کهنه
باشد و جمعیت شان از بهر طمع بود همت شان آن بود که
شکم پر کنند رویهای ایشان زرد بود و دلهای ایشان
سیاه در ذات خدای تعالی سخن گویند بجهل و انکار
کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع دنیا هر که ایشان را
بیند باید که با ایشان مخالطت نکند و چون بمیرند
بر ایشان نماز نکنند و اگر بیمار شوند ایشان را نپرسند
گفتم مادر و پدر من فدای تو باد ای رسول خدای بکدام
علامت ایشان را بتوان شناخت گفت ایشان چون
ظاهر شوند ظهور ایشان بخراسان بود و انک اصل
مذهب ایشان اند از سیستان باشند و آن قوم باشند
که ایشان را کرامیه گویند ایشان بدترین اصناف
مرجیان باشند و ایشان رئیس خویش را بنام من
خوانند و من ایشان را حلال نکنم زیرا که او دین مرا
بدل کند و انکار سنت من کند و گوید ایمان اقرار است

ودين اضطرار لعنت خدا برو باد واتباع ودوستان وي
واين كلمه را رسول صلى الله عليه وآله سه بار بگفت
يعني لعنت وي قاضي ابو جعفر محمد بن اسحق الرزيني
از اصحاب مصنفان شافعي است كويد در كتاب از تصانيف
ابو عبد الله كرام ديدم در بابي انكه روا نباشد كه بر زمين
كسي كنه كند بي دستوري وي الا در يك حالت واين آن
وقت شايد كه جنازه رهباني در راه تنگ بوي رسد
ودر جنب راه باغي يا زرع از آن كسي باشد لازم بود كه
در انجا رود وباستد ويك مشت خاك بر كيرد وچشمها
فرو كيرد تا چون جنازه برابر وي رسد چو بدان خاك
اندازد وخاك را بر جنازه افشاند واز پس وي بگويد
اللهم العنه لعنا تاما كثيرا خدايا برو
لعنت كن لعنت تمام وبسيار هم قاضي كويد ابو عبد الله
كرام را كتابي است از تصانيف وآنرا نام كتاب سر است
وبخط خود بر پشت آن كتاب نوشته است كه لا يمسه
الا المطهرون وبسيار جزهاي بيهوده در انجا ياد
كرده است كويد در آفريدن سباع چون آفريد قوتش
كوشت كرد وايشانرا بر حيوانات مسلط كند تا خون
شان مي ريزند ومي توانست كه قوتشان نبات وگياه كند

ونكرد اگر كردي بحكمت نزديكتر بودي ميان كند كه وجه اين
تدبير چيست وهم درين كتاب كويد بني آدم كنه ميكند
واين حيوانات از اشتر وگاو وگوسفند وصيدها ومرغان
كه كوشت ايشان ميخورند هيچ كنه ندارند از بهر چه
كوشت ايشان مباح كرد ودر كدام حكمت روا بود كه
عاصيان وگمراهان را بر مطيعان مسلط كند وهم درين
كتاب كويد چه فايده است در آفريدن مار وكژدم ووحوش
پس فرمود كه ايشانرا بكشيد تا رسول صلى الله عليه وآله
كويد خداي تعالى شجاع را دوست ميدارد واگر خود
ماري كشته باشد وكويد وحوش را بكشيد واگرچه
در حرم باشد وهم درين كتاب كويد اين چه حضومتست
از احاديث انبيا كه بني آدم را در ان افكنده اند تا ايشان
بشك مي افتند چرا ملكي بديشان نفرستاد چون نه
از جنس آدميان بودي خلق بخداي تعالى خوانديي
ايمان آوردندي وهيچ كس بغلط نيفتادي واين كتاب را
از بهر آن سر مي خوانند كه آنرا اظهار نكنند الا بر خواص
قوم او وهم قاضي كويد خبر دادند مرا روزي كه ابو غازي
پيش ابو عمر ومازني بود ابو عمر اكفت ابو عبد الله
كرام برسالت اوليتر بود از محمد بن عبد الله كفت بچه

دلیل وازکجامی کویی کفت زیراکه ابوعبدالله از محمد زاهدتر
بود وبعلم کلام از محمد عالمتر بود ونیز کارزار نکرد وکسی را
نکشت وخانهٔ کس نبرد ابو عمرو کفت جنین است که تو
میکویی ولیکن این نزد عوام ظاهر مکن که برما تشنیع زنند
واعتقاد من اینست که تو کفتی بزازی کفت چرا غلاة
بظاهر میکویند که جبرئیل را بعلی فرستادند بغلط بمحمد رفت
وجایز نبود که ما کوییم که ابوعبدالله کرام برسالت اولیتر بود
از محمد ابو عمرو کفت از بهر این برمنبرها ومنارها لعنت
برایشان میکنند میخواهی که ما را نیز مانند ایشان لعنت کنند
کفت نه ما زنی کفت پس اعتقاد پنهان دار واز ما بلوس که
از کبار ائمهٔ کرامیان بود برسیدند که ابوعبدالله کرام فاضلتر
بود یا رسول کفت نامرد وبزرک بردیل وقدر ایشان بسیار
عظیم وبزرک است تمیز کردن میان ایشان دشوار بود اما
ابوعبدالله الکرام تصانیف بسیار کرده است ومحمد هیچ
کتاب تصنیف نکرده است قاضی کوید درین کتاب کفته
است ابوعبدالله کرام علیه اللعنة اکر رسول از بهر شریعتی
می نهاد بخلاف این که نهاده است بهتر بودی زیرا که میکوید
فسوی باضرط از شخصی بیرون آید وضو بروی واجب بود
واعضای وضو هیچ کناه نکرده است شستن ومسح

واجب میکند روا است که کناه کرده است هیچ نمی باید شس[...]
یا اندک جرم وی کرده است کسیی را که جرم نکرده است ب[...]
دیکری مواخذه می کند این نه از حکمت بود وهم درین ک[...]
سر میکوید چون یکی دیکری را بکشت بخطا رسول صلی ا[...]
علیه وآله کوید دیهٔ مقتول بر عاقله بود وایشان کسی[...]
نکشته اند بدان که قاتل خویش ایشان بود دیهٔ مقتول[...]
برایشان لازم کند واز جرم هیچ نستاند دیکر آنکه غس[...]
بر جنب واجب کند وجرم ذکر باشد نه اعضای دیکر[...]
این نه حکمت بود که جملهٔ تن را بکناه ذکر مواخذه کن[...]
وهمچنین کوید چون آب نیابد بخاک تیمم کند در وضو[...]
نظافت هست چون آب نیابد بحکمت آن بود که اعضا [...]
همچنان بکذارد نه آنکه اعضا بخاک پلید آلوده کند باز[...]
خاک که در روی مالد ونیز کوید یعنی رسول صلی الله علیه[...]
وآله فرمود که هر دو چشم را دیهٔ تمام بود وهر دو دست ر[...]
دیهٔ تمام ومحاسن را دیتی ودر هر دو پای دیتی ودر زبان
دیتی وهمچنین اعضاهای دیکر تا دیات بیشتر شود وبسا[...]
وچون بکشتند یک دیت واجب شود ودر کشتنش [...]
این جملهٔ اعضا فاسد میشود این نه حکمت باشد
اکر دیت بدن بر اعضا قسمت کردی بسویّه چنانکه

عضوی را قسمی بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که
نوع اعضا را دیتی بود چنانکه بدن را و همچنین گوید
حکمت بود بریدن دستی که دیة وی پانصد دینار باشد
بهر دانگ و نیم که بدزدد و هم درین کتاب میگوید
محمد خلق را بشك افکند در نبوت خود که یکی را حبس
میکرد و یکی را میکشت و دیگری را رها میکرد چنانکه مرادش
بود تا یکی را بکشت و بعد از آن دختر وی بیامد و در حق وی
یعنی رسول صلی الله علیه و آله قصیده بگفت و او را
مدح کرد و بعد از مدح عتاب کرد بکشتن پدرش و گفت
پدرش از قریش بود و او را با تو قرابتی بود محمد گفت
اگر پیش از قتل او بیامدی او را بتو بخشیدمی و هلاکش
نکردمی اگر خدای تعالی فرموده بود کشتن او چرا گفت
نکشتمی و اگر نفرموده بود چرا بکشت و امثال این افعال ملوک
از متسلطان بود نه از افعال انبیا و درین کتاب گوید
فسوی از کسی بیرون آید لابد با وی تری بود و اگر چه اندك
باشد چرا نمی فرماید که زیر جامه بشوید چنانکه
باد را از غبار خالی نبود فسوه از تری خالی نبود و گوید
نیت در جمله عبادت واجب نیست وضو و غسل و نماز
و زکوة و روزه و حج درست بود چون فرض بود و اگر نفل

بود بی نیت درست نباشد و گوید هیچ تکبیر در نماز رکن
نیست و نماز شدت خوف تکبیر بود و در آن ایما نباشد
از بهر رکوع و سجود و اگر در جامه نجس نماز کند اعادت
لازم نباشد و اگر چه در حال نماز نجاست جامه عالم بود
و قاضی ابو جعفر کتابی کرده است دیگر جز این و هزار
مسئله از فضایح این قوم آنجا یاد کرده است و گوید قعود
در نماز و هر دو تشهد سنت بود و گوید چون سر از سجده
آخرین برداشتی نماز تمام بود و کتاب التراوك تا آخر
در تشنیعات و اعتراضات بود بر خدای تعالی و رسول
و جمله انبیا علیهم السلام و آنچه یاد کردیم انموذجی است
از آن هزاران لعنت و نفرین بدان ملعون و اتباع وی
باد و آن ملعون کتابی دیگر کرده است نامش کتاب عذاب
القبر در آنجا گوید بدان ای دوست خدای که در نماز باشی
و از تو باد اندك بیرون آید شیطان ترا گوید ای دوست
خدای بادی یا فسوهی از تو بیرون آمد بگوی دروغ
گفتی هیچ ضرطه و فسوه از من بیرون نیامد اگر دو سه
بار همچنین گوید تند شو و خشم گیر و گو سوگند بخور
بطلاق و عتاق که این معنی از من بوجود نیامد اگر بطلاق
و عتاق سوگند بخورد دروغ میگوید و اگر سوگند نخورد

بدانکه هم دروغ میکوید که شیطان باك ندارد ازسوکند
بدروغ خوردن خرافات این ملعون نکر که چکونه
حدیث درنهان رواجی دارد وامثال این حکایات دروبسیار
بود وازجمله چیزها که کرامیان واتباع او آورده اند بدان
وصیت کرده کوید جملهٔ کناهان اززنا ولواطه وانیث
واستمنا ودزدی کردن وکواهی بدروغ دادن پنهان بتوان
کرد الا خمر خوردن که پنهان نمی توان کردن وآب روی
مردم ببرد وبا او هیچ نفاق نتوان کرد پس من جملهٔ کبایر
برشما مباح کردم الا خمر که آنرا برشما حرام کردم بر ازی انه
اصحابی پشان کویدان عبدالحسین بن عبدالله کرام علیهما
اللعنة شنیدم که او کفت ازپدرخود عبدالله کرام شنیدم
که او کفت اکر یك قطره خمر در دریا بسکون افتد وبخشکی
ازآن آب خورد قطره ببرد وبعد از هفت سال بدریای محیط
رسد وذرهٔ ازسرکین بخشك در دریای محیط افتد آب
دریای محیط وکوشت هر حیوانی که دران دریا باشد حرام
شود تا اکر کسی ذرهٔ کوشت ماهی که دران دریا باشد
بخورد حد بروی واجب شود واکر بمیرد نماز بروی نشاید
کردن واورا درناقوس مجوس باید انداختن تا مرغان اورا
بخورند وکوید آب اکرچه اندك بود ونجاست دروی افتد

ورنك وبوی یا طعم بنکرداند پاك بود ودیکر کوید اکر کسی بول
درآب ایستاده یا روان کند یا غایط درآب روان کند حد
قذف بروی واجب شود وآن هشتاد تازیانه باشد دیکر
کوید مسح نعلها کردن واجب بود وکوید غسل از استمنا
کردن واجب نبود وکوید مجامعت اکر نه بدخول بود بلك
بین الفخذین باشد غسل واجب نکند واکرچه انزال منی باشد
وکوید لواطهٔ کودکان کافر وکفار ومشرکان ومجوس ونصاری
عبادت باشد وکوید قوله تعالی لَا يَطَئُونَ مَوْطِئًا يَغِيظُ
الْكُفَّارَ وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا إِلَّا كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ
صَالِحٌ دلیل بود برانکه پیش کفتیم وشاعر ایشان این معنی
بشعر آورده است • بیت • • •
• فكم من لهود مليح علوته • واحسن شيء مسلم فوق كافر •
وکویند بین الفخاذ مباحست ازان همه خلق زیراکه پیغمبر
صلی الله علیه وآله کفته است • أَعِيرُوا أَفْخَاذَكُمْ فَخِذَهَا
خود را بعاریت بدهید واین ملعون معنی حدیث نمیداند
واین قصه معروفست وآن چنان بود که رسول علیه السلام
وقتی درسفر بود وصحابه باوی بودند جماعتی از صحابه
رنجور بودند وضعیف نمی توانستند برچهار پای
نشستن رسول صلی الله علیه وآله این خبر بکفت أَعِيرُوا

لَحْنَا ذَكَرٌ یعنی زانوها فرو دارید تا ضعیفان پای بر ان
نهند و بر چهارپای نشینند و جاهل معنی حدیث بنوع
زشت تفسیر کرد و کویند زن چون پاك بود وطیش بغیر
معهود حرام بود و چون حایض شود شاید وطی کردن
بغیر معهود و کویند مثال این چنان بود که آب بود تیمم روا
نبود و چون آب نباشد تیمم کند و شاعرشان درین
معنی گوید شعر

لَا تَحْتَکِرْ خلقة الجبار • ویوخذ الجار بذنب الجار •

تا این موضع سخن عبد الله کرام بود علیه اللعنة و او را تصانیف
چندست مالامال از کفر و زندقه و بدتر ازین و بدین
اقتصار کنیم اما یك مسئله دیکر کویند وقتی ابو عبد الله
کرام علیه اللعنة در نیشابور بیان اوقات نماز میکرد
بیان نماز صبح بکرد تا بنماز خفتن رسید کفت وقت نماز
خفتن آن وقتست که شفق فرو رود از وی پرسیدند
که شفق چیست کفت ستاره ایست روشن چون آفتاب
فرو شود در جانب مغرب پدید آید چون آن ستاره
فرو شود وقت نماز خفتن بود قاضی ابو جعفر روزنی
کوید یکی از علمای کرامیان مهمان من بود چند روز
باز ابنبه خریده بود روزی چون وقت نماز پیشین بود

در مستراح

در مستراح رفت پای برهنه وضو کرد چون بیرون آمد
آب از پای او میرفت بسر سجاده وی کفتم تو بسر نجاست
بمستراح رفتی و بیرون آمدی و پای بر نجاست زدی و نماز
خواهی کرد بانك بر داشت کفت ای جاهل اشکال علم
بخوان تا مردم ترا جاهل نخوانند و بسخره در تو ننکرند
تو نمیدانی که پای بر نجاست خشك میهی پلید نشود
اکرچه پای تو تر بود انکه در نماز رفت چون از قراءة فارغ
شد روی بامن کرد و کفت کسی را بعزت تا آن پنبه
بستانند کفتم این چه نمازست که تو میکنی انکه در رکوع رفت
و کفت سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ چون از رکوع سر بر داشت
کفتم مذهب کدام شخص است سخن کفتی در نماز کفت ای
جاهل تو ندانی که هرکاه که کرامی بکند او را یکی نیکی بنویسند
و هر نیکی که یکی بکند که نه کرامی بود او را کناهی بنویسند قاضی
ابو جعفر کوید سید ابو البرکات با ابو بکر بن اسحق کرامی
منازعت میکرد در امامت ابو بکر کرامی کفت من امامت
یزید علیه اللعنة بنص قرآن درست کنم و تو نتوانی امامت
علی درست کنی میان ایشان سخن بسیار رفت سید کفت
تو چکونه امامت کسی درست توانی کرد که خون فرزند
رسول صلی الله علیه و آله ریخته باشد بناحق و خون

بنا حق بتحقیق ابطال امامت کند کرامی کفت غایة ما فی الباب
آنست که او چون بنا حق بتحقیق ابطال امامت نکند خدای
تعالی میکوید اِنِّی جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوا اَتَجْعَلُ
فِیْهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِکُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِکَ وَنُقَدِّسُ لَکَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ
پس امامت یزید درست شد سید کفت ندانستم که هیچ
مسلمان این اعتقاد باشد و خوارج که علی را کافر کویند
در حق یزید این اعتقاد ندارند کرامی لعنه الله کفت من
بر وصیت رسول صلی الله علیه و آله می روم که کفته است
که هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد نه از من باشد و من
اقتدا برسول صلی الله علیه و آله کردم فرق کرامیه بسیارند
و ایشان کفرها بسیار میکویند در اسما و صفات باری تعالی
و صفات انبیا علیهم السلام جمله از این کرامیه و اتباعش که
کویند
خدای تعالی جسم است و او را حد و نهایت است و ملاقات
و مماسات اجسام بوی روا بود و قومی از ایشان صفت
خدای تعالی بجسم و اجسم کنند یعنی جسم وی از جمله
جسمها بزرکتر است و قومی کویند اطلاق این در حق باری
تعالی جایز بودی ابو عبد الله کرام کوید خدای تعالی الذات
احد الجواهر است و کوید باری تعالی در مکان مخصوص است
بر بالای عرش

بر بالای عرش و اصحابش کویند همه عرش مکان اوست
و اکر عرش دیکر بیافریند هر دو مکان وی باشد و اکر صد
عرش دیکر بیافریند همین نسبت بود و او مماس جمله
عرشها باشد و برین قول لازم بود که هر جزوی مماس عرش
باشد پس متحیز باشد و نقض سخن امام خود کرده باشد
که خدای تعالی احد الذات احدی الجواهر است و قومی کویند
از ایشان عرش اول مکان او بود و عرش دیکر مکان او نبود
لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش باشد و بعضی
کویند بعضی از عرش مکانی وی باشد و بعضی فضله بود
پس عرش بزرکتر از وی بود و دیکر اصحابش نقض آن کویند
که اول کفتند که خدای را حد و نهایت است آخر کفتند حد
و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن بود که
وی را حد و نهایت بود در جهات شش کانه و خدای را نزد ما
حد و نهایت از یک جهت است و آن تحت است و این
بود
از قول جانوتیه کرفته اند که نور متناهی از جهت سفل
دون از جهت پنجکانه دیکر و کویند عرش بغایتی است از
بلندی که خدای تعالی قادر نبود که بالای وی عرش دیکر
بیافریند الا عرشی که بروی نشسته است برآسمانها
نه دیکر کرداند تا بالای آن عرش دیکر تواند آفرید و کویند

خدای تعالی محل حوادث است ارادت واقوال و مماسات و ادراکات
و مرئیات و مسموعات در وی حادث شود وگویند هیچ چیز
در عالم حادث نشود الا بعد از ارادت و قول در ذات
خدای تعالی و آن ارادت و قول را ایشان ایجاد و خلقین
خوانند وگویند هیچ چیز نیست نشود الا بعد از حدوث
ارادت و قول در ذات باری تعالی و آنرا اعلامی خوانند
وگویند ایجاد و اعدام هر دو حادث اند نه مخلوق اند و نه
محدث وگویند خدای تعالی خالق و رزاق و غافرست در
ازل و همچنین جمله اسما که از افعال مشتق باشند واگرچه
در ازل فعل نبود انک خدای تعالی بران حوادث قادر بود
که در ذات وی حادث شود جز انکه بیافریند یا خواهد
آفریدن از عالم یا عالمی دیگر گویند حوادث در ذات وی است
مقدور بود و هیچ چیز بقدرت نیافرید و اجسام و اعراض
را بارادت معقد آفرید و قدرت وگویند حوادث که
در ذات باری حادث شود بیشتر از جمله اجسام و اعراض
باشند که در عالمست دو عرض در ذات باری حادث
شود یکی ارادت و دوم قوله کن و همچنین در ذات وی
اعلامات حاصل شود چندانکه از اجزای عالم معدوم
شود و همچنین ادراکات در ذات وی حاصل شود بعد

مرئیات

مرئیات و مسموعات و در وی مماسات حادث شود بر ذاتیات
اضعاف حوادث اجسام و اعراض عالم بود وگویند محال بود که
خدای تعالی چیزی بیند یا شنود الا بعد از انک بسمع و بصر
در نفس او واقع شود و آن ادراک بود ان مرئی و مسموع را
واگر آن ادراک از بهر نفس خود نیافریند مسموعات نشود و
مبصرات نه بیند چون موجود باشد وگویند نفس خود را
انکه دید که احداث کرد در نفس خویش رویت ادراک کرد
انکه نفس خود بدید رویت که بیافرید وگویند لازم بود
که اول مخلوقات حیوان بود تا بدان دلیل سازند بر معرفت
باری تعالی و نشاید که اول جمادات آفریند وگویند رسالت
و نبوت دو صفت اند قائم بذات رسول و نبی صلی الله علیه و آله
و این صفت نه وحی است و نه امر بادای رسالت و نه اظهار
معجزات بر دست وی و نه عصمت از معاصی و نه رسانیدن
رسالت وگویند هر که این صفات در و باشد بر خدای
تعالی واجب بود او را برسالت فرستادن و معنی رسالت
و نبوت نزد ایشان آن بود که یاد کردیم و در فرق میان
رسول صلی الله علیه و آله و مرسل گویند رسول آن معنی قائم
بود بمرسل که موجب رسالت وی بود و مرسل را برای آن مرسل
خوانند که خدای تعالی او را بخلق فرستاده باشد وگویند

مرسل نبود که نه رسول بود و رسول بود که نه مرسل باشد
وکویند عزل مرسل از رسالت روا بود و عزل رسول از رسالت
روا نبود و این سخنی است که نه خود میدانند معنی آن
و نه بفهم هیچ کس معنی آن میتوانند رسانیدن وکویند
در حکمت روا نبود اقتصار کردن بر یک رسول وکویند ارسال
رسل از واجبات بود وکویند اعادت جایز نبود الا بمعنی احیا
و بعث و جز این هیچ روا نبود و ذکری کویند از یشان پنج
چیز قدیمست صانع و روح و زمان و مکان و هوا وکویند
عدم بر افعال خدای تعالی جایز نبود چنانکه بر معقولات
وی جایز نبود وکویند ترک معنی بود ثابت و حاصل قدرة
در ان تاثیر کند و ان بمحل قدرة قایم شود انکه نوعی بود از
افعال و خفا قیة و ابراهیم رها جراز یشان کویند اسما
اعراض است قائم بذات شخصی وکویند جمله اعراض از اصوات
و غیرها باقی اند وکویند علم نه مقدور بندکانست و ایشان
و زهانی از معتزله کویند وکویند الوان الا در مکان نتوان
بود و بتقدیر مکان کون نباشد و بعضی از یشان کویند
قرآن معجز است از بهر اخباری که بود و خواهد بود نه
از جهت تالیف و نظم و فصاحت وکویند خلق غیر مخلوق
بود زیرا که اختلاف الفاظ دلیل بود بر اسلاف معانی

وکوید

وکویند ارادت و کراهیت یکی باشد همیشه مرید بود بارادتی
که آن کراهیت بود در ذات باری تعالی و اصل آنست
که خلاف معتقد ایشان راست وکویند صفت بر دو صفت
دو معنی اند مختلف صفت قایم بود بذات و آن الا بصدق
باشد و صفت قایم بود بذات و روا بود که صدق نباشد
و در کلام و متکلم هم این دو معنی کویند وکویند یک علم
را تعلق بود نه بیشتر از یک معلوم در طریق تفضیل
در شاهد و غایب وکویند مخلوقات محتاج تخلیق باشند
از قبل خدای تعالی وکویند ایلام اموات بی روح جایز باشد
پس ایشان را لازم شود که ایلام جمادات جایز دارند تا اگر
قومی بر کوه خواهند رفتن و یکی از یشان کوید ببین
کوه مروید امروز که کوه را درد سر میکند این سخن راست
بود بر اصل مذهب ایشان وکویند ایمان قولست مخبر
ابوذر رسول علیه السلام را کفت من مومنم انشا الله
رسول علیه السلام کفت در ایمان بشکی بکو مومنم حقا کما
اسلفت آنچه از پیش کرده ام از کناهان اگر خدای تعالی
خواهد بیامرزد و اگر خواهد مرا عقوبت کند وکویند
ایمان انست که از دل حاصل شد چون کفتند بلی
و لا اله الا الله محمد رسول الله از مرتد بود از ارتداد

نه ایمان بود وگویند ایمان منافق وآن انبیا و رسل وملائکه
یکسان بود وگویند منافق مؤمن حقیقی است واگرچه
همیشه در دوزخ بود وگویند عمار را چون مشرکان وی را
اکراه کردند بر کلمهٔ کفر واو کلمهٔ کفر بگفت که کفر حقیقی بود
واگرچه همیشه در بهشت باشد وگویند معرفت نه
کسبی است وشاید که خدای تعالی همیشه در خلق آفریند
بی آنکه ما را در آن فعل باشد ونشاید که خلق را امر کنند
بدان ایشان را گوییم اگر ایمان آن بود که در زبان حاصل شد
تکرار از شهادتین نه ایمان بود وجز از مردان هیچ آدمی
مامور نباشد ومکلف بود واین نزد جمله امّة کفرست
وگویند حسین بن علی صلوات الله علیهما بر امام وقت
بیرون آمد که یزید بود که صد هزار لعنت بر آن امام ایشان
باد وگویند بلعم باعور وبرصیصا رسولان بودند وکافر شدند
وگویند حرام نه روزی بود از جهت ملک رزق از جهت
عدل چنانکه حلال روزی باشد والسلام

باب یازدهم در مقالات مشبّهه

ومجسمه بدانک تشبیه از یحیی بن معین واحمد حنبل
وسفیان ثوری واسحق راهویه وداود اصفهانی وهشام بن
حکم برخاست وقومی از مجرمه گویند احمد حنبل تشبیه

نگفته

نگفته است واین تعصب بود جمله حنابل را اند که احمد گفت
استوی استقر وجملهٔ شامخیان که در اعتقاد برخلاف
شافعی باشند چون از ایشان استکشاف کنی بمذهب واعتقاد
همه گویند مذهب شافعی داریم واعتقاد احمد ونزد حنابله
در اعتقاد مخالف یکدیگر نیستند چنانکه اصحاب بوحنیفه
ومالک وشافعی که اگر مخالف بودندی روا بودی که کسی
گفتی که این قوم که تشبیه میگویند دروغ بر احمد می بندند
وقول ایشان که نفی تشبیه می کنند از وی درست تر نبینی
اگر مسئله در مذهب بوحنیفه یا شافعی که از ایشان در آن
مسئله خلاف نکنند اگر کسی در آن مسئله شک کند لازم بود
که ایشان که مذهب ابوحنیفه دارند وآن شافعی از کسانی که
مذهب شافعی دارند بپرسند پس چون جمله حنابل تشبیه
گویند واز اصحاب علمای خویش آبا عن جد روایت کنند تا
باحمد رسند وهرگز حنبلی ندید که نفی تشبیه کرد لازم بود
که نقل ایشان از امام خود درست بود بدانکه این قوم که
اصل تشبیه از ایشان ظاهر شد جز از هشام بن الحکم
ومجرمه ایشان را اهل سنت خوانند واگر کسی تشبیه
از هشام فرا گرفته بود ایشان را مشبهه روافض خوانند
ومشبهه زمان وآن بیشتر القاب دو نوع بود یکی محمود

بودنزد ایشان چنانکه خود را اهل سنت وجماعت خوانند
وسلفی واصحاب حدیث وخصم ایشان را مشبهه ومجسمه
ومجبره وحشویه خوانند در زمان ما جملهٔ مشبهات باعتقاد
یك فرقت باشند ودر شرعیات هفت فرقة • فرقت
اول از کرامیان که ایشان در فروع مذهب ابو حنیفه دارند
فرقت دوم بعضی از اصحاب مالك فرقت
سیم از اصحاب شافعی فرقت چهارم جمله اصحاب
سفیان ثوری پنجم جمله اصحاب اسحق راهویه
ششم اصحاب احمد حنبل هفتم اکثر کرامیان که
در اصل وفرع مذهب ابو عبد الله کرام دارند واهل تشبیه
وتجسیم از داودی وهشامی وجز ایشان درین زمان کسی
نیابی الا این هفت فرقت بدانکه جمله مشبهه خدای تعالی را جاه
ومکان اثبات کنند وگویند بر عرش نشسته است
وپایها بر کرسی نهاده است وپای دارد وجملهٔ اعضا اثبات
کنند وگویند هرچه اورا جاه ومکان نبود آن چیز معدوم
بود نه موجود وگویند خواست که آدمی آفریند آئینه پیش
خود نهاد ونظر در آئینه کرد وآدم را بر صورت خود
بیافرید وقومی گویند نظر در آب کرد واورا بر صورت
خود بیافرید وقومی گویند جملهٔ اعضا دارد الا حلقوم

وخرطوم وبعضی گویند هم خرطوم دارد وگویند یکی بود
از کبار ائمة وحشویان قومی احادیث بروی استماع می
کردند از وی پرسیدند که خدای تعالی اعضا دارد جمله
گفت جمله اعضاها چنانکه ما داریم ومرید دست اشارت
کرد بعورت خود شیخ گفت آن نیز دارد شاگرد گفت
نر است یا ماده شیخ فرو ماند یکی از اهل المجلس گفت ولیس
الذکر کالانثی شیخ گفت هو ذکر یعنی نر است روایت کنند
از مهزم از ابو هریره که از رسول صلی الله علیه وآله
پرسیدند که خدای تعالی از چیست گفت از آب
ولیکن نه از آب زمینست ونه از آب آسمان لیکن اسپ
را بیافرید واورا بدوانید تا عرق بکرد وخود را از آن عرق
بیافرید تعالی الله عن ذلك وگویند عروه روایت می کند
از عبد الله بن عمر بن عاص که گفت خدای تعالی ملئکه را از
موی سینه ودستهای خود بیافرید وگویند کعب قرظی
روایت کند از عمر بن عبد العزیز که چون خدای تعالی
از حساب خلق فارغ شود با جماعتی ملئکه می رود تا
نزدیکتر درجه باشند وسلام کند بر اهل بهشت ایشان
جواب باز دهند وگویند این سلام بود که خدای تعالی
در قرآن میگوید سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ الرَّحِيمِ وگویند

درجه بدرجه میرود و برایشان سلام می کنند تا آن وقت
که بجای و موضع خود رسند وگویند جمله دلهای بنی آدم در
میان انگشتان خدای تعالی ست چی کرداند چنانکه میخواهد
وگویند خدای تعالی چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندک تجلی
کرد وگویند رسول صلی الله علیه وآله صفت اندک می کرد
انگشت ابهام را زیر سر انگشت کوچک نهاد و اشارت کرد یعنی
این قدر تجلی کرد وگویند ابو هریره روایت کرده است ❊
از رسول صلی الله علیه وآله اَلْإِیمَانُ یَمَانٍ وَالْحِکْمَةُ
یَمَانِیَةٌ وَاَجِدُ نَفَسَ رَبِّکُمْ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ یعنی ایمان
یمانی است وحکمة یمانی است ونفس پروردگار شما
می یابم از قبل یمن تعالی الله عن ذلك وگویند ابو هریره
چون این آیة می خواند اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تُؤَدُّوا ❊
الْاَمَانَاتِ اِلَی اَهْلِهَا چون بدینجا رسید اِنَّ اللهَ کَانَ
سَمِیعًا بَصِیرًا دستها بر چشمها و گوشها نهاد و گفت همچنین
از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که می خواند و دیدم
که دستها بر چشمها و گوشها نهاد وگویند محمد بن عباد
روایت کند از ابن عباس که گفت حجر الاسود یمین خدای
تعالی است در زمین بدان مصافحة کند باشد کان
وگویند منبری روایت کند از ابو هریره از رسول صلی الله

علیه وآله

علیه وآله که خدای تعالی آدم را بدست خویش بیافرید
واز روح خویش در و دمید پس هردو کف را فرا گرفت
وآدم را گفت هر کدام که میخواهی بستان آدم علیه السلام
کف دست راست بگرفت بغرمان پروردگار هردو دستش
راست است آنکه خدای تعالی کف را بگشود صورت آدم
وذریتش در ان بود وگویند سلیمان جبیر از ابو هریره ❊
علیه اللعنة روایت کند از رسول صلی الله علیه وآله ❊
که گفت باید که هر کاری کند از وی پرهیزد که خدای تعالی
آدم را بر صورت خود بیافرید وگویند عکرمه روایت
می کند از ابن عباس از رسول صلی الله علیه وآله که گفت نزد
خدای تعالی رفتم در بهشت خدای را دیدم جوانی جعد موی
دو جامه زرین سبز پوشیده ابو اسلام اسود روایت
می کند از ثوبان مولا رسول صلی الله علیه وآله که
رسول صلی الله علیه وآله گفت که بعد از نماز بامداد از
خانه بیرون آمد وگفت باری تعالی نزد من آمد وگفت
یا محمد میدانی که ملاء اعلی در چه خصومت میکنند
گفتم یارب نمیدانم کف را بر میان هردو کف من نهاد چنانک
من لذت انامل وی در سینهٔ خود دریافتم وروایت
کند از عطای یزید از ابو هریره از رسول صلی الله علیه وآله

که کفت خدای تعالی نزد اهل بهشت آید بر صورتی که خلق
اورا نشناسند کوید من خدای شما ام ایشان کویند نعوذ
بالله منك ما اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیاید ما اورا
به بینیم انکاه دران صورت بیاید که خلق اورا بدان
بشناسند کوید من خدای شما ام ایشان کویند تو خدای
مایی انکه نزد وی شوند و مصافحه کنند روایت
کنند از مغیرة شعبه که سعد عباده رسول را کفت اکر من
در خانه روم و مردی را با زن خویش ببینم اکر اورا بکشم
مرا بزه باشد رسول صلی الله علیه واله کفت مرا عجب می آید
از غیرت سعد و من از سعد غیورترم و خدای تعالی از من
غیورترست و هیچ شخص نباشد که او غیورتر از خدای
تعالی بود کویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد
که داود علیه السلام روز قیامت کوید مرا بخود نزدیك
کن از حق تعالی ندا آید که نزدیك شو نزدیك شو تا مس
وی وکویند سفیان عیینه چون این حدیث بخواند
دست بزانو نهاد یعنی داود مس زانو برپای کند تعالی
الله عن ذلك و مجاهد روایت کند از عبید بن عمیر که کفت
قوله تعالی وَاِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَحُسْنَ مَآبٍ
کوید معنی آن بود که بنده را بخود نزدیك کرداند تا مس

بعضی از وی

بعضی از وی بکند وکویند ابو عبیده روایت میکند از عبد الله
مسعود که او کفت بشتابید بنماز جمعه که خدای تعالی هر
روز آدینه ظاهر شود بر اهل بهشت بر تل از کافور سپید
واهل بهشت هر کدام که زودتر بنماز رفته بود بوی نزدیکتر
باشد وکویند عبد الله علیهم روایت کند از عبد الله مسعود
که کفت هیچ کس نباشد از شما الا که خدای تعالی با وی خلوة
سازد وکویند فرزند آدم چه عمل کردی بعملی که دانستی
وکویند مجاهد روایت کند از ابن عمر که کفت خدای
تعالی در حجاب شد از خلق بچهار چیز بنار و ظلمت و نور
و ظلمت وکویند ابو برده روایت کند از ابو موسی اشعری
از رسول صلی الله علیه واله که کفت خدای تعالی روز قیامت
تجلی کند بندکان را و می خندد وکویند عبید بن جبیر
کفت من در مسجد نشسته بودم که قتاده نعمان بیامد
و حدیث چند میکفت قومی برخواستند و مرا کفتند
یا ابن جبیر با ما بیا تا برویم داخل ابو سعید خدری را بپرسیم
که میکویند بخورست کفتم چون در پیش وی رفتیم
بپشت باز خفته بود پای راست بپای چپ نهاده وی را
سلام کردیم و بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابو
سعید خدری بکرفت کفت ای برادر پای من بدرد آمد

قتاده گفت چنین میخواستم رسول علیه السلام گفت
چون خدای تعالی از آفرینش عالم فارغ شد بپشت
باز خفت و پای بر پای نهاد ابو سعید خدری چون
این بشنید گفت دیگر بار چنین نکنم و گویند
ضحاک روایت کند از ابن عباس که او گفت محمد صلی الله
علیه و آله شب معراج خدایرا دید بچشم سر بر صورت
جوانی او را اصحاب چون ازین فارغ شد فرو خواند
مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ
الْكُبْرَى و گویند ابو رزین بن عقیل گوید یا رسول
علیه السلام گفتم یا رسول الله خدای ما کجا بود پیش
از انکه خلق را بیافرید گفت در ابری بود که نه بالای
آن هوا بود و نه زیرش آب پس عرش را بر سر آب بیافرید
و گویند هر شب آدینه در زمین آید و در شبهای دیگر
جوشی بر آسمان دنیا آید و منادی میکند که هیچ توبه
کننده هست که توبهٔ او قبول کنم و هیچ استغفار
کننده هست که او را بیامرزم و گویند چون بدنیا
آید بر چیزی نشیند و گویند حماد سلمه روایت کند
که خدای تعالی روز عرفه فرود آید بر عرفات بر اشتری
نشسته پیراهن زرین پوشیده باشد در حکایت

گویند

۱

گویند در اصفهان یکی از فقهای مشبهه بود و او پشم
اشتر پارهٔ داشت در حقهٔ نهاده و بمشک و عود مبخر
کرده و در چیزها پوشیده مثال انکه آثار رسول دارد
گفتی که چون احمد حنبل بحج رفت خدایرا دید بعرفات
بر اشتری نشسته و جامهٔ زرین پوشیده احمد او را
بشناخت برفت و دران اشتر آویخت خدای تعالی
اشتر برانگیخت و برفت پارهٔ ازان پشم اشتر در دست
احمد بماند این آن پشم است هرگه که مشتری بیمار
شدی در اصفهان زری چند پیش آن شخص فرستادندی
او آن حقه برگرفتی و بخانهٔ آن شخص بیمار رفتی و آن
پشم با آب گلاب برآوردی و بدان بخور دادی تا
بخوردی بعضی ازو و بعضی دیگر بخود مالیدی و یحیی
بن حزعلد در تصانیف خویش جمله اعضا برشمردی
چنانکه از آن آدمی و در ذکر عورت و انوثت فرو مانده بود
گفت در قرآن و حدیث نیامد شخصی بر مجلس او برخواند
وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى چون بشنید گفت امرت
أجدت فائده دادی و خوب گفتی در تصنیف
بنوشت که ذکر ست و گویند بخور شد و ملئکة
بپرسش او رفتند و گویند جسم است چنانکه عرش

مشبهه

قدر چهار انکشت فضله است از و شب معراج که رسول
علیه السلام بمعراج رفت بر انجا نشاندندش وکویند
جون رسول الله صلی الله علیه و آله خواست که بنشیند
کوزهٔ بلور آنجا نهاده بود پای رسول برش آمد بود و بشکست
خدای تعالی دست فراز کرد و ردای رسول بکرو بکرفت
کفت کوزه باز فرست و ردای خود بستان حکایت
کند شخصی که در پیش معاذ رفت در ایام التشریق
طعامی نهاده می خوردند این سخن از معاذ بپرسید
که خدای را اعضا هست یا نی معاذ کفت بلی والله که او
همچو سکباج است که تو می خوری خون و کوشت است
وکویند روز قیامت فاطمة صلوات الله علیها بیاید
دو پیراهن خون آلود حسین علیه السلام بر دوش افکنده
تا داد خواهد خدای تعالی جون وی را ببیند یزید را
کوید در زیر عرش رو که فاطمه ترا می بیند وی در
زیر عرش پنهان شود جون فاطمه برسد فریاد بر آورد
و داد خواهد خدای تعالی پای برهنه کند دستارجه
در روی بسته کوید ای فاطمه این که پای من همچنان
مجروحست از زخم نمرود من او را عفو کردم تو نیز
یزید را عفو کن فاطمه یزید را عفو کند مخشب بن الاسود

کوید

کوید عید مصلی می رفتم خلقی بسیار حاضر شده بودند
و امیر می آمد با علمها و طبلها می زدند یکی از پس من کفت
خدا را هیچ طبلی نیست الا طبل تو کفتم خدای را طبلی
نیست کفت او تنها رود و تنها آید و تنها نشیند
و در پیش وی علمها نباشد و طبلها نباشد اکر
جنین بود او کمتر ازین امیر بود وکویند خدای
تعالی مرد است موی جعد دارد و نعلین زرین
در پای دارد و قومی کویند بعضی ملائکه را از پارهٔ
دراعهٔ خویش بیافرید و در مرغزار سبز بر کرسی
نشیند و ملئکه آن کرسی بر کیرند وکویند روز قیامت
حساب خلق کند و او بر صورت آدم بود وکویند
هر شب برات بزمین آید وکویند راضی بود عرش
سبک باشد و ملئکة بدانند که او راضی است وجون
خشم کیرد عرش کران شود حملهٔ عرش بدانند که
وی خشم کرفته است وکویند او را خنصر و بنصر
و ابهام هست و انکشت برشمارد و وسطی و سبابه
ترک کند وکویند دل مومن میان دو انکشت خدا است
جون بنده بسجود شود زیر قدم خدای تعالی بود
وکویند روز قیامت دوزخ فریاد کند که کجاست

جون خدا

آنچه مراو عمل کردی چبار قدم در دوزخ نهد بعضی
ازوی پر شود آنکه ساکن شود و فریاد نکند وگویند
روز قیامت هریک از مسلمانان می آیند وجهودی
می آرند وگویند این فدای منست جهود را در دوزخ
رها کنند وخود در بهشت روند وگویند رعد
ملکست ابر را بزمین می راند وما بسیار ابرها می بینم
که هیچ رعدها با وی نبود پس آن ابر از ملک خالی نبود
وخدای تعالی میگوید یُرْسِلُ الرِّیَاحَ فَتُثِیرُ
سَحَابًا من باد را بفرستم تا ابر را برانگیزد وگویند
مقصود آنست از آتش در دست ملک وابر را بدان
میراند سُبْحَانَ اللهِ اگر نیز ابر را ملک میراند ملک
محتاج تازیانهٔ بعضی در راندن ابر وگویند لون
آسمان سفیدست اما کوهیست که از محیط می
خوانند وآن کوه از زمرد سبز است وسبزی آسمان
عکس کوه محیط است واین جهل عظیمست اگر زمین
وآسمان عکس کوه محیط بودی بایستی که روی همهٔ
زمین وروی همهٔ آدمی سبز بودی وگویند آفتاب
وماهتاب وکواکب همه قندیلهاست هریک بدست
فرشته ایست در آسمان می آویزند چنانکه ما قندیلها

متعرعه

چون تا شد

در مساجد

در مساجد در آویزیم از جایی بجای نقل میکنیم یعنی ملک
ایشانرا از برجی ببرجی نقل میکنند چنانکه ما قندیلها در
مساجد نقل کنیم واز رواق برواقی واز صفهٔ بصفهٔ و
گویند آفتاب برگوسالهٔ نشسته وملک آن بیر
بندهای اورا می کشد چون فرو شود ملکی اورا بر عرش
برد وآنجا عبادت خدای تعالی میکند چون بامداد آید
اورا بافق مشرق آرد واورا بگوساله نشانده وآن ملکان
اورا بپر بندها می کشند تا شام ودر ماهتاب همچنین میگویند
ماهتاب را غلافی است همچون غلاف شمشیر وملک
بدان موکلست وآن فرشتهٔ موکل بتدریج در آن غلاف میکند
وبیرون می آرد چهارده شبانروز در غلاف بیرون می
آرد جمله چون بیرون آید آنرا بدر خوانند وچهارده
شبانروز در غلاف میکند تا جمله ناپدید میشود وزیادت
ونقصان قمر از ینست والعجب که خدای تعالی چون
آسمان می آفرید شمس وقمر بیافرید وچون فرشته بیافریده
بود قمر را که در غلاف میکرد وبیرون می آورد وگویند
کسوف وخسوف آن بود که آفتاب از گوساله بیفتد
ورفتن جای خود باز نداند ناگاه در دریا افتد وتر شود
تاریکی وی پدید آید تاریکی را کسوف خوانند وماهتاب

را همچنان چون در دریا افتد تر شود تاریک شود آنرا
خسوف خوانند سبحان الله فرشتگان که بر بندها
موکل اند در ایشان و می کشند چرادها می کنند که ایشان
از پشت گوساله بیفتد مگر ملکان را قوت آن نیست که
ایشان را نگاه دارند و نیزها بسیار کسوف و خسوف در
وسط سما دیدیم از ابتدا تا آخر انجلائش در وسط سما
در کدام دریا افتد و گویند دو فرشته هستند یکی جوهر
سفید در دست دارد و یکی جوهر سیاه و ایشان موکلند
بلیل و نهار چون ملک که جوهر سفید دارد در آسمان بیاویزد
روز شود و چون فرشتهٔ دیگر جوهر سیاه بیاویزد
شب شود و گویند درازی روز و شب و کوتاهی شان
از آن بود که فرشته جوهر سفید را دیرتر بگذارد روز
درازتر بود و شب کوتاه و اگر ملکی جوهر سیاه دیرتر
برگیرد شب دراز بود و روز کوتاه و گویند آسمان را
عمد هست و اگر چه ما نمی بینیم و گویند هر آدمی و حیوانی
دیگر که میرود ناگاه می افتد و بمیرد آن بود که خود را بدان
ستون زده است بصدمهٔ آن بمیرد ما آنرا نمی بینیم و گویند
علة زلزله آن بود که خدای تعالی تجلی کند بر زمینی و آن
زمین خرم و شاد شود از آن خرمی در اضطراب آید آنرا

زلزله خوانند

زلزله خوانند و در مد و جزر گویند خدای تعالی را ملکی
است که چون پای بدریا نهد آب دریا در اضطراب
آید و بر ساحل افتد آنرا مد گویند و چون پای از آن بیرون
آرد آب با موضع خود رود آنرا جزر گویند فواکه
و حبوب در عهد اول بزرگتر بود دانه گندم چون
بیضی بود و خوشهٔ غله چون درختی بود و عدس هم
چند اسپری بود و گفتند بالای مردم هفتاد گز بودی
بگز ایشان و این معنی از ثنویان گرفته اند و گویند در
عالم هیچ چیز از معادن نبود تا آن وقت که حق تعالی
عذاب فرستاد بقوم یونس علیه السلام چون ایمان
آوردند و عذاب از ایشان برخاست آن عذاب پاره
پاره شد و در زمین پراکنده شد از آهن و مس و جز آن
از معادن پدید آمد و گویند دریاها از بقیهٔ طوفان
نوح علیه السلام است پیش از طوفان نوح هیچ ❊
دریا نبود و گویند تاریکی و جنبش بادهای سخت
که درختان از بیخ برکند آن نفس اژدهایی بود که
در صحرا بود چون عمرش دراز شود حیوان زمین از او
در رنج باشند خدای تعالی ملائکه را بفرستد تا ویرا
در دریا اندازند چون اهل دریا از او برنج آیند ❊

فریاد برآرند آنکه خدای تعالی ملئکهٔ چند بفرستد تا اورا
از دریا برآرند و در هوا برند و در بلاد یاجوج وماجوج
اندازند و روزی ایشان باشد و بخورند وکویند
برقی که حیوان را بکشد آن آهن بود که خدای تعالی آنرا
باتش کرم کند وملئکه را بفرماید تا آنرا بدان کس که خواهد
اندازند چون بدو رسد بمیرد وکویند هیچ قطرهٔ از باران
بزمین نیاید الا ملکی باوی بود تا آن قطره بجای خود
بنهد وما می بینیم که قطرات بر نجاست و مردار می
افتد و اجماع امتست که ملك نزدیك نجاست نرود
وکویند خدای تعالی ملکی را موکل ارحام کرده است چون
وقت خروج منی بود ملك بیاید وخطاب کند رحم را
که کشاده شو و بستان آنچه ودیعه می نهند چون
نطفه بر رحم افتاد ملك کوید یا رب چه کنم خطاب
کند که صورت نکار از مرد یا زن یکی یا دو یا بیش
یا شقی یا سعید واین خلاف خدای تعالی است
که میکوید هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ
كَيْفَ يَشَاءُ و نیز اتفاق امتست که چون جبرئیل
علیهِ السّلام برسول آمد اول بار رسول صلی الله علیهِ
وآله متغیر شد وحال با خدیجه بکفت خدیجه کفت

اکر دیکر

اکر دیکر بار بیاید مرا خبر کن جبرئیل علیه السلام بار دوم
باز آمد رسول علیه السّلام کفت آمد خدیجه سر برهنه
کرد رسول صلی الله علیهِ وآله کفت برفت خدیجه کفت
این ملکست اکر دیو بودی نرفتی ای سبحان الله چون
ملك در جای نرود که زنی سر برهنه کرده باشد چکونه
نزدیك رحم زن رود و صورت نکارد واین جاهلان
هم بقول خود فضیحت شدند وکویند اکر کسی نظر
در آینه کند آن صورت که می بیند حقیقت ذات وی
باشد لازم شود بقول ایشان که جسم در یك حال در
یك زمان در دو مکان باشد وکویند علت آنکه از یك
نطفه یك یا دو یا سه حاصل شود آنست که خدای تعالی
در ذریت آدم علیهِ السّلام بیافریند درهای کوچك
سیاه و سفید و سرخ وآن ذرات را در آدم نهاد پس
از آدم بیرون آورد بحوا و از حوا بفرزندان دیکر
بفرزند فرزند تا آخر عهد همچنین کند وخدای تعالی
خلق را از نطفه نمی آفریند وملك از آن ذرات می
آفریند که با منی بیرون می آید اکر در یکی با نطفه بیرون
آید یك فرزند بزاید واکر دو بیاید دو واکر سه بیاید
سه واکر مردی با زنی عقیم مجامعت کند آن ذره را

ضایع کرده باشد و زنی با مرد عقیم همچنین بود و خدای
تعالی میکوید فلینظر الانسان مم خلق خلق
من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب
و میکوید ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما راه
و میکوید خلق من الماء بشرا و کویند چون آب مرد
غلبه بود فرزند نر بود و چون آب زن غلبه بود فرزند
ماده بود و خدای تعالی میفرماید یهب لمن یشاء
اناثا ویهب لمن یشاء الذکور و کویند
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است که از خداوندان
بلا بکریزید و جز رسول چنانست که احذروا
اذیة ذوی العاهات میکوید که پرهیز کنید از ظلم
آنکس که او را رنج رسیده باشد و تاکید را کفت
یعنی ایشان را رقت دلها زیاده بود از آن که دعای ایشان
باجابت نزدیکتر بود آنکه اذیة ایشان نزدیکتر بود
از اذیة تن درستان و کویند چنان کروه کروه می میرند
چنانکه آدمی می میرند و کویند صورتی صورتی بر کشت
و بعد خلائق سوراخها در وی بود و ارواح در صور
کند و ملک در دهان کیرد و در وی دمد و بدان باد هر

روحی بجای خود رود و خدای تعالی میکوید کما
بدأنا اول خلق نعیده و کفت کما بدأکم تعودون
پس لازم بود که در اول خلقت نفخ روح بصور بوده
باشد و کویند اول چیزی که خدای تعالی آفرید جوهری
بود پس نظر کرد بدان جوهر آب شد روانه و از آن
آب خلق را بیافرید دیکر ما خلق الله القلم و امثال
این بسیارست اکر خواهیم که جمله خرافات اهل حشویان
یاد کنیم تمام نشود و این جمله مقالات قومی است
که خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند
هر که درین خلاف کند او را اهل ضلالت خوانند بخط
ابو الفتوح العجلی اصفهانی الشفعوی یافتم نوشته که
روایت کند از فضل الدین ابو الوفا از ابو نعیم که کفت
جزوی بمن عرضه کردند بخط شیخ ابوبکر محمد بن
عمر بن الحسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه
و مجسمه بود جهل بدعت که از آن قبیحتر نبود و بسی
از آن بدعتها بکفر می انجامید و ما بعضی از آن درین
کتاب یاد خواهیم کرد بدانکه این قوم کویند که ارواح
نه مخلوقست و قرآن که می شنویم از خدای تعالی کلام
را بر زبان بندکان میخوانند و هر آن رقعه که نام خدای

تعالی بران بود و نوشته است ذات باری تعالی دران
رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و استطاعت
نیست جمله افعال از باری تعالی صادر میشود،
واضافت فعل با بنده بر طریق مجاز بود چنانکه جهم بن
صفوان گوید و گویند ایمان نه مخلوقست و در
قیامت جمله خلایق از مؤمن و کافر خدای را بچشم سر
ببینند و روزه دار را از غروب شمس طعام و شراب
خوردن تا طلوع شمس روا بود و مباح بود و گویند
الا مصحف از جلد و آهن و غلاف جمله قدیم اند و هر که
گوید رحمت مخلوقست جهنمی باشد و هر که گوید
خدای تعالی نه جسمست کافر باشد و قنوت خواندن
در نماز کفر بود و سلام کردن بر کسی که نه مشبهه
و مجسمه بود و جواب سلام دادن روا نباشد و نماز
با آخر وقت واجب شود و فرق نیست میان فریضه و
سنت و میان جاهل و عالم و فاسق و زاهد و هر که
ترک نماز کند در زمان جهالت قضای آن لازم نبود
و چون از نماز سر از رکوع بردارند واجب بود دست
بر هم نهد و امام قوم اگر بانگ نماز گوید جهنمی
بود و هر که پای از زمین بر تواند گرفت و دیگر بر زمین

تواند

تواند نهاد حج بروی واجب بود واگرچه زاد و راحله
ندارد و اگر کسی حدیثی از محدث شنیده باشد و قومی
گویند تو نشنیده ای او نشنیده باشد و اگر روایت
کاذب باشد و یقین داند که آن حدیث نشنیده است
و گویند تو شنیده ای شنیده باشد و اگر روایت کند
صادق بود و بیع مصحف حرام بود بدانکه قومی باشند
که ایشانرا معطله خوانند و اعتقاد ایشان چند
اعتقاد مشبهه باشد گویند نشاید صفت کردن
باری بچیزی که آن مخلوق بود موجود نشاید گفت
باری تعالی شیء است یا موجود یا حی یا قادر یا عالم
یا سمیع یا بصیر و امثال این در قرآن توقف کنیم نگوییم
مخلوقست و غیر مخلوق و این را از ملاحده گرفته اند
و قومی از ایشان گویند که کفار چون یکبار سوخته اند
در دوزخ بعد از آن همچنان باشند و هیچ الم و رنج
نباشد بلا مثل فحم الجا افتاده باشند بدانکه محمد بن
الفضل الکازرینی الفارسی کتابی کرده است
در اعتقاد نام آن هدایت و این شخصی از شافعی بود
و دران کتاب بسیار یاد کرده است خواستیم که
بعضی از آن اینجا یاد کنیم دعوی آن کرد که وی اعتقاد

سلف داد ترک آن کردیم زیرا که سخن اینجا دراز شد
اما در باب دیگر فقها بعضی از مقالات وی یاد
کرده شود انشاء الله تعالی

باب دوازدهم در مقالات تناسخ

بدانک جملهٔ فلاسفه و مجوس و نصاری و صابیان
بتناسخ گویند و در فرق اسلام و رسخ در انواع اشجار
و نباتات آن باشند که در ایشان اعتقاد تناسخی باشند
اما فلاسفه گویند نسخ چهار نوع بود نسخ و مسخ
و فسخ و رسخ اما نسخ در اجسام آدمیان بود و مسخ
در بهایم در سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در
انواع دواب و حشرات زمین و آب مثل مار و کژدم
و خنافس و جعلان و سرطانها و سلحفاتها و گویند
انسان را مسخ کنند در اصناف چهارگانه بر قدر مراتب
ایشان و همیشه میگردند در اجسادها از جسدی
بجسدی دیگر و گویند رهبان این قوم انبیاء و رسل
باشند و گویند عالم دوار و گردانست و جز از دنیا
سرای دیگر نیست و حشر و نشر و قیامت و صراط و
میزان و حساب و بهشت و دوزخ همه محالست
و گویند قیامت عبارت بود از بیرون آمدن روح از بدن

میان

و اقوال آن

و مشترات آن در اعتقاد تناسخ باشند
صح

رئیسان
صح

و رفتن در بدنی دیگر اگر خیر کرده باشد ببدن خیر شود
و اگر شر کرده باشد ببدن شریر شود و ایشان را در
اجساد راحت بود و لذت باشد و عذاب و مشقت
بود هر روح که در جسد انسان بود او را راحت
و لذت بود و هر روح که در جسدهای دیگر بود و
خسیس مثل کلاب و خنازیر معذب بود و آخر
مسخ ایشان در کرمکی بود کوچک بقدر آنکه بسوراخ
سوزن برود و گویند معنی آیة که میگوید وَلَا يَدْخُلُونَ
الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ اینست چون
بدین حد رسید و از ین کرمک کوچک که در طبرستان
آنرا رکا خوانند مفارقت کرد دیگر آن نقل بجسدی
آدمی میکند ابدا چنین نقل میکند و این معنی عبارتست
از بهشت و دوزخ و معاد گویند جسد بمنزلت جامها
باشد چون کهنه شود آنرا بیندازند و گویند قوله
تعالی كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا
غَيْرَهَا معنی اینست و قوله عز و جل فِي أَيِّ صُورَةٍ
مَا شَاءَ رَكَّبَكَ گویند معنی اینست که در هر صورتی
خواهد ترا بنشاند اگر خواهد این نقل با آدمی کند
و اگر خواهد بسگی یا خوکی یا جز آن و گویند قوله تعالی

وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ
أَمْثَالُكُمْ ان بدانش میخواهد و هرچه بروی زمین
میرود در دور اول آدمی بوده اند چون شما و گویند
قوله تعالی وَنُنْشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ آن میخواهد که
شما در دور خود ندانید که روح شما نقل بکدام کالبد
آدمی یا کالبد دیگر حیوانات و احمد بن حایط و فضل حدثی
در تناسخ غلو بسیار کرده اند و گویند هر رنج و آفت
و بلا که باطفال رسد و بهایم از آنست که در دور اول
گناه کرده باشند درین دور جزای آن می یابند و گویند
هرچه رنج او مباحست از بهر آن بود که در دور اول
قتال و خونریز بوده باشد و گویند هرچه گوشت مباحست
از بهر آن بود که در دور اول هیچ خون نریخته باشد
و گویند شهوت استر از بهر آن بریده شد که در دور
اول زانیه بوده باشد و اگر نیز بود او را حلقه در اندازند
تا بمقصود نرسد و گویند نفس در دور آخر از بهر
آن بر مادر و خواهر و دختر و خاله و عمه جهد و با
ایشان صراب کند که در دور اول زنا کرده است پس
ایشان را لازم شود که ملامت کسی نکنند که بر ایشان
ظلم کند از بهر آنکه این ظلم و عقوبت جزای آن باشد

که در دو

که در دور اول ظلم کرده باشد و هر که رنج کسی بدست
آرد که او مستحق آن رنج باشد او مستوجب ملامت
نباشد و اگر کسی ایشانرا بکشد دلیل بود بر آنکه ایشان
در دور اول خون بناحق کرده اند پس قصاص لازم
باشد و اگر زن و فرزند ایشان فساد کنند ایشان
نیز در دور اول مثل آن کرده باشند با زن و فرزند
دیگران و میان ایشان خلافست که قومی در دور اول
یکدیگر را شناسند یا نه بعضی گویند در دور دوم
یکدیگر را شناسند و گویند که ارواح ایشان منقل
کرده است با اجساد دیگر و بعضی گویند هر روح که
نقل از جسد انسان بجسد انسانی کرده بود یکدیگر را
شناسند و حالت انتقال ایشان معلوم بود و هر دو
وجه باطلست اما بطلان وجه اول آنست که
اگر حالت منسوخیت معلوم بودی بایستی که در دور
اول جماعتی که یکی را از برادران یا خویشان یا دوستان
می شناختند و یکی از ایشان شریر بود یا قتال در دور
دوم روح ایشان نقل بخوک یا سگ یا گرگ یا کفتار کرد
این شخص که روح او بجسد ایشان نقل کرده است
دانستی که آن خوک یا سگ یا کفتار یا گرگ ان شریرست

که در دور اول برادر یا خویش یا دوست وی بود چون این
معلوم نیست قول ایشان باطل باشد اما
بطلان وجه دوم آنست که اگر روح در دور دوم
نقل بایشان کرده باشد یکدیگر را شناسند چنانکه در
دور اول چی شناختند بایستی که اگر شخصی را در دور
اول صد دینار بر دیگری بودی و غریم مفلس شدی
ادای مال نتوانستی کرد و درین دور بتوانگر هست صاحب
قرض طلب قرض کردی یا خود او ادای آن بکردی یا اگر
در دور اول شخصی برادری داشت در دور دوم
نقل روح آن برادر بجسد زنی بوده است این شخص را
معلوم بودی که روح این در دور اول بجسد برادر وی
بود چون هرگز کسی این معنی ندانست و نه کسی خواهد
دانست لازم شود که قول ایشان باطلست و گویند
هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم
مرد بود و آنکه در دور اول مرد بود در دور دوم زن
بود تا منکحتی که در دور اول با ایشان رفته باشد درین
دور بقدر آن استیفا کند تا اگر وطی او بحلال بوده
باشد درین دور هم حلال بود و اگر بحرام بوده باشد
درین دور هم حرام بود و اگر در دور اول انسانی وطی

بهیمه یا سگ یا خوک کرده درین دور نقل روح او بمثل
بهیمه یا سگ یا خوک بود و نقل روح این بهیمه یا سگ
یا خوک بکند پس ایشان را لازم شود که اگر شخصی در
دور اول روزی با زنی این کرده بود و روزی دیگر با کودکی
روز سیم با گاوی دیگر با خری و همچنین با سگ و خوک
و گرگ و کفتار درین دور آن شخص روزی زنی بود
و روزی مرد و روزی کودکی و روزی گاو و همچنین خر
و سگ و خوک و گرگ و کفتار و فساد این قول بر هیچ
عاقل پوشیده نباشد و این قوم را در مدت ادوار
خلاف بود بعضی گویند ده هزار سال و بعضی گویند
هزار سال باشد و قومی گویند چون ادوار در جسدها
بگردد و پاک شود آنگه بآسمان شود و با ملئکه
باشد و این قوم را اطبادیه خوانند و قومی از یشان
گویند خدای تعالی هفت آدم بیافرید یکی بعد از یکی
و آن اول قدر پنجاه هزار سال در زمین مقام کند با نسل
خود احیاء و امواتا پس قیامت بر ایشان برخیزد
آدم با اهل خیر بآسمان اول رود و اهل شر در طبقه زمین
دوم رفته و این معنی بهشت و دوزخ بود پس آدم
دوم بیافرید با نسل چون آن مقدار بر ایشان گذشت

آن ادم باسمان دوم برند واین شریررا بزمین دوم هم بدین
منوال تا هفت آدم رابیافریند هر یک ازیشان چون آدم
هفتم باسمان هفتم برسد با نسل خود از اهل خیر
وملئکه روحانی شوند وعبادت خدای میکنند
واهل شر از زمینی بزمینی زیر آن میشوند چون بزمین
هفتم رسیدند مور وجعل وخنافس وسلحفاة وامثال
این شوند از حشرات زمین واهل تناسخ را مقالات بسیار است
وما بدین اختصار کردیم تا بملالت نینجامد

باب ۱۳ سیزدهم در مقالات

قومی که ایشان خود را اهل سنت وجماعت خوانند
بدانکه این قوم هفت فرقت باشند فرقت اول
داودیان وظاهر آنست که اصحاب او هیچ کس نمانده است
دوم اصحاب ابو حنیفه وایشان در اعتقاد پنج
فرقت باشند اول معتزله دوم بخاری سیم
کرامی چهارم مرجی پنجم جبری اهل خوارزم در فروع
حنفی باشند ودر اصول معتزلی باشند وبخاریان
وسواد ش وصفاتکاشان حنفی باشند بر طریق بخاری
وبهر از کرامیان غور وسند وخراسان باشند
حنفیان کوفه وبغداد وسواد ش ابو حنیفه ای وتلامذه

وی مرجی باشند اکثر حنفیان بلاد خراسان وکل ما وراء
نهر وفرغانه وبلاد ترک جبری باشند وکویند معرفت
خدای تعالی بعقل حاصل شود صاحب متنقن در کتاب
خود این نقل از وی کرده است وروایت کرده اند که
ابو ... در کتاب فقه اکبر کفته است
لابد خدای تعالی در جهتی باشد واو بر عرش منسوبست
ابو حفص بخاری در مبتدعان کوید که ابو ...
کفت که خدای تعالی با موسی علیه السلام سخن کفت از
بالای هفت آسمان وبالای زمین وبموسی علیه السلام
شنوانید واو بر بالای عرش بود کوید ایمان قولست
فحسب ودر بعضی اوقات کوید ایمان قولست وتصدیق
ودر زمانی کفت ایمان قول وعملست دیکر کوید تصدیق
ایمانست واقرار اسلام انکه تشبیه تصدیق بروح
کرده است وتشبیه اقرار بجسد وکوید الایمان
لا یزید ولا ینقص معلوم نیست که اقوال او در ایمان کدام
مقدم است وکدام مؤخر وکوید خدای را غایتی هست
که خود داند وکس نداند چنانکه ضرار بن عمر کوید
وکوید از جن هر که کافر بود در دوزخ بماند ابد وآنکه
مؤمن بود در بهشت نرود ولیکن خدای تعالی کناهان

...یامرزد واورا از عقاب سخت نگاه دارد واز محمد بن
...حسن پرسیده اند که اطفال در بهشت یا در دوزخ باشند
...وحنیفه گفت اطفال در بهشت باشند ما نگوییم ومی دانم
...خدای تعالی کسی را بی جرمی عقوبت نکند وابو حنیفه
...وید خدای تعالی در ازل خالق ورازق است ودر کلام وقتی
...فتی قدیمست ووقتی گفتی محدث است معلوم نیست
...که در آخر عمر بر کدام قول بود سعید بن سالم گفت
...سمعیل بن حماد بن ابی حنیفه را دیدم در خانهٔ
...مون گفت قرآن مخلوقست واین دین من وپدر وجد
...ست ومحمد بن الحسن گوید هر که بقرآن سوگند خورد
...منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوگند خوردن باشد
...این معنی شاشی در کتاب مستظهری در باب ایمان
...ذکر کرده است وازین جهت که قولش در کلام بود در
...زمان صاحب حدیثی در اصفهان ویرا حافظ ابو موسی
...گفتندی از اصحاب شافعی بود وقتی در حلقهٔ درس
...املای نقلی درین باب از ابو حنیفه می کرد گفت المرجی
...معتزلی واکابر اصفهان را این معلوم باشد ومتاخران
...اصحاب ابو حنیفه گویند خدای تعالی در ازل خالق بود
...رازق وخلق صفة الله است وفعل صفت ذات الله

وخلق وفعل

وخلق وفعل هردو ازلی اند واین سخن متناقض است
زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از فعل بود وفاعل
چون سابق بود فعل ازلی نباشد وگویند تکوین صفة
ازلی بود وکون صفت محدث وگویند زمین وآسمان
نه خلق خدا اند بل مخلوق او اند وجملهٔ امّة متفق اند
که جملهٔ اجسام خلق خدای تعالی اند وخدای تعالی
میفرماید لَخَلْقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ
النَّاسِ اگر صفت ذات باری تعالی هیچ معنی نبود
فرق کردن میان خلق آسمان وزمین وخلق ناس پس باطل
شد که خلق ازلی باشد واین قول از دهریان فلاسفه
گرفته اند وگویند این معنی قول ابو حنیفه است
که خدای تعالی در ازل خالق ورازق است واین سخن
طرفه است که چون دهری گوید خلق ازلی است زندیق
باشد پس چون ابو حنیفه گوید امام اهل سنت وجماعت
باشد این قول فقهای ماوراء النهر ست وحنفیان
خراسان وماوراء النهر وفرغانه وترکستان گویند
صفت ذات باری تعالی وصفات افعالش جمله
قدیم اند وگویند ایمان مخلوقست وغیر مخلوق آنچه
مخلوقست فعل بنده بود چنانکه لا اله الا الله ومحمد

رسول الله آنچه در مصحف نوشته است نه مخلوقست
این مذهب قومی بود از ایشان واهل بخارا وگویند
ایمان قدیمست ایشان واهل سمرقند گویند هدایت
قدیمست وگویند انبیا معصوم اند از صغایر وکبایر
اما از خطا وسهو ونسیان نه معصوم اند وگویند
چهار زن را نبوت بود حوا وآسیه ومادر موسی ومریم
علیهن السلام هیچ فرقت ازین پنجگانه نباشد که آنرا
که برخلاف ایشان باشد مسلمان دانند ومحمد بن
الحسن در کتاب صلوة گوید نماز از پس معتزلی درست
نباشد اگر گویند انکس را کافر دانند که برخلاف اعتقاد
ایشان بود گوییم این سخن باطلست از بهر آنکه عصبیت
عبد الواحد بن احمد البخاری در کتاب اصول فی
التوحید گوید که علی علیه السلام روایت کند از رسول
صلی الله علیه وآله که او فرمود که جهودان هفتاد
ویک فرقت شدند همه هالك باشند الا یك فرقت
ونصاری هفتاد ودو فرقت شدند همه هالك باشند
الا یك فرقت وشما هفتاد وسه فرقت شوید همه
هلاك باشید الا یك فرقت وآن یك فرقت بدوازده
فرقت شوند همه بر ضلالت روند الا یك فرقت

ابوعصمه

ابوعصمه گوید آنچه یازده فرقت اهل ضلالت باشند
یعنی هر که او را خطا افتد در فقه بنزد آنکه اجتهاد کند
بعد از آنکه بعقیده براه راست باشد وبعضی از اصحاب
گویند ایشان که ضال باشند مثل اوزاعی وربیعه رای
وابن ابی لیلی وداود وعثمان بتی ویحیی بن معین واسحاق
راهویه ومالك وشافعی وسفیان ثوری وحسن بن
الحسین گویند این آن قوم اند که رسول صلی الله علیه
وآله گفت که ایشان اهل ضلالت اند ودرین کتاب
گوید آن فرقت که برحق اند ابوحنیفه واصحاب رای
اند وابوعصمه گوید آنچه اصحاب گفته اند نزد من
خطاست از بهر آنکه رسول صلی الله علیه وآله گفت
مجتهد مصیب اند واین حکایت که یاد کردیم مقالت
بدو فرقت است واز آن سبب ترك مقالت چهارگانه
کردیم که هر فرقت را در باب خود یاد کردیم واین فرقت
ازین پنجگانه نیابی الا گویند اعتقاد ابوحنیفه
اینست که ما یاد کردیم ودیگران دروغ میگویند
این فرقت پنجگانه در فروع جمله مذهب ابوحنیفه
دارند ابوبکر خوارزمی در تاریخ از تالیف خود روایت
کند از عمر بن حماد بن ابوحنیفه که گفت نام ابوحنیفه

نعمان بن ثابت بن زوطی بود و این زوطی از کابل بود
و بندهٔ تیم بن ثعلبه بود بعد از آن بندهٔ بنی نعل بود
و ثابت بر اسلام زاییده و حارث بن ادریس گوید که
ابو حنیفه از ترمذ بود و کوید ثابت بن مرزبان از انبار
پارس بود و اسمعیل بن حماد گوید جدم ابو حنیفه
نعمان بن ثابت بن نعمان بن مرزبان از انبار
بود و در اجداد من هیچ کس بنده نبوده اند و ابو حنیفه
در سال هشتاد از هجرت نبی علیه السلام بوجود آمد
و در سال صد و پنجاه از هجرت رسول صلی الله علیه
و آله از دنیا مفارقت کرد و او را هفتاد سال بود و ابو
حنیفه کودک بود و پدر او را بنزدیک امیر المؤمنین
علی علیه السلام برد و امیر المؤمنین علی علیه السلام
بر وی دعا کرد ببرکت بر ذریهٔ او و ما امید می داریم که
دعای امیر المؤمنین علی علیه السلام در ما مستجاب باشد
بدانک این حکایت دروغست از بهر آنکه اجماع امتست
که امیر المؤمنین علی علیه السلام در سال چهلم از هجرت
رسول صلی الله علیه و آله بجوار ارحم الراحمین رسید
و ابو حنیفه در سال هشتادم بوجود آمد بعد از
چهل سال از وفات علی بن ابی طالب علیه السلام وی

چون

چگونه علی علیه السلام را دیده باشد و از غلو اصحاب
ابی حنیفه یکی اینست که گویند رسول صلی الله علیه و آله
گفت ابو حنیفه سراج امتی اگر امت را از چراغی ناگزیر
نیست و آن چراغ ابو حنیفه است و آن امت که ابو حنیفه
را در نیافتند از نور وی محروم و بی بهره مانند و همچنین
کسانی که در زمان وی بوده اند و بعد از وی تا قیامت و تبع
وی نشدند و ترک مذهب وی کردند ایشان از آن نور
نصیب بوده در ضلالت و ظلمت گرفتار باشند و ایشان
از خرافات این چنین بسیار گویند و در ذکر آن فایده نیست

باب ۱۴ چهاردهم در ذکر فرقت

سیم و چهارم از ایشان که خود را و شرکا را اهل سنت
و جماعت خوانند مالك و اصحابش و شافعی و اصحابش
اما اصحاب مالك در اعتقاد پنج فرقت باشند اول
خوارج و ایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل
تاهرت علیا و تاهرت سفلی و در روستاهاء این هر دو
شهر و بعضی در زمین افریقیه و مواضع دیگر و ذکر
مقالات ایشان در باب مقالات خوارج یاد کردیم
الا آنکه خوارج تاهرت از جملهٔ خوارج بدتر باشند
از جملهٔ افعال ایشان یکی آن بود که نعلهای اسپ

بسمار قبه در خانها زنند و آنرا عظیم مبارك دانند
و گویند حرام زادگان چون امیر المؤمنین حسین علیه
السلام را بکشتند و سرش از تن جدا کردند اسپان بر
جسد وی براندند تا استخوانهای وی در جملهٔ اعضا
خورد کردند بدین سبب نعلها را عزیز دارند و از بهر آن
بر در خانه زنند تا چون در اندرون میروند و بیرون
می آیند دستها را بدان مالند و بروی فرو می آرند و در
عشر محرم کودکان ایشان سر خر مرده در چوب کنند
و در شهر می گردانند در خانها حلواها و قطایفها کرده
باشند چون کودکان بدر خانها روند و گویند سیتی
المرؤسة اطعمینا المطنفسة معنی آنست که سیتی
المرؤسه آوردیم ما را مطنفسه بده صد هزار لعنت
بران قوم باد و بزبان ایشان قطایف را مطنفسه خوانند
و آن چوب که بر سر خر مرده کرده باشند مرؤسه آنکه
از خانها قطائف یا حلوا آنچه ساخته باشند بدان
کودکان دهند و ده روز محرم در شهر و دیههای
ایشان اینچنین می کردانند و آنرا بفال دارند و مبارك
دانند فرقت دوم معتزله باشند ابو علی
و ابو هاشم و اکثر معتزلهٔ بصره و ابو الحسن اشعری

جمله مالکی باشند

جمله مالکی باشند و ذکر این فرقت در باب مقالهٔ معتزله
یاد کردیم فرقت سیم مشبهه باشند مشبهه مغرب
سازدیکر مشبهه تعصب بیشتر کنند گویند ابو الحسن
اشعری نصرانی بود می خواست که دین رسول صلی الله علیه
و آله و اعتقاد بر خلق تباه کند بمیان مسلمانان آمد گفت مسلمان
شدم و بدعتها بنهاد زیادت از آنك نصرانی گویند
و خواهری داشت از رهبانیهٔ نصاری وقتی ابو الحسن
بدیدن خواهر رفت خواهر او را بخود راه نداد اشعری
حیله چند انگیخت و تملقها نمود تا او را راه داد چون
بدو رسید خواهر او را لعنت کرد و گفت دین آبا و اجداد
خود رها کردی و بدین محمد رفتی او گفت من برهمان دینم
اما خواستم که افساد دین محمد کنم بدعت چند در دین
ایشان نهادم که تا روز قیامت از آن خلاص نیابند و اشعری
همان نصرانی است که در اول بود خواهرش از این سخن از وی راضی
شد و او را دعا کرد و این حکایت از بعضی مشبههٔ مغرب
شنیدم والعهدة علیهم فرقت چهارم مالکیان
که ایشان را سالمی خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند
و ایشان را مقالات بسیار هست یکی آنکه گویند جمله
اهل عرصات از کافر و مسلمان خدای را بچشم سر ببینند

وکویند مرده در کور طعام خورد و شراب خورد و جماع کند پس
بطریق ایشان کورهای مسلمانان همیشه پر از نجاسة باشد
وچون ایشان را حشر کنند جنب باشند فرقت
پنجم اشعری باشند واعتقاد اشعریان بعد ازین یاد کنیم
ومالك کفت استوی استقر وبعضی کویند از و معنی
استوی پرسیدند کفت استوی معلوم است وکیفیت
مجهول معنی کیفیت نشاید کفت وهر یك فرقت ازین پنج فرق
آنانرا که برخلاف ایشان بود کافر کویند ودر فروع جمله
مذهب مالك دارند وهر یك دعوی کنند که مذهب ما در
فروع واعتقاد ما اعتقاد مالك است ومالك کوید ایمان
نقصان شود ولیکن زیادة نشود اما اصحاب شافعی شش
فرقت باشند ونسبت شافعی نام سن بن محمد ادریس
ابن عباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن
عبد بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب بن عبد مناف
پدر دهم شافعی عبد مناف است وهاشم که جد
رسولست از پسران عبد مناف بود وقومی باشند
از اصحاب شافعی که با یکدیکر مکاوحت کنند از اصحاب
ابو حنیفه ومالك واحمد وغیرهم ایشان کویند
مذاهب شافعی بهتر از ان دیکرانست زیرا که وی خویش
الاول

رسول صلی الله علیه وآله بود چون فضیلت بقربت رسول
صلی الله علیه وآله وعلم وتقوی باشد انکس که نفس وی
نفس رسول باشد وعالم وشجاع ومتقی وفاضلترین
خلق باشد بعد از رسول صلی الله علیه وآله بمقتدایی
وامامت اولیتر باشد از دیکران اکر عصبیت نباشد
وحب جاه وطمع حطام دنیاوی نبودی اختلاف در دین
ظاهر نشدی وکار آخرت خلل وفساد در وی پدید نیامدی
وخیر در عالم بیشتر از شر بودی فرقت از اصحاب
شافعی مشبهی باشد ودر تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان
وکرم وبرد وجرد واصفهان وبزرجود ویزد وهراة وسلماس
وشیراز وغیران فرقت دوم که ایشان خود را
سلفی خوانند ابن قوم بتشبیه نزدیك باشند الا انك
غلو نکنند فرقت سیم خوارج باشند ورئیس
ایشان ابو الحسین کرابیسی بود ودر کتب اصحاب شافعی
چنانك مزنی وربیع وابن شریح وابو سعید اصطخری اصحاب
وجوه اند او نیز صاحب وجوه بود وجمله خوارج بصره
ومرابط وعمان واسفراین شافعی باشند وابن کرابیسی
کتابی کرده است دران تشنیع چند زده که امیر المؤمنین
علی علیه السلام در احکام چند که در کتاب بر شمارد

که برخطا بود وهم درین کتاب گوید حسن وحسین علیهما
السّلام نه از ذریّة رسول صلی الله علیهِ وآله بودند واین
آیة رامیگویند مَا کَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِکُمْ
دلیل سازند واین معروفست وچندین کس از علما
کتابها کرده اند در نقض این کتاب فرقت چهارم
از اصحاب شافعی معتزلی باشند ورئیس ایشان باوردی
بود وذوراغب اصفهانی واین مشهورست ودر زمان
ما آنچه میدانیم قصبهٔ هست از اعمال خورستان میان
بصره وعسکر مکرم که آنرا مفردات خوانند جمله معتزلی
باشند ومذهب شافعی دارند ودر قدیم اهل اذرجان از
بلاد پارس جمله معتزلی بودند شافعی مذهب بعضی
از اهل نسا وهنوز درین زمان در شیراز کاروان
سرای هست خراب که وقف عدلیان نسا بوده است
فرقت پنجم از شافعی اشعریانند ومقالت
ایشان من بعد گفته شود فرقت ششم از شافعی
یزیدیانند وایشان نیز مشبهی اند وهم خارجی واز جهر
آن ایشانرا جدا از مشبهه وخوارج یاد کردیم که این
قوم یزیدیرا خلیفهٔ پنجم خوانند وعلی علیه السلام را
بظاهر سب نکنند وخوارج علی را بظاهر سب کنند

ویزید را کافر دانند ومشبهه یزید را امام دانند وخلیفهٔ
پنجم گویند چون ازین جماعت تفسیر طلبی وگویی این
خلفا کدام اند گویند ابوبکر وعمر وعثمان ومعویة ویزید
علیهِ اللعنة از شهرهرمز تا آخر بلاد شام هر گروهی که
باشند این اعتقاد دارند ولشکر شام هر که درو باشند
لَعَنَهُمُ اللهُ وَخَذَلَهُمْ الا انک روز آدینه در خطبه
در شهرها نام علی علیه السّلام در آرند با نام ابوبکر
وعمر وعثمان یاد کنند وخواص فقهای ایشان
پیش مخالفان ایشان ظاهر نکنند که ما یزید را خلیفهٔ
پنجم دانیم وعوام ایشان احتراز از مخالفان نکنند
بدانک این شش فرقت با این اعتقاد مختلف متفق
اند که مذهب شافعی بهتر از جملهٔ مذاهب است وهم
فرقتی گویند که شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم
واگر این نگویند مذهب شافعی دارند واعتقاد دیگر
طعن زده باشند در اعتقاد وی وهر که اعتقادش
مختلل بود مقتدایی را نشاید وکسانی که گویند مذهب
شافعی داریم واعتقاد احمد غرض ایشان اظهار
تشبیه بود زیراکه شافعی بتشبیه معروف نیست
واحمد معروفست اگرچه این قوم را اعتقاد از بود

که شافعی مشبهی بود وشافعی گوید ایمان تصدیق بود
بدل واقرار بزبان وعمل بارکان وگوید زیادت ونقصان
نپذیرد ومع هذا گوید تارك الاعمال خوارج مؤمن بود
ودر بهشت رود واین سخن بوالعجبست ومتناقض
واصحاب شافعی جز آنك معتزلی باشند گویند ما مؤمنیم
اگر خدای خواهد واصحاب بوحنیفه گویند ما مؤمنیم
حقا وشخصی از اصحاب شافعی نامش محمد بن الفضل
الکازرونی از بلاد پارس بود کتابی کرده است هدایة
نام در اعتقادات ودر آنجا خرافات بسیار گفته است
واز جملهٔ آن گوید **روایت** از رسول صلی الله علیه
وآله که گفت از عرش تا تحت الثری تا آنجا که حدود بآنجا
رسد مخلوقست الا قرآن که کلام خداست ونه مخلوقست
از و پدید آمد وبا او گردد بدانك این سخن نامعقولست
اگر قرآن کلام خداست صفت ذاتست صفت ذات را
با عرش تا تحت الثری تا آخر حدود هیچ مناسبت نبود
زیرا که نزد ایشان صفت ذات قائم بود بذات وآنچه
قائم بود بذات ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود واگر ذکر
صفت ذات با این مخلوقات می باید کرد پس علم وقدرت
وحیوة وسمع وبصر وقدم وبقا وارادت نزد ایشان

صفات ذاتست جز آنك از عرش تا تحت الثری همه
مخلوقست الا صفات ذات **ونیز** قومی گویند
از و پدید آمد وبا او گردد هرچه از چیزی پدید آید
چه گونه قدیم بود ونیز میگوید با او گردد هرچه
بیاید وباز گردد عاقل نگوید که آن قدیم باشد الا
مشبهه که ایشان گویند خدای تعالی از آسمان بزمین
آید وبا عرش رود درین کتاب گوید افعال بندگان خلق
خداست جل جلاله وهیچ کس نتواند که چیزی کند
وهر فعل که از ایشان بوجود آید خدای تعالی در ایشان
آفریند وآفریده بود وگوید هرکه یکی از صحابه را سب کند
کافر باشد زیرا که رسول صلی الله علیه وآله گفت هرکه
سب صحابهٔ من کند سب من کرده باشد وهرکه سب من
کرده باشد سب خدای تعالی کرده باشد هرکه سب
خدا ورسول کرده باشد کافر بود وگویند رسول
صلی الله علیه وآله گفت که جمله خلایق روز قیامت
امید نجات دارند الا کسی که سب صحابهٔ من کرده باشد که
اهل قیامت ایشانرا لعنت کنند دیگر گوید طعن در معویه نشاید
زد واورا از جمله خالان خویش باید دانست وگوید طعن
زدن از افعال مؤمنان نباشد **سبحان الله** این

بي ديانت رابين تا چه حد غلو ميكند در حديث اول روايت
كرد كه رسول صلى الله عليهِ وآله گفت هر كه سبّ صحابهٔ
من كند كافر بود ومعلوم عالميان نيست از كافر و مسلمان
وجمله ملتها كه ايشان حال اسلام شنيده باشند ايشانرا
شك نيفتاد كه هزار ماه بعد از وفات امير المؤمنين علي
عليهِ السّلام تا آن وقت كه ابو مسلم ظهور خروج كرد از
مشرق تا مغرب چندانكه ديار اسلام بود نسبت معويه
فرموده او عليهم اللعنة لعنت بر خاندان رسول ميكردند
بر جملهٔ منبرها و منارها در مدت سيزده سال كه خروج
ابو مسلم بود واستيصال ايشان ميكرد هر شهري كه در
مدت خروج ابو مسلم بران نرسيد هم بدان عادت لعنت
ميكردند وخوارزم و ري در ين هزار ماه هر روز هزار دينار
جايزه ميدادند و هر كز لعنت نكردند كه رحمت خداي بر
ايشان باد همچون ظاهر نتوانستند كردن و در اصفهان
بعد از تمام بانك نماز كفتندي هو هو هو وآن منارهٔ
هو هو را در زمان عبد اللطيف خجندي خراب كردند
واسفراين همچنان در زمان ما بعد از بانك نماز بامداد
مؤذني كويد سنت سنت وآن بشنيدندي لعنت
بر خاندان كردندي واول كسي كه اين سنت نهاد معويه

بوده

بود عليه هاوية تا آخر ملك ايشان الآن در وسال كه عمر عبد
العزيز بخلافت او اين سنت برداشت چون او وفات يافت
ديكر بار باعادت اول بردند ابو مسلم در صحيح خود آورده
است كه روزي سعد بن ابي وقاص در پيش معويه رفت
سب علي عليهِ السّلام ميكردند معويه سعد را كفت چرا
تو سب ابو تراب نكني سعد كفت من سه حديث از رسول
خداي شنيدم تا مرا آن باشد هر كز سب صحابه نكنم و علي
عليهِ السّلام انكه معويه عليه اللعنة خاموش كشت آن ملعون
اين از براي آن كرد كه مي ترسيد كه قومي بمعرفت احاديث ترك
سب علي عليه السّلام كنند بر اقتضاي اين حديث كه هر كي را
از اصحاب من سب كند كافر بود درست شد كه حاصل
كار زروني آنست كه هر كه لعنت كند بران كس كه بيست سال
سب علي عليه السّلام وخاندان رسول صلى الله عليهِ وآله
كرده بود جمله اهل اسلام را فرمود و بامر او ايشان لعنت كرده
باشند چون لعنت بدين ملعون كنند كافر بود هر كه او را
از اسلام نصيبي باشد بمحمد و علي عليهما السّلام ايمان دارد
نشايد كه در كفر آن ملعون زنديق شك كند اما حديث
دوم از پيش ياد كرديم بدانكه اين حديث ازان بدتر است
زيرا كه كويد اهل قيامت همه اميد نجات دارند روز قيامت

نشست

از اصحاب بود

الا انکه بر اصحاب لعنت کرده باشند پس بت پرستان وجهودان
و فاسقان و کبران و ترسایان که رسول را ساحر و کذاب خوانند
و یهود که کوید عیسی علیه السلام نه رسول بود و عزیر پسر
خداست و نصاری کویند عیسی خداست و مجوس و ثنویان
و جمله اهل کفر که از پیش یاد کردیم همه امید نجات دارند
اهل قیامت ایشان را لعنت نکنند و هر که لعنت ابو سفیان
و معویه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص و عبد الله ابی
سلول علیهم اللعنة کرده باشد او را امید نجات نبود
و اهل قیامت بدو لعنت کنند و هیچ مسلمان این سخن نکوید
فکیف سید اولین و آخرین کفت لعنت بر ان کس باد
که دروغ بر رسول صلی الله علیه و آله بندد اکر **کویند**
برین جمله ناس که در حدیثست اهل اسلام را میخواهد
نه کفار را کوییم اهل اسلام هفتاد و سه فرقت اند و مقالات
معتزله و بخاریان و کرامیان و جهمیان و مشبهه و مجبره
و ضراریه چنانکه یاد کردیم نزد شما جمله کفرست و زنادقه
و خداوندان این مقالات نزد شما ابدا در دوزخ باشند
پس هیچ فرق نباشد میان کفر و اهل مقالات روز قیامت
میان کفر و مشرکان و کافران اصلی و چون فرق نبود
استدلال شما باطل بود و هم درین کتاب کوید

توبهٔ امامان

توبهٔ امامان اهل بدعت قبول نباشد از بهر انکه خدای
تعالی کفت وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ امامان
ایشان خلق را بدوزخ میخوانند و کویند رسول صلی الله
علیه و آله کفته است حَبَسْتُ تَوْبَةً عَنْ صَاحِبِ كُلِّ بِدْعَةٍ
یعنی باز داشته است از انکس که او بدعت نهد و توبهٔ او
هرکز قبول نباشد و کویند توبهٔ اتباع ایشان قبول
باشد این استدلال وی خلاف قرآن و سنت و اجماع امتست
اما قرآن خدای تعالی خود را مدح میکند بقبول توبه چنانک
کفت وَإِنِّي لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ میکوید بیامرزم آنکسی
را که توبه کند و ایمان آورد و میکوید وَغَافِرِ الذَّنْبِ
وَقَابِلِ التَّوْبِ میکوید آمرزندهٔ کناهم و قبول کنندهٔ توبه ام
و امثال این در قرآن بسیارست اما سنت ابو هریره روایت
کند از رسول صلی الله علیه و آله که کفت خدای تعالی بتوبهٔ
بنده بیش از ان بود که کسی چیزی کم کرده باشد باز یابد
و عقیم را که فرزند آید و هر که توبهٔ نصوح کند خدای تعالی
کناهان او را بیامرزد و از یاد حفظهٔ او و اهل آن زمین
که دران بوده ببرد و حدیث در قبول توبه بسیارست این
قدر درین موضع کفایتست اما اجماع اتفاقست امة
را که ما دام که نفس و عقل باقی بود توبه قبول باشد عرش

مشتاق

رسول صلی الله علیه و آله هست بر صحت این اجماع و در شرح
کتاب گوید علامات اهل بدعت آن بود که ایشان از اصحاب
حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و پیش از
نماز در مسجد ننشینند و بعد از نماز روی بر زمین ننهند
و انگشتری در دست راست دارند و در نماز دستها فرو
گذارند و پیش از شهر رمضان روزی روزه دارند و بعد
از آن روزی پیش از عید نخورند و هر که گوید مسح بر موزه
روا نباشد ضال باشد بدانك قومی که با اصحاب حدیث
اختلاط کم کنند ایشان را صاحب رای خوانند آنچه یابند
حدیث بدان کار نکنند الا که موافق قیاس بود از بهر آنکه نزد
ایشان قیاس مقدم بود بر احادیث آحاد کار نکنند این عجب که
یکبار ابو حنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار
اهل بدعت نعوذ بالله من الخذلان اما آنچه گفته است
که اهل بدعت بعد از نماز روی بر زمین می نهند این مذهب
جملهٔ اهل بیت رسولست و اکثر مسلمانان و هر گاه دین
و دیانت آن بود که اهل بیت رسول را مبتدع دانند
از اسلام و شرع با وی سخن گفتن بی فائده بود و آنچه
میگوید هر که انگشتری در دست راست دارد مبتدع
باشد ابن شهاب و زهری روایت کنند هر دو از انس بن

مالك

مالك که رسول صلی الله علیه و آله انگشتری از نقره و
نگینش از آهن چیزی در انگشت کرده بود و داشت دیگر
بار آن را بینداخت و یکی از نقره بفرمود نقش آن محمد رسول
الله و گفت هیچ کس نشاید که این بر انگشتری کند جز از
من و در انگشت مبارك خود در دست راست کرد و نگینش
برابر کف دست راست بودی ه از
اصحاب شافعی در کتاب محاضرات گوید رسول و امیر المؤمنین
علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم انگشتری در
دست راست داشتندی و اول کسی که انگشتری در دست
چپ کرد معویه بود علیه ما علیه و جمال الدین یزدی از اصحاب
ابو حنیفه در کتاب مدخر گوید که رسول صلی الله علیه
و آله انگشتری در دست راست داشتی و ابو بکر و عمر
و عثمان در دست چپ داشتندی و درین وقت که باید
که در دست چپ دارند تا خلاف شعار روافض باشد
ه از عالمی پرسیدند که سنت چونست
گفتش سنت آنست که در دست راست دارند و فریضه
آنکه در دست چپ دارند تا از تهمت دور باشد هر که
درین سخن تامل کند بی دیانتی این عالم بر وی خافی نباشد
که خلاف سنت رسول صلی الله علیه و آله فرض می داند

داشت

وعمل کردن بسنت رسول صلی الله علیه وآله بدعت می پندارد
از بهر آنکه خلاف سنت ابو بکر و عمر و عثمان و معویه
است این قوم خود را از اهل سنت وجماعت خوانند و سنت
رسول و اهل بیت وی علیهم السلام نزد ایشان علامت بدعت
است و متابعت شیوخ و معویه علامت اهل سنت
وجماعت میکویند دستها در نماز فرو
کذاشتن علامت اهل بدعتست وهب بن منبه که
ایشان جمله قصص انبیا از و روایت کنند در مسند
خویش روایت میکند از رسول صلی الله علیه وآله که او
کفت حُبِبْتُ لَیْلَةَ الْمِعْرَاجِ بِإِرْسَالِ الْیَدَیْنِ فِی الصَّلٰوةِ
یعنی بعطا من داد شب معراج فرو کذاشتن دستها در نماز
مالک این حدیث و غیر این در فرو کذاشتن دستها
در نماز روایت کند و جملهٔ مالکیان دستها در نماز فرو
کذارند و اکر قومی بمغرب نرسیده باشد ایشانرا در زمان
حاج در مکه همه خلق ببینند و در مدینه و غیر این مواضع
که ایشان دستها در نماز فرو کذارند و ماوردی در
اقناع کوید اکر کسی در نماز دستها فرو کذارد نمازش درست
بود و او از بزرکان اصحاب شافعی باشد پس این شخص را
لازم شود که وهب بن منبه و مالک و ماوردی از ائمهٔ

صنادید بجهنم

ضلالت باشند زیرا که این بدعت نهاده اند و بر قول او
توبهٔ ایشان قبول نباشد و این قوم جمله از اهل سنت و
جماعت باشند نَسْتَعِیذُ بِاللهِ مِنَ النَّارِ اما آنچه
میکوید که از جملهٔ علامات اهل بدعت آن بود که پیش از
ماه رمضان روزه دارند بدانکه این مذهب احمد حنبل است
نزد او اکر شعبان ابر یا تاریکی بود لازم شود که دیکر روز
روزه دارد از ماه رمضان اکر آسمان صافی بود نشاید و نزد
امامیان مستحب بود که شعبان برمضان پیوندند
و روز شک فاضلتر آن بود که روزه بنیت شعبان
دارند اکر بنیت ماه رمضان دارند آنکس عاصی بود
و روزهٔ وی باطل **والعجب** که درین کتاب زندقه
آنچه موافق طبع این شخص باشد بیشتر از احمد حنبل
روایت کند و عاقبت بیان آن کند که او از اهل بدعتست
و آنچه میکوید که علامت مبتدعان آن باشد
که یک روز پیش از عید از روزه بیرون آیند معلوم نیست که
کدام باشد اما نزد شافعی و اصحابش اکر در اول ماه رمضان
دو کس کواهی دهند که ماه دیدیم و قاضی قول ایشان را
قبول کند واجب بود سی روز روزه داشتن و شب
سی و یکم ماه ندیده باشند و هیچ غباری نبود و دران کسی

مانند بوده باشد که از مروه که روزه بکشایند و آن روز عید
بود **حکایت** در مسح موزه امّا آنچه
میگویند مبتدع آن بود که مسح بر موزه نکند و مسح بر
پای کند این مذهب امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابن
عباس است و اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
ثعلبی روایت کند که عبد الله بن عباس از علی علیه السلام
پرسید که مسح بر موزه روا بود یا نه گفت بعد از سورهٔ
مائده تو مسح موزه از من می پرسی سَبَقَ الْکِتابُ
الْمَسْحَ عَلَى الْخُفَّیْنِ یعنی چون مسح پای فرود آمد در مائده
مسح بر موزه روا نباشد و قرآن سبق بود بر مسح موزه
روزی یکی از وی پرسید گفت وَاللهِ لا اُبالی اَعَلى
خُفّی مَسَحْتُ اَمْ عَلى ظَهْرِ عَیْرٍ فِی الْبَیْداءِ یعنی بخدای پاک
ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت آن گور که ببیدا می گردد
و یکی از عبد الله بن عباس پرسید که مسح بر موزه روا باشد
یا نه گفت لا ابالی اعلی خفّی مسحت ام علی ظهر بختی هذا یعنی
بخدایی که باک ندارم که مسح بر موزه کنم یا بر پشت بختی از آن
وی که بجا خفته بود و اجماع اهل بیت است که مسح بر موزه
روا نباشد امّا مسح بر پای لفظ قرآن است و مذهب
امیر المؤمنین علی علیه السلام و عبد الله بن عباس و جملهٔ اهل

بیت نبوت امّا لفظ قرآن خدای تعالی میگوید فَامْسَحُوا
بِرُؤُسِکُمْ وَاَرْجُلَکُمْ اِلَى الْکَعْبَیْنِ امّا آنک مذهب امیر
المؤمنین علی علیه السلام معروفست ثعلبی در تفسیر
میگوید علی علیه السلام گفت وَاللهِ مَا نَزَلَ الْقُرْآنُ اِلّا بِالْمَسْحِ
میگوید والله قرآن فرو نیامد الا بمسح بر پای و گفت الوضوء
غسلتان و مسحتان میگوید اعضای وضو دو بار می
باید شست و دو مسح میباید کرد و اجماع ائمهٔ معصوم است
بدینچه گفتیم **بدانک** این شقی را کز افتاده
پنداشت که مسئلها که یاد کرد جمله مذهب اهل بیت
است آنرا علامت مبتدعان ساخت و اهل بیت رسول را
مبتدعان نام نهاد و خود فضیحت شد و اگر دانستی که
بعد از ین مسائل مذهب ابو حنیفه و مالک و شافعی و احمد
حنبل است و اصحاب او یاد نکردی که نزد ایشان از اهل
سنت اند امّا چون خواست که دیگرانرا فضیحت کند
فضیحت شد وَلا یَحِیقُ الْمَکْرُ السَّیِّئُ اِلّا بِاَهْلِهِ امّا احمد
حنبل و اصحاب وی یک فرقت باشند جمله مشبهه و مجسمه
اگرچه بعضی غالیتر باشند و جمله یزیدی و خارجی باشند
و این دلیل بود برانکه او تشبیه ظاهر کرده است و احمد حنبل
و اصحاب وی از کوفه بود از قبیلهٔ بنی شیبان از اولاد

زهیر بن هرقوص واو واصحاب او جمله مشبهی باشند واکر
او ظاهر نکرده بودی اصحابش فرق بو حنیفه چنانکه آن
ابو حنیفه و مالکی وشافعی وهرکز مشبهی نیابی که او را
بغض خاندان رسول الله علیه السلام نباشد اندک ٭
وبسیار و احمد حنبل کتابی کرده است از ان کتاب کوید که
رسول الله صلی الله علیه وآله کفته که هرکه علی را اندک
مایه دشمن ندارد از من نیست ومشبهه از احمد برسیدند
که این اندک چه قدر باشد کفت اکر خود قدر یک جوی بود
ومحمد بن جریر الطبری نقض آن کتاب کرده است
نامش کتاب الرد علی الحرقوصیه الهرموصیه نهاده
است از بهر آنک احمد از فرزندان زهیر بن قوص بود وکلبی
فارسی در کتاب هدایه که پیشش یاد کردیم کوید احمد کفت قرآن
بزبان کافران ومومنان یعنی بعربیت مومن را رحمت بود
وبر کافر حجت وکفت آن بر پنج وجه بود بزبان خواندن
زبانها مخلوق بود وآنچه بزبان خوانی نه مخلوق بود وبدلها
حفظ کنند دلها مخلوق بود وآنچه در دل بود نه مخلوق
بود وکفت حروف قرآن وهجانه مخلوق بود وکفت
هرکه کوید که اسمای خدای تعالی که در قرآنست مخلوقست
واسماء جز آن مثل خیل وبغل وحمیر وابلیس وجان وجن وانس
وکلاب وخنازیر وقرده وهر اسمی که در قرآنست مخلوقست ٭
او شریک کافران باشد **واحمد** کوید هرکه کوید که ایمان جمله
مخلوقست کافر بود واستثنا در ایمان واجبست یعنی کوید
من مؤمنم اکر خدای خواهد واحمد دعوی کند که او واهل سنت
وجماعتست پس بر طریق او اهل ماوراء النهر وفرغانه وترکستان
نه اهل سنت باشند زیرا که ایشان استثنا در ایمان روا ندارند
وکوید آنکه الهام خیر داد الهام شر داد وآنکه الهام تقوی داد الهام
فجور داد **اما** اصحاب ثوری واسحق راهویه جمله مشبهی
باشند چنانکه حنابله وهیچ فرقی دیکر نباشد از آنکه مقتدای
ایشان بر ظاهر کار کردندی چنانک احمد حنبل تاویل جایز روا ٭
ندارند وجمله قرآن واخبار بر ظاهر برانند لابد در صفات باری
تعالی چیزها کویند که آنرا در صفات آحاد الناس عیب باشد ٭

باب ۱۵ پانزدهم در مقالات ابن کلاب

وابو الحسن اشعری وایشان خود را اهل سنت وجماعت خوانند
ابن کلاب استاد اشعری بود وظهور مقالات اشعری در
سنه خمس وستین وثلثمایه بود ابن کلاب کوید خدای
تعالی قادر بقدرتست عالم بعلم حی بحیوة باقی ببقا
قدیم بقدم سمیع بسمع بصیر ببصر متکلم بکلام مرید بارادت
کاره بکراهت وکوید مستحق این صفات معانیست در ازل

یعنی اعراض ازلیست و قدیم نگوید چنانک اشعری گوید
کلاب در غایت معنی ازلی بود قایم بذات وی و گوید از وی لک
شود و این حکایت از آنچه قایم بود بذات وی و گوید
ارادت و کراهت یکی است و خدای تعالی در ازل مرید بود
بارادتی که آن ارادت در نفس خود کراهت بود و گوید
دوستی و دشمنی یکی بود و رضا و سخط یکی باشد چنانک
ارادت و کراهت یکیست و گوید روا بود که یک علم را
تعلق باشد بیشتر از یک معلوم در شاهد و غایب بر طریق
تفصیل و گوید حوادث جمله صنع باری تعالی است
بقدرت و گوید استطاعت مع الفعل باشد و کفر و ایمان
و خیر و شر خلق خدای تعالی بود نه فعل بنده و متولدات
همه فعل خدای تعالی است و کسی را دران فعل نیست بدانک
ابن کلاب استاد اشعری بود در مسایل خلاف وی میکند
و ما مقالات اشعری یاد خواهیم کرد و هر جا که میان ایشان
خلاف بود بعد از ین که از پیش یاد کردیم نام ابن کلاب یاد
کنیم بدانک اشعری گوید باری تعالی قادرست
بقدرة قدیم عالم بعلم قدیم حی بحیوة قدیم و باقی ببقاء
قدیم و سمیع بسمع قدیم و بصیر ببصر قدیم و قدیم
بقدم قدیم و مرید بارادت قدیم و کاره بکراهت قدیم

وارادت و کراهت نزد وی یکی است و متکلم بکلام قدیم نه قدیم
با خدای تعالی اثبات کند و گوید موجودست لذاته و گوید
حسن و قبیح بشرع توان دانستن هرچه شارع بدان امر
کند نیکو بود و هرچه ازان منع کند و نهی کند زشت بود
پس افعال خدای تعالی نه حسن بود و نه قبیح زیرا که او مامور
و منهی نتواند بودن و این خلاف عقل و قرآنست اما عقلا
جمله دانند که میان حسن و قبح هیچ وارد نیست افعال یا
حسن بود یا قبیح اما قرآن خدای تعالی چندین جای در قرآن
وصف فعل خود کرده است بنیکویی فَتَبَارَكَ اللهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ و گفت فَأَحْسَنَ صُوَرَكُمْ و گوید خدای تعالی
قادر بود بر ظلم زیرا که نزد وی ظالم عبارت بود از تصرف
در ملک غیری و هرچه تصرف کند ملک وی بود پس بر ظلم
قادر بود بلک ظلم بیافریند و کسب بنده کرداند چون بنده
بکند ظلم بود و این سخنیست بی حاصل اول آنکه خدای تعالی
چیزی بیافریند آن چیز موجود شد و از فاعل مستغنی
باشد دوم گوییم این بفعل بنده حاصل شد یا بفعل خدای
تعالی یا بشرکت هردو و اگر بفعل خدای تعالی حاصل شد
کسب خدای باشد و اگر بفعل بنده حاصل شد موجد
بنده بود نه خدای تعالی و اگر بقدرت هردو حاصل میشود

بنده شریک خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً
ونیز ایجاد مقدوری بود بدو قادر واین محال بود وگوید
هیچ بر عاقل پیش از ورود شرع واجب نبود وچون شارع آمد
بقول او معرفت خدای تعالی حاصل واجب شود آنکه بنظر و
استدلال معرفت حاصل کند وگوید نظر در دلایل کردن موجب
علم نبود وگوید اگر کسی خدای را بشناسد بصفات وعدل
وتوحید واقرار کند بدان ما لهای عالم از آن وی باشد صرف
یتامی ومساکین وفقرا کند وپلها ورباطها کند پیش از آنک
رسول نیامده باشد او مستحق هیچ مدح نبود وثوابش نباشد
وآن معرفت وکمال نه ایمان بود واگر صد هزار دینار غصب
کند یا بدزدد یا کسی ودیعتی پیش او برند واو آنرا رد نکند
ویا صد هزار آدمی را بکشد وبا زنان ودختران وکودکان
مسلمانان فساد کند وشرع نیامده باشد این جمله نه زشت
بود وهیچ لازم نشود وچون رسول بیاید هیچ مواخذه وی
نتواند کرد از بهر آنکه گذشته باشد وگوید علم
وارادت وادراک جایز بود در سخن گفتن حیوة شرط بود
وقلانسی از اصحاب وی گوید شرط نبود وگوید
خدای را بر کافر هیچ نعمت نیست نه دینی ونه دنیایی وخدای
تعالی چند جا در قرآن ذکر میکند که بر همه خلایق او را

نعمت

نعمت هست در الرحمن چند جای میگوید فبای آلاء ربکما
تکذبان میگوید ضرب الله مثلاً قریة کانت آمنة
مطمئنة یاتیها رزقها رغداً من کل مکان فکفرت
بانعم الله ومیفرماید الم نجعل الارض مهاداً والجبال اوتاداً
وخلقناکم ازواجاً ومیگوید وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها وامثال این در قرآن بسیارست وگوید
عاقل وبالغ پیش از ورود شرع فرق نتواند کرد میان آنک
با وی بدی کند وآنک نیکی یا قفایش زند یا مالی بدو دهد
یا چشمش برکند یا تاجی بر سر نهد وگوید عاقل کامل
ومحاسن نتوان گفت که این جمله نیکست یا بد وگوید کلام
خدای تعالی یکی است قدیم بذات او نه حروفست ونه
صورت وصد وچهار کتاب که رسولان او بخلق آوردند
یک کلام است قائم بذات او وانکه خطبه کند تا خلقان بدان
گراه شوند وگوید قرآن در مصاحف نوشته
است ودر دلها محفوظست وبزبانها میخوانند یکی معنی
قدیم قائم بذات باری چگونه در مصاحف ودلها فرو آید
وانتقال از معانی جایز نبود ونیز رسول صلی الله علیه وآله
میفرماید ما بین دفتین کلام الله چگونه دو چیز
بود هرچه در میان دو چیز بود در مکان باشد وآنچه

قائم بذات باری بود چگونه در مکان تواند بود پس درست
شد که این تلبیس وخبط است وگویند کفر وایمان
وفسق وفجور وطاعت وعبادت وفواحش ومعصیت
جمله خدای تعالی آفریند وقضا وتقدیر کند وبدیشان
نویسد وبارادت ومشیّت او باشد واز کافر کفر خواهد
وایمان نخواهد وقدرت ایمان بدو ندهد وخواهد که اورا
ثالث ثلثه گویند وگویند زن وفرزند وشریک دارد
ودرمیان ایشان انبیا بیافریند وخواهد که انبیا ورسل را
ساحر وکذاب خوانند وناسزا گویند وایشان را بکشند
وبدانچه درایشان آفریده باشد بر ترک آن قادر نباشند
که ایشان را نهی کند ورسولان فرستد وکتابها که ایشان را
بگویند تا آنچه من درایشان آفریدم وازیشان میخواهم وبر
ترک آن ایشان را قدرت نداده ام تا ایشان آن خلق مرا کرده اند
واگر نه کرده اند ایشان را بکشید ومنشاء ایشان همیشه در
دوزخ کنم وبآتش می سوزانم تا چرا ایمان که من ازیشان
نخواستم وایشان را بدان قدرت نداده ام نیاوردند وکفر که
من درایشان آفریدم وازیشان خواستم ودرازل برایشان
نوشته ام قلم بدان برفت از خود دور نکرده اند نعوذ بالله
من الخذلان وگویند هیچ کس بطاعت وایمان بهشت

نرود واگر حق جمله انبیا را ابدا در دوزخ کند عدل باشد واگر
جمله کفار ومشرکان را در بهشت کند تفضل بود وانعام و
گویند روز قیامت اطفال الکفار را در دوزخ کنند مر ایشان را
ابدا عذاب می کنند بکفر مادر وپدر وگویند جمله قبایح بر خدای
تعالی روا باشد الا دروغ عطوی از شاگردان اشعری
گوید دروغ نیز روا بود که بگوید وگویند معجزات
بدست کذابان ظاهر کند وتصدیق دروغ زنان کند تا خلق
را گمراه کند وابو الحسن بصری در کتاب غور گوید کتابی
یافتم در اصول فقه از تالیف یکی از اشاعره دران کتاب در باب
امر بالشیء میگوید اجماع کردند اهل حق یعنی جمله مجبره
که روا باشد که تکلیف کند بنده را بچیزی که بران قادر نباشد
وخلاف کردند درانک روا باشد که تکلیف کند کسی را که
بر ندارد تا ببرد وکسی را که چشم ندارد تا نقطه بر مصحف نهد
وقدیم را محدث ومحدث را قدیم واجسام را بیافریند
یا نه که بعد درین خلافست بعضی گویند این روا نباشد
وبعضی گویند این روا باشد این قوم برحق اند وگویند
تکلیف کس نیکو بود که نیکو بود ازوی آنچه رسانیدن نه
عوض عاجل یا آجل گویند روا بود که نهی کند از هرچه فرموده
است وامر کند بهرچه نهی کرده است واگر خلق را دران

هیچ صلاحی نبود وکو یدچه ازل تقدیر کرد که یکی نیکبخت بود
اکر صد هزار سال عمروی بود وهر بدی و شر و فساد وکفر
وقتل انبیا و رسل وجز آن ازوی بوجود آید عاقبت او در بهشت
باشد جنانکه تقدیر رفته است واکر تقدیر کرده است
که یکی مرد دوزخ باشد جندانکه عمر دنیاست اورا عمر
دهد وهمه نیکی وطاعت کند عاقبت او در دوزخ بود ∴
دایم پس بعثت انبیا و رسل وکتب وطاعت کردن عبث باشد
نه طاعت وخیرات سود میدارد ونه کفر وعصیان زیان
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا وکوید
معجز نوح علیه السلام طوفان بود ومعجز هود علیه السلام
باد وصاعقه که خلق بدان هلاك شدند ومعجز ابراهیم
علیه السلام نجات آتش واین جهل بود از سه وجه
اول آنکه شرط آنست که معجز عقب دعوی بود ∴
دوم آنکه معجز رحمة است ورحمة سبب هدایت بود نه
سبب هلاکت سیم آنکه نزوی معرفة باری تعالی ∴
بشرع واجب شود بعد ازان واجب شود که بنبوة نبی
درست شود ونبوة ثابت نشود الا بمعجز وجون
نوح علیه السلام هزار سال کم پنجاه سال دعوت میکرد
جون معجز طوفان بود نبوة وی درست نشده باشد

ایشان

ایشان مستوجب عقوبت نشده باشند پس دعا کردن ∴
نوح علیه السلام بهلاك ایشان ظلم بود وحکیم را نشاید
که ظالم را بنبوة بخلق فرستد ونیز ایشان از وی ∴
حقیقت اثبات نتوانند کرد که معرفت خدای تعالی
واجبست از بهر آنك نزد ایشان معرفت خدای تعالی ∴
بقول رسول واجب شود وقول رسول آن وقت حجت
بود که اظهار معجز کند ومعجز آن وقت ثابت شود که این
کس را رسول بدو فرستادن داند که خلق از مثل این
عاجز اند وجون خلق از مثل این عاجز باشند لازم بود
که قول خدای تعالی بود باید که درست باشد ودلیل
بصدق رسول صلی الله علیه وآله وآنکه دلیل بود بر صدق
رسول صلی الله علیه وآله که داند که خدای تعالی هست
وجون حکیم بود تصدیق کذاب نکند وجون تصدیق
این مدعی کرد دلیل بود بر آنکه رسولست وصادقست
پس نزد ایشان معرفت خدای تعالی موقوف بود بقول
رسول وقول رسول موقوف بود بر اظهار معجز وصحت
معجز موقوف بود بر آنك داند که این معجز فعل خداست
واو حکیمست وتصدیق کذاب نکند پس حاصل این قول
آنست که تا خدای تعالی را نشناسد رسول را نتواند

شناخت ونا رسول را نشناسد معرفت خدای تعالی
حاصل نشود پس بدان انجامد که هرگز نه این واجب
بود ونه آن اَعاذَنا اللهُ مِنَ النّار وگویند
هرچه نیست شد بعد از وجود اعادت آن روا بود
از اجسام واعراض واین باطلست زیراکه اسواد ولحظات
واعتمادات اعادتشان تصور نه بندد والعجب که نزد
او عرض دو زمانی نتواند بود ونزد ما که عرض که دو
زمانی باقی تواند بود اعادت آن جایز باشد وقلانسی از
اشاعره گوید اعادت آن اجسام جایز بود واعادت اعراض
محال باشد وسهل سعلوکی وابن فورک وکسائی
که در عصر ایشان بوده اند از اشاعره گویند استثنا
در ایمان لازم بود یعنی گوید اَنا مُؤمِنٌ انشاءَ اللهُ
ومحمد طاهر وباقلانی واسحق اسفراینی از اشاعره
گویند لازم نبود مغدی گوید مقلد نه مشرک بود ونه
کافر ونه مؤمن وگوید یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان او را
از مادر وپدر جدا کنند واگر پیش از بلوغ بمیرد او را
در گورستان مسلمانان دفن کنند واو را نه مسلمان گویم
ونه کافر ومالش از آن مادر وپدر بود این عجب اگر مالش
از آن مادر وپدر بود چرا او را در گورستان مسلمانان دفن

میکنی واگر مسلمانست مالش چرا بمادر وپدر می دهی
وابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید که نشاید گفتن
که انبیا ورسل وملئکه مؤمن اند قطعًا واین سخن بر اصل
مذهب وی راست بود از بهر آنکه وی گوید وقوع کفر از
انبیا ورسل وملئکه جایز بود پس نزد او ممکن بود که بعضی
از انبیا ورسل بر کفر مرده باشند وهر که مسلمان باشد
در کفر آنک این اعتقاد دارد شک نکند واشاعره گویند
وقوع خلاف معلوم خدای تعالی ممکن بود در جنس اما
واقع نشود در وصف اخص خدای تعالی خلاف کنند
اسفراینی گوید که اخص اوصاف او آنست که عالم
است بعلم قدیم ومانند این در صفات وباقلانی گوید
اخص اوصاف خدای تعالی آنست که بدان ممیز شود
از جملهٔ موجودات وگوید وصف اخص آنست که
وقت رویت او را بدان بشناسد وابو المعالی
جوینی گوید وصف اخص آن بود که بدان ممیز شود از
جملهٔ موجودات الا آنک خلق از معرفت او عاجز باشد
اشعری گوید صفات باری تعالی بر سه قسم بود
اول ذاتی دوم معنوی سیم فعلی واخص اوصاف
باری تعالی قدرة بود بر اختراع باقلانی وَاَبو المعالی

جويني درين حال با ابو هاشم موافق باشند وجمله اشاعره
كويند معجزه بر دست كذاب ظاهر كردن روا باشد وكويند
معجز انها دليل نبوة بر نبوة چون تحدي بآن منضم شود دليل
بود بر نبوت وخلاف كردند در انك باري تعالى قديمست
لذاته يا بقدم كلابي عباس وقلانسي عبد الله عباس از يشان
وبيك قول اشعري كويد قديمست بقدم ومتاخران اشاعره
كويند موجود لذاته واشعري كويد فعل بقدرة خداي
تعالى حاصل شود وقدرة بنده را هيچ تاثير نبود واسفرايني
واتباع وي كويند فعل مجموع قدرة خداي تعالى وقدرة بنده
حاصل شود وقلانسي از اشاعره كويد نماز وزنا مشترك
اندران كه هر دو حركت اند وتميز ميان ايشان بدان باشد
كه يكي را نماز خوانند وديكري را زنا الا آنچه زنا خوانند
بفعل بنده واقع شود اصل حركت بفعل خداي تعالى
حاصل شود اشعري كويد روح بعد از موت جسد
فاني شود وعدم محض بود الا انك عند الحشر همان روح اعادت
كند وباقلاني وابو عبد الله حليمي از اشاعره كويند
ملائكه بهتر از انبيا اند وجمله اشاعره كرامات اوليا
اثبات كنند الا اسفراين كه وي كويد كرامات محالست
واشعري كويد وجه وعين ويد سه صفت اند از اوصاف

خداي تعالى واو واصحابش كويند امر ونهي وخبر هر سه قديم
اند وعبد الله سعيد كويد واتباعش از اشاعره كلام در ازل
امر ونهي وخبر نبود وچون بشنوند امر ونهي خبر بود
وضيني روايت ميكند از اشعري كه ارادت غير مراد
وي بود وحركات متجانس است وبلخلاف افتراق محال
مختلف شود وكفت ترك را جز از فعل هيچ معني نباشد
وكويد هم متحرك ساكن بود نه همه ساكن متحرك باشد وكويد
جسم عبارت بود از تاليف وهم شاكرد ضيني ازو روايت
كند كه كفت عرض را هيچ حقيقت نيست وعبد الله سعيد
از اشاعره واتباعش كويند هيچ اعراض بفتوان ديد بي كويد
اجسام اعراض مجتمع باشند مثل لون وطعم ورايحه وحرارت
يا برودت ورطوبت يا يبوست كويد جواهر متجانس اند
در نفس خود ومختلف باعراض كويد ابقاء والابقاء والحركة
والتحريك والسواد والتسويد ومثل معني بود ودر موضع
ديكر بود نتوان كفت جواهر واعراض قطعا اعادت كنند
فعل نفس مفعول بود وحدث نفس محدث وكويد قرآن
معجزه حقيقي باشد ونفس كلام خداي معجزه خوانند
وان مجاز بود نه حقيقت زيرا كه قرآن قديم است وقديم
معجز نباشد وكويد روا بود كه خداي تعالى خلق را ابدا

كفت؟

مهمل فرو گذارد و هیچ رسول بدیشان نفرستد و گوید امامت
مفضول با وجود فاضل درست بود و اصحابش گویند درست
بود و گوید اختیار می‌کنند هم اهل اجتهاد باشند و هریک
از ایشان امامت را شاید و گوید امام چون اعدای وی غلبه
کند و مقاومت ایشان نتواند کرد تقیة کردن روا باشد
او بتقیه از امامت معزول نشود و گوید خدای تعالی
را در قیامت بچشم بتوان دید و اگرچه نه در جائی و مکانی
بود و مقابلی نباشد و این جمله محالات بود زیرا که آدمی
هیچ نتواند دید الا که در مقابل وی باشد یا در حکم مقابل
و مقابل بر اجسام جایز بود و خدای تعالی جسم نیست
پس مقابل بروی روا نبود دیدن وی محال باشد و گوید
علم و یقین و فهم و فطنة و عقل و درایة و فقه بیک معنی
باشد پس وی را لازم شود که شاید که خدا را عاقل و عارف
و فطن و فقیه خوانند چنانکه وی را عالم خوانند و نزد هیچ
مسلمانی این روا نبود در بعضی روایت گوید که روا بود که
کسی نفس خود را نداند بضرورت و نفس دیگری را بضرورت
شناسد یا نفس خود نداند اصلاً و آن دیگری داند و جای
دیگر گوید این روا نبود و گوید شاید که باطل را حق خوانند و
اصحابش گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنک

خدای تعالی میفرماید و هرچه او آفریند حق و عدل بود
و گوید روا بود که چیزی حادث شود که آن چیز نه جسم بود
و نه جوهر و نه عرض و گوید کفر و عدل بود و حق ثواب و حسن
قبیح و چون بنده کسب کند باطل بود و ظلم و خطا و زشت
سبحان الله خالق الخلق کدام عقل قبول کند که یک چیز هم
حق بود و هم باطل و هم خطا و هم صواب و هم عدل و هم
ظلم و هم حسن و هم قبیح و قایل این امام اهل سنت و جماعتست
و از اهل نجات و این کسب که وی دعوی میکند ابن راوندی
بنهاد و نجار از وی فرا گرفت و ابن کلاب از نجار و اشعری از
ابن کلاب چهارصد سالست تا در محافل و مجالس ملوک
و سلاطین با ایشان مناظره میکنند درین مسئله علما
و فضلا نه معنی کسب که خود دعوی میکنند میدانند
و نه بفهم هیچ عاقل و عالم می‌توانند رسانیدن واشعری
گوید عرض نتواند الا در محل و نشاید که جوهر محل عرض
بود پس بدین اصل جوهر از جمله اعراض خالی نبود و موجود
نباشد و گوید شاید که صفت دیگری گیرد همچنین ابدا
تا یک صفت را صفات نامتناهی حاصل شود و گوید روا بود
که خدا را اسم متکلم و فاعل خوانند و نشاید که ناطق
خوانند و گوید کلام و نطق و قول بیک معنی باشد و گوید

روح جسم است و حیوة عرض روح نه حساس بود و نه محس
و حساس حیوانی ضروری است لازم شود که حس بدنی بود
چون روح مفارقت کرد بدن همچنان حساس بود زیراکه نزد
وی روح نه حساس است و نه محس و گوید نشاید که
کسی گوید او لو وجود سواد بباید دانست پس دانستن که محدث
است و عرض و لون و گوید روا باشد که گوید ترك معصیتست
معصیت و گوید روا باشد که عرض باشد که آنرا ضد نباشد
و گوید روا بود که یك خردل دانه در کشتی افتد و کشتی را
بعضی بآب فرو برد و کوه احد بر کشتی افتد یك ذره بآب فرو
نبرد و گوید انسان قادر بود بترك موجود و این سخن
بی حاصل باشد و بعضی از اصحابش گویند این نه سخن وی است
وضیفیه گوید سنگی از هوا می آید و مرغی می پرد نه
در هنگام ندوم او گوید که اشعری گفت نفس کفر نه قبیحست
بلك عین کفر نکو بود زیراکه دلیلست بر خالق انکار این میکند
و گوید روا بود که اهل آخرت مکلف باشند و بدین اصل لازم
بود که کسی در دوزخ نرود زیراکه چون تکلیف در آخرت
جایز بود و چون توبه جایز بود قبول لازم باشد با شرایط
آنکه جمله کفار و عاصیان در قیامت توبه کنند و هیچ کس
مستوجب دوزخ نباشد وضیفیه گوید که اشعری گفت

هرچه حکم او دوام بود آنرا کل و بعضی نباشد پس نزد او نه
بهشت و نه دوزخ و نه نعیم بهشت و عذاب اهل دوزخ نه
کل بود و نه بعض باشد و هیچ عاقل در فساد این قوم شك
نکند وگویند چون عصیان از نبی و رسول بوجود آید
او را عاصی خوانند تا آنکه که توبه کند چون توبه کرد اسم
عاصی از و بیفتد وصاحب کتاب مدخل گوید کاشعری
گفت که هر که مؤمن بقیامت آید هرچه کرده بود از کفر و غیر
آن جمله ایمان باشد و اگر کافر بخدای رسد هرچه او کرده
بود کفر بود و اگرچه آن بصورت ایمان و طاعت بود و گوید
هرچه ابلیس کرد در زمان ایمان و طاعت آن جمله کفر بود و آنچه
ابوبکر و عمر و عثمان کردند از سجود اصنام و خمر خوردن
و زنا کردن و ثالث ثلثه گفتن آن جمله ایمان و طاعت بود
وضیفیه روایت کند از و که عزم کردن بر آنك کافر
شود بدین کافر نبود و چون توبه کند از گناه گذشته عزم
کردن که دیگر باسر گناه نرود لازم نبود و گوید نشاید که چیزی
موافق چیزی بود از جهت مخالف آن چیز بود از وجه دیگر
واشعری و ابن کلاب گویند رویت خدای تعالی بچشم
بوده و با دراك نه بچشم بود و گویند بنده را کسبی است
و کسب و فعل و مفعول و مخلوق و احداث و محدث خدای تعالی

بود و گوید روا بود که مقدوری میان دو قادر بود اما روا
نباشد که کسی میان دو مکتسب باشد یا فعلی میان دو فاعل
یا محدثی میان دو محدث و گوید هر که چیزی بجنباند و آن
چیز بجنبد نه بحرکت وی جنبیده باشد پس لازم شود که
هر که یکی را بکشد نه قاتل وی باشد و هیچ بروی لازم نبود
و طلب قصاص ظلم بود از قاتل کردن و قومی از ایشان گویند
که رسول پیش از بعثت کافر بود و گوید دلیل آنست که
خدای تعالی میگوید وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ **و اشعری**
گوید روا بود که خدای تعالی بنده را قدرت دهد تا اعراضها
باز آرد چنانکه وی روزهای گذشته باز آرد و همچنین
اسواد و لحظات بدانک مقالات اشعری و محالات وی
بسیار بود در ذکر آن فایده نیست و نیز ملالت خیزد
بدین قدر اختصار کنیم اما مقالات اصحابش هم
بسیارست **غزالی** در کتابی که آنرا مسایل الجزویات
نام کرده است گوید روح جزویست که قسمت نپذیرد
و قایم بذات خویش و او را حیّتی نباشد و هم درین کتاب گوید
اخص اوصاف خدای تعالی آنست که قیومست و معنی
قیوم آنست که قایم بذات خویش بود و از پیش گفت که
روح قایمست بذات خویش و متحیز نیست پس این صفت

مشترک بود

مشترک بود نه خاص در **کتاب** لدنی گوید نفس
ناطقه گوید ان انسان نه جسم بود و نه عرض بلک قوت
الهی بود مثل عقل اول چنانکه فلاسفه گویند عقل اول
معلول علت اولی است و نفس معلول عقل و هم درین
کتاب گوید معلومات خدای تعالی متناهی باشد
و در منقد گوید وقایع نامتناهی است و نصوص
متناهی پس لازم بود که همه وقایع معلومات خدای
تعالی نباشد زیرا که نزد او معلومات خدای تعالی
متناهی است وقایع نامتناهی و این معنی است که
فلاسفه گویند که علت اولی عالمست بکلیات و جاهل
بجزئیات این سخن را حجة الاسلم خوانند و در قسطاس
المستقیم گوید برا اما میان که ایشان گویند لابد بود
که امامی باشد تا بوجود او خلق بصلاح نزدیکتر
باشد و از فساد دورتر و خلاف از میان مردم بر دارد
اگر منقاد شود **غزالی** گوید اساس خلاف
علی علیه السلام بود خلاف ابدا منقطع نشود بعد
از آن گوید اگر خلق گوش بسخن من کنند و خدای کرده
باشد و بر ازل بر ایشان نوشته و تقدیر کرده بود اگر
عاقل نظر و تامل شافی کند درین سخن متناقض که

غرض وی درین باب جز تشنیع بر امیر المؤمنین علی
علیه السلام بلک بر جمله انبیا و اولیاء و رسل علیهم
السلام چیزی دیکر نبوده است اوّل آنکه
دعوی کرد که اکر خلق از و بشنوندی فساد که امیر المؤمنین
علیه السلام کرد حاشا او باصلاح آوردی دیکر دعوی
کرد که حکم خدای تعالی بود و در ازل بر ایشان نوشته بود
و دفع تقدیر نتوان کرد پس علی علیه السلام سبب آن
خلاف نبود دیکر آنکه خلق در زمان امیر المؤمنین علی
علیه السلام خلاف کردند و مختلف شدند علی علیه السلام
سبب اهل خلاف بود لازم آید که جمله انبیا و رسل علیهم
السلام سبب اختلاف باشند زیرا که خدای تعالی در قرآن
میکوید وَمَا تَفَرَّقَ الَّذِينَ اُوتُوا الْكِتَابَ اِلَّا مِنْ بَعْدِ
مَا جَاءَتْهُمُ الْبَيِّنَةُ پس این تشنیع وی بر انبیا و رسل
متوجه بود پس بعلی علیه السلام نعوذ بالله من كلام
المفضي الى الكفر و هم درین کتاب سخن چند دیکر
ممتنع بود ترک کردیم و فوجی کویند رحمة از آن امت محمد
صلی الله علیه و آله بود من کویم بیشتر نصاری روم و ترک
درین زمان اهل رحمت اند آنانی که در اقاصی بلاد ترک
و روم باشند و دعوت بر ایشان نرسیده باشد و کویند

ایشان بر سه قسم باشند قسمی که صفت و نام رسول
صلی الله علیه و آله شنیده و معجزاتش بدیشان رسیده
باشد ایشان را از رحمة نصیب نباشد قسم دوم
که این معنی بدیشان نرسیده باشد یعنی اهل رحمت
باشد قسم سیم آنانکه در اول کودکی شنیده باشند
که محمد صلی الله علیه و آله بود و دعوی نبوة کرده و
معجزات و صفت آن بدیشان نرسیده باشد همچنانکه
کودکان ما شنیده باشند که ابن المقنع دعوی پیغمبری
کرد و دروغ زنی بود و کویند حکم این قوم سیم
و حکم قسم دوم بود یعنی جمله اهل رحمة باشند و این
سخن در کتابی میکوید التفرقة بين الاسلام والزندقة
نهاده است که چون در آن کتاب علی علیه السلام را
از رحمت خدای بیرون برد زیرا که خدای تعالی
میفرماید وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ اِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ
و درین کتاب ایشان را که بت پرستند خدا را ثالث
ثلثه کویند و عیسی را پسر خدای دانند از اهل رحمة
کرداند و بدین اعتقاد مستوجب آنست که او را حجة
الاسلام خوانند و هر که خلاف کند رافضی باشد دیکر
کوید قوله تعالی قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي امر تقدیر است

نه امر خلق یعني روح قدیمست نه مخلوق و متحیز و متجزی
واکر مخلوق خوانند آن بود که نطفه را استعداد قبول
او پدید آید همچنانکه آینه که صقالش نداده باشد چون
صورتي مقابل او بود مثل او در آینه ظاهر شود واکر
در آینه صورتي نباشد وکوید ارواح پیش از اجسام
موجود نباشد اما بعد از تعلق با بدان بسیار شوند
وکوید فعل آدمي در بدن مثل فعل خدای تعالی باشد
در عالم اکبر وکوید نسبت شکل دل با تصرف روح
نسبت عرش بود و دماغ بمنزلة کرسي و حواس بمنزلت
ملئکة که مطیع خدای باشند بطبع وعصمتها بمنزلت
آسمانها و تجویف دل انک آن بمنزلت عناصر که امهات اند
وخزانه متخیل همچو لوح محفوظ وکوید معنی انک
رسول صلی الله علیه واله فرمود خَلَقَ اللّهُ الأرْوَاحَ
قَبْلَ الأَجْسَادِ بدین ارواح ملئکة میخواهد وکوید عرش
وکرسي وآسمانها وکواکب وآب و زمین وآتش وهوا
این بود یاد کردیم از اعضای آدمی یعني اعضا وجسد از
طبایع حاصل شود وباقي از عرش وکرسي وسموات وکواکب
وعقول وعناصر همه قدیمند چنانکه فلاسفه واهل
طبایع کویند ودهریان از هر نوعي که اعتقاد این قوم

است انموذجي

است انموذجي یاد کردیم واستیفای خلاف بطومارها
محتاج بود واصحاب اشعري در قرب دو دانك در
مسایل برخلاف او باشند ومع هذا در کتاب از آن
اشاعره یافتیم که میکوید هر آنکس که قدری یك
وجب از اشعري جدا کردد کافر بود پس بقول این سخن
بیشتر شاکردان اشعري واصحابش کافر باشند مثلا
باقلاني وضیني وقلانسي وسهل صعلوك وابن معبد
وملیصي وجویني وغزالي وفخر رازي وغیر ایشان که در
بسیار مسایل خلاف کرده اند وفخر رازي در کتاب خود
کوید پدرم رسول را صلی الله علیهٖ وآله بخواب دید که
شافعي بر دست راست او نشسته بود وابو الحسن
اشعري بر دست چپ رسول پدرم را کفت اکر فقه
میخواهي از شافعي فرا کیر واکر اصول دین میخواهي از
اشعري پس بدین قول لازم بود که هر که برخلاف شافعي
بود در مذاهب بر باطل بود نزد او که اکر ابو حنیفه ومالك
وسفیان واسحق واحمد بر حق بودندي نکفتي که فقه
از شافعي فرا کیر وخلاف میان شافعي وابو حنیفه وغیرهم
أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ است وهر که در مسئله خلاف کرده
بود با اشعري واصحاب وی قولش برین قضیت باطل

بود و شک نیست که مروت و دیانت که مانع شود از دروغ
گفتن بود و چون ترک آن کردند هرچه خواهند توان گفت
لیکن در کل احوال انصاف را کار فرمودن اولیتر باشد

باب شانزدهم در مقالات

صوفیان و ایشان از اهل سنت باشند و هرکه دعوی
سنت کند ایشانرا اولیا و اصحاب کرامات دانند و این
قوم شش فرقت باشند فرقت اول که ایشان
دعوی اتحاد کنند رئیس ایشان حسین بن منصور
حلاج باشد و این حسین منصور حلاج ساحر بود و در
سحر مهارتی داشت و او در سحر شاگرد عبدالله بن هلال
الکوفی بود و عبدالله از شاگردان ابو خالد کابلی و او شاگرد
زرقائی بجامه و زرقا از کسان که از شجاع آموخته
بودند و شجاع در زمان مسیلمه کذاب بود که دعوی
پیغمبری کرد و حلاج دعوی خدای کرد در سال سیصد
و نه از هجرت معلوم وزیر شهر حامد بنی عباس
کردند که حلاج دعوی خدای میکند و میگوید مرده
زنده میکنم و جن خدمت من میکند و هرچه از ایشان
می خواهم پیش من می آرند و من میتوانم که معجزات همه
انبیا بکنم و نصر و سهری و جماعتی از کتاب دیوان تبع

وی شده اند و یکی از بنی هاشم دعوی میکند که نبی حلاجست
و حلاج الهست و وزیر این قوم را حاضر کرد و با ایشان
مناظره کرد همه مقر شدند که ایشان خلق را بالهیت
حلاج می خوانند و ایشانرا یقین است که حلاج مرده
زنده میکند حلاج را حاضر کردند و ازو پرسیدند
انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی
خدای میکنم و نه دعوی نبوت من بنده خدایم بنماز و روزه
و خیرات مشغول و از من جز این بوجود نیاید پسر
وزیر قاضی ابو عمر و ابو جعفر بن بهلول و جماعتی فقها
را حاضر کرد و آن قوم را که بروی گواهی داده اند از ایشان
سؤال کرد قاضیان و فقهاء گفتند تا پیش ما درست
نشود ما بر خون او حکم نکنیم یکی از اهل بصره گفت
من اصحاب وی را می شناسم و ایشان در بلدان متفرق اند
و خلق را بالهیت او می خوانند و ابن بصری از اصحاب
حلاج بود چون بدانست که او ساحرست ترک وی کرد
و با او ابو علی هرون بن عبدالعزیز کاتب انباری
گواهی داد و او کتابی کرده است در تاریخ یعنی حلاج
انکه حلاج را در سرای سلطان محبوس کردند نزد نصر
حاجب و حلاج را دو نام بود یکی حسین بن منصور

دوم محمود بن احمد الفارسی و دختر سمیری صاحب حلاج
در سرای سلطان بود مدتی پیش حلاج رفته او را
پیش وزیر آوردند وزیر از وی احوال پرسید
ابو القسم زنجی گوید من حاضر بودم و ابو علی
احمد بن نصر بازیل حاضر بود چون وزیر احوال از وی
پرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد او مرا چیزها
بسیار بخشید و این زن فصیحه بود و عبارت
و لهجه خوش داشت گفت چون آن چیزها بمن داد
مرا گفت ترا به پسر خود سلیمن دادم و او نزد من از
همه فرزندان عزیزترست و او بنیسابور مقیمست
لابد باشد که میان زن و شوهر وقتها سختی افتد که
خاطر از آن برنجد آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام
شو بر سر خاکستر و نمک همچون بلغور کرده بایست
و چون روزه خواهی کشود ن از آن خاکستر و نمک در
دهان کن و بدان روزه کشای و روی با من کن و هر چه
میخواهی با من بگوی که من میشنوم زن گفت روزی
بامداد از بام بزیر می آمدم و دختر حلاج با من بود حین
پیش از نماز و فرا آمده بود چون بنردبانی رسیدیم
که او را میدیدیم و او ما را میدید دخترش بمن گفت

بجده کن

سجده کن او را گفتم جز از خدای دیگر از را سجده توان کرد
حلاج آواز من بشنید گفت بلی خدای در آسمانست و
یکی در زمین مرا در پیش خود خواند و دست در جیب
کرد و حقه بیرون آورد پر از مشک بمن داد سه بار
همچنین و گفت زن را چون شوهر دارد و محتاج ببوی
خوش باشد این را در طیب بکار دارد و روزی مرا
بخواند و بر بوریای نشسته بود مرا گفت گوشه بوریا
بردار از الجانب و آنچه زیر آنست برگیر چندانکه خواهی
گوشه بوریا برداشتم زیر آن زر بود پهن و اکرده جمله
خانه چنین بود من مبهوت بماندم و این زن را در
خانه وزیر حامد باز داشته بودند تا آن وقت
را که حلاج را هلاک کردند و وزیر طلب اصحاب وی
میکرد حید و سمردی و محمد بن علی قنائی یکی از خواص
او پنهان بشدند و از خانه وی کتابچند بیرون آوردند
و همچنین از خانه قنائی بعضی بزر نوشته و در دیبا
پیچیده و در اسمای اصحاب وی ابن کبش بود و شاکرد
یافتند وزیر تفحص کرد از اصحاب حلاج که ایشان را
گرفته بودند گفتند این دو داعی اند از آن حلاج
در جانب خراسان خلق را بدو می خوانند و در میان

کتب نامهٔ چند یافتند که بدو فرستاده بودند از ناحیتها
و وصیت که او کرده بود داعیان را که خلق را چگونه بدو
خوانند و سخن گفتن ایشان بر قدر عقول ایشان و جوابها
که بروی نوشته بودند برمزها که آنکس داند که نوشته
بود یا آنکه بدو نوشته باشند ابو القاسم زنجی
گوید روزی با پدر پیش وزیر بودیم وزیر برخاست
ما در سرا پیش او آمدیم و هرون بن عمران حاضر بود با
پدرم حدیث میکرد غلامی دیدیم که اشارت بوی کرد برخ
خاست و بعد از ساعتی باز آمد لونش متغیر شده حال
پرسیدیم گفت غلامی موکلست بر حلاج و هر روز طبقی
پیش وی می برد مرا بخواند و گفت بعادت هر روز طبقی پیش
حلاج بردم او را دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد
خود پر کرده بود در خانه هیچ جای نیافتم بترسیدم و
طبق بینداختم و غلام را تب گرفت ما عجب ماندیم تا که
وزیر کس فرستاد و مارا بخواند و غلام را بخواند و حال از
وی پرسید غلام قصه باز گفت وزیر و برا دشنام داد
و گفت از سحر حلاج بترسیدی بعد از آن در میان کتب
کتابی یافتند در آنجا نوشته بود که چون خواهی که حج کنی
و نتوانی رفتن خانه خالی کن چهار سوی پاکیزه در خانهٔ

حج کنی چنانکه

خویش چنانکه کس در آن آمد و شد نکند چون ایام حج
شود و آن خانه را طواف کن و مناسک بجای آر چنانک
مناسک حج است پس سی یتیم را حاضر کن و طعام ساز
از بهر ایشان چنانکه توانی و آن طعام بخورد ایشان ده
و تو خدمت ایشان کن چون خوردند و دستها بشستند
هر یکی را پیراهن در پوش و هر یک را هفت درم بده یا
سه درم چون این بکنی قائم مقام حج بود پدرم این
دفتر میخواند چون بدین فصل رسید قاضی ابو عمر
و حلاج را گفت این از کجا میگوئی گفت از کتاب الاخلاص
حسن بصری قاضی گفت دروغ میگوئی یا مبیح الدم
کتاب الاخلاص در مکه شنیدم و براستا د خواندم این نیست
در آنجا وزیر قاضی را گفت بنویس آنچه گفتی و قاضی با حلاج
سخن میگفت وزیر الحاح میکرد قاضی بنوشت و هر که
در آن مجلس بودند از قضات و فقها و مفتیان بنوشتند
چون حلاج را معلوم شد که او را بخواهند کشت گفت
خون من حرامست و شما را روا نباشد خون من ریختن
و اعتقاد من اسلام است و مذهب من سنت و کتب من
در میان ورقهات بسیار است در سنهٔ ذی ...
الله الله خون من مریزید و او تکرار این کلمات می کرد

وایشان می نوشتند پس از ان آن نوشته پیش مقتدیها
فرستادند جواب بیرون آمد که چون فتوی قضاة و
مفتیان چنین است اورا بمجلس شرطه برید و هزار تازیانه
بزنید اگر بمیرد دست و پای او ببرید دیگر سرش ببرید
و بیاویزید و جثه‌ش بسوزانید چنانکه فرموده
بود بکردند و بعد از ان سرش بر نیزه کردند و یکسال در
همه خراسان می گردانیدند تا جمله خلایق را معلوم شد
که آن سر زندیقی است و از جملهٔ بیتهای حلاج یکی اینست

• سُبْحَانَ مَنْ أَظْهَرَ نَاسُوتَهُ • سِرَّ سَنَا لَاهُوتِهِ الثَّاقِبِ •
• ثُمَّ بَدَا فِي خَلْقِهِ ظَاهِرًا • فِي صُورَةِ الْآكِلِ وَالشَّارِبِ •
• حَتَّى لَقَدْ عَايَنَهُ خَلْقُهُ • كَلَحْظَةِ الْحَاجِبِ بِالْحَاجِبِ •

کتابی کرده است اورا نام بستان المعرفة و طاسین
الازل نام نهاده است جمله کفر و زندقه است دراینجا
گوید که هرکه خدایرا بصنع بشناسد اقتصار بر صنع کرده
بود دون صانع و امثال این جا گوید دل یاره گوشت است
و خون فانی معرفت دران قرار نگیرد زیرا که معرفت جوهر
ربانیست و هذیان بسیار یاد کند انکه گوید در حقیقت
حقیقت کانه کانها کانه کانه کانها کانها ارکانه
کانه بنیانها صحبانها اصحابها اصحابها شهابها

ابراقها

ابراقها اربابها اصغانها البابها لاهی هم و لاهم هی لاهو
الاهو دیگر گوید عارف با عرفان خود باشد و عرفان با
با عارف شبلی گوید سر بر زبان این طایفه پوشیده
نباشد اما معنی بحال خود مانده باشد انکه گفت • .:. •
کادت سرایران سربها او لیتنی من حیل الاسمیه •
مصباح بالسر من ملک برده • کیف السرور بسر دون مند
مه فطل للحظی سری والحظه والحق بالحظی الاراعیه •
وا قبل الوجد یعنی الکل من صفتی و اقبل الحق بحسبی و سدیه •
وازو پرسیدند هر چه فرقست میان اولیا و انبیا
گفت انبیارا مسلط کردند بر احوال مالک احوال شدند
تصرف در احوال میکنند چنانکه میخواهند و احوال بر
اولیا مسلط کردند احول تصرف درایشان میکند
دیگر گفت علوم من بزرگوار شد از فطر یعنی کسی
اندیشه در علوم من نتواند کردن و ندقیق و باریک شود
بفهمها و بشر یعنی بشر فهم معانی سخن من نتواند کرد
و گفت صفتم نه نعت آدم و نه صفت نعتم
ناسوتی است و صفتم رحمانی و امثال این کفرها میگوید
تا انکه گوید انا منزه عن نفسی من منزهم از نفس
خویش نفس من تن است بایزید گفت سبحانی

مسكين بايزيد كجا بود در ابتداى نطق حق ناطق شد جهت او
بعد ازين زندقهاى ديگر گويد خداى تعالى در ازل
موصوف نيست در انك لايزال موصوف بود درين سخن
تعريض كرد بقدم عالم بدانك اين كتابرا از اول تا آخر كفر
و زندقه است ازين نوع ياد كرديم و گويد خداى
تعالى هر شب بادرى باسمان دنيا آيد تا درين زمين سخن
گويد و ديگر با ابدالان سخن گويد ديگر با كسانى كه عاشق
او باشند و نامهاى ايشان بنويسد تا آن روز كه روح
را بروح و نور را بنور جزا دهند انكه زمين را پر از خيرات
كند و بركات ديگر با عز و جلال و عظمت خود رود
و حلاج نامه نوشته بيكى از اصحاب خويش در او نامه
نوشته بود من الله الى فلان بن فلان يعنى اين نامه از
خداست بفلان بن فلان او را گفتند اين خط توست
گفت بلى گفتند چرا چنين نوشتى گفت اين عين جمع است
نزد ما يعنى او و خدا يكى اند و گفت كاتب خداست و من
و دست در ميان عاريه بوديم او را گفتند كسى ديگر هست
با تو كه چنين مى گويد گفت بلى ابن عطا و شبلى و ابو
محمد الجريرى و اگر ما خواهيم كه فضايح او ياد كنيم
ميسر نشود از تطويل سخن ملالت خيزد و بايزيد

گفت سبحانى سبحانى ما اعظم شانى و اين قوم از كبار اولياى
اهل سنت و جماعت اند و العجب لايزال بر شيعه تشنيع مى نهند
كه عبد الله سبا و اصحاب وى گفته اند كه على عليه السلام
خداست تعالى عن كل ضد و ابو الخطاب دعوى كرد حلول آنكه
در ائمه نزد ما ايشان كافرند ابدا در دوزخ باشند و اينان
كه ياد كرديم و آنچه ياد خواهم كرد نزد شما اوليا اند و اصحاب
كرامات بسطامى را مقالات چنداست قبيح تر از اول
گفت سبحانى سبحانى ما اعظم شانى چنانكه ياد كرديم از
پيش و دوم آنكه گويد من بر آسمان رفتم يك يك آسمان
بگرديدم بالاى آسمانها هيچ كس نديدم خيمه بر عرش بردم
يكى از ايشان پيش وى نشسته بود گفت هر شب بخانه
كعبه روم و طواف كنم و با موضع خود آيم چون دو سه
نوبت اين سخن باز گفت بايزيد گفت بهتر از تو كسى هست
كه كعبه هر شب بزيارت او آيد چون زيارت وى گرد
باز گردد و گفت و جزوى است از خالق و در حجاب افتاد
چون بدو اتصال كند يعنى بخدا پيوندد و او را بشناسد
بداند كه اوست يا از وست يعنى بايزيد خداست يا
بعضى از خداست و گويد عجبت منك و منى عجب
دارم از تو و من عجبتنى بل عنى مرا بخود در حجاب كردى

جسم

ازمن تا چون که نزدیك شد که بر شوم مرا نیست کنی مرا در
مقام علو باز داشتی و بذهن من رسانیدی من دران ممکن
شدم حتی تیقنت انی انت یعنی مرا یقین شد که من توام واین
قوم حکایت بکنند که دران حکایت امیر المومنین
علی علیه السلام بکمیل بن زیاد گفت اولئك هم الاقلون عددا
والاعظمون عند الله قدرا تا آخر سخن یعنی ایشان اندك
باشند وقدر ایشان نزد خدای تعالی عظیم باشد ایشانرا
میخواهد یعنی این قوم را که دعوی اتحاد والهیت کنند
تعالی الله عن قول المفترین ودعوی کنند یحیی بن
زکریا علیه السلام از ایشان بود وخدای تعالی او را از
بهران سیدا وحصورا خواند وخرافات آن قوم که اتحاد
بر خدای دعوی میکنند بیش از پیش است وصد ذکر آن
فائده نیست ومعجزهای که نامش کرامات نهند واز ایشان
بازگویند جمله زرق ومخرقه وسحر بود فرقت دوم
از صوفیان که خود را عشاق خوانند ایشان گویند انبیا مشغول
شدند بجز از خدای تعالی حجاب معرفت خدای تعالی بود
وانبیا خلق را بخدای تعالی میخوانند وبتکالیف پس ایشانرا
باز میدارند از انچه بخدای مشغول شوند وهرچه
خلق را از خدای تعالی باز دارد باطل بود پس التفات بقول

ابنیا ورسل نباید کرد وبتکالیف مشغول نباید شد که آن بی
حاصلست وغزالی در کتاب میزان گوید با یکی از شیوخ
صوفیان مشورت کردم که مواظبت خواهم کردن بقران
خواندن مرا از ان منع کرد وگفت علائق دنیا وجاه علم
از دل خود بیرون کن ودر خانه فارغ شو اختصار کن بر ادای
فریضه واندیشه را بزبان جمع کن ومیگوی الله الله واین
حکایت قومی است که خود را عشاق خوانند ایشان گویند
نبوة کسبی است وخود را اهل حقایق خوانند واعتقاد
ایشان آن بود که بهترین خلق خدای ایشانند از بهر آن
منزوی شوند وبا خلق اختلاط نکنند وگویند علایق جسمانی
از خود بیرون کرده ایم یعنی تا بمنزلت انبیا برسند وگویند
مثال این چنانست که در حکایت معروف آمده است
ونقاشان چین وروم با یکدیگر مفاخرت کردند نزد سلطانی
از سلاطین هر قومی گفتند نقش ما بهتر از نقش ایشانست
سلطان بفرمود بهر دو قوم صفه ایست پرده درمیان
ببندید ونقش کنید تا میزان فرق کنند ودعوی شما
بر ظهور آید که کدام نقش بهتر کرده اید پس پرده درمیان
صفه بستند وهر یکی بکار خویش مشغول شدند
چنانکه بر کار یکدیگر هیچ اطلاعی نداشتند پس اهل چین

نقاشي وقلمكاري كردند در غايت خوبي وكمال كه كس مثل آن
نديده بود واهل روم اين طرف خويش را صيقل كردند بمثال
آينه جون چينيان از نقش فارغ شدند پرده از ميانه
بر كرفتند بحضور سلطان وامراي دولت نقش اهل چين
عكس انداخت جون اين طرف صيقل بود ولطافت داشت
عكس آن طرف در طرف روميان خوبتر نمود وپسنديده تر
افتاد سبب آنكه هرچند در مقابلهٔ آينه بداري آن صورت
در آينه خوشتر نمايد وصافي تر ومقصود اين حكايت
آنست كه هر كه ترك علايق دنيا كرد وبتفكر ورياضت مشغول
شد صفاي اندرون حاصل شود ومستعد قبول علوم غيب
برو ظاهر شود واين نبوة بود وكويند آنكس كه نبوت
بكسب حاصل كرده باشد فاضلتر باشد از انك نبوة او عطايي
بود ودر مثال كويند نبيني كه پادشاهان كه ويرا
خاصكيان باشند بسيار جون خواهد كه يكي را برسولي فرستد
ايشان را نفرستد كه بوي نزديك باشند كسي را فرستد
كه از خاص الخاص فاضلتر بود پس ازين جهت خود را از
انبيا ورسل فاضلتر وبهتر دانند وكويند انبيا خود را بحكم
ورياست وعلايق دنياوي وحب جاه مشغول كرده
اند وما از خلق وامور دنياوي اعراض كرده ايم وكويند

جزوي از

جزوي از خداي تعالى در هر شخص حلول كند وكويند
سليمان پيغمبر عليه السلام روزي بر بساط نشسته
بود وباد بساط را بر هوا مي برد خلقان بتعجب مي نكريستند
سليمان عليه السلام نظر كرد برزكري را ديد بيل در دست
داشت واصلاح زمين ميكرد والتفات بسليمان عليه
السلام نكرد بوي سلام كرد وكفت چرا بصنع خداي ننكري
جنانچه خلقان مي نكرند برزكر كفت شوق ومحبت خداي
مرا از ان باز داشت واكر ترا مثل اين شوق بودي طلب ملك
نكردي وبدين مشغول نبودي صد هزار لعنت بران زنديق
باد كه اعتقاد كند كه شوق ومحبت برزكري بيشتر از
پيغمبر خداي باشد واين سخن قبول نكند مكر بي ديني مردودي
واين ذاكر از جملهٔ اولياي سنت وجماعت است وزنديقي
ازين قوم كتابي كرده است ودر انجا كويد جندين
سال در عالم مي كرديدم وطلب حق ميكردم واز هر كه مي
طلبيدم شفاي من حاصل نمي شد بمكه رفتم وانجا مجاور شدم
وبتفكر مشغول بودم كويد شخصي را شبي بخواب ديدم
منظر نوراني داشت از وي سوال كردم تا مرا راه نمايد
بحق ريش شخصي بدست من داد وكفت اين را محكم دار كه
اين حقست من جون از خواب بيدار شدم ريش خودم بود

در دست گرفته وآنجا این بیت تمثل آورده است

تو قیمت ورای دو جهانی ... چکنم قدر خود نمیدانی

یعنی با هر یکی از اجزای باری جزوی هست اما قدر خود
نمیدانند وگویند آنچه رسول صلی الله علیه وآله میگوید
مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یعنی گویند هر که نفس
خود را شناخت خدا را بشناخت یعنی گویند چون
بدانست که جزوی از باری تعالی در وی حلول کرده است
خدا را شناخته بود لعنة بر آن ملعون بود که اعتقادش
چنین بود **فرقت** سیم از صوفیان ایشانرا
نوریه گویند واین نوریه گویند حجاب دو است یکی نوری
ودوم ناری آنچه نوری بود مشغول بود باکتساب صفات
خوب چون توکل وشوق وتسلیم ومراقبت وانس ووجد
وحالت واما آنچه ناری بود مشغول بود بافعال شیطانی
چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن چنانکه
شیطان ناریست فعل او این چیزها بود واین شخص
همان فعلها کند شخصی حکایت راکه یکی ازین قوم
که ایشان خود را اهل رضا وتسلیم خوانند رفیق من
بود در بادیه روزی مرا گفت دوش لحظهٔ در خواب
رفتم فلان شخص بیامد ودست بر پای من نهاد بیدار شدم

من خود گفتم اگر گویم چه میکنی از رضا وتسلیم بیرون رفته
باشم خاموش بودم دست بربالاتر بود وزیر جامهٔ من بیرون کرد
ومقصود خود از من حاصل کرد ومن خود او را از خود منع
نکردم این شخص او را گفت که چون دوش خاموش بودی
امروز ویرا چرا رسوا کردی صوفی گفت نه بروی تشنیع میزنم
معلوم تو میکنم از رضا وتسلیم خود که تا بچه غایتست
واین قوم گویند نشاید که خدایرا از بهر بهشت عبادت
کنند یا از بیم دوزخ واین قوم دعوی کنند که صهیب از ایشان
بود عمر گفت نیکو مردست صهیب اگر از خدا نترسیدی
گناه نکردی وگویند روایتست که روز قیامت شخصی
را بیارند وگویند خدایا از بهر چه پرستیدی گوید خدایا
تو چیزی بیافریدی وآنرا نام دوزخ کردی من عبادت تو
از بیم دوزخ کردم خدای تعالی گوید ای فرشتگان من گواه
باشید که من این شخص را ایمن کردم از دوزخ وبهشت
او را واجب کردم دیگری را بیارند وگویند عبادت از بهر چه
کردی گوید خدایا چیزی بیافریدی وآنرا نام بهشت کردی
ومن عبادت تو بهر طمع بهشت کردم خدای تعالی گوید ای
ملائکه بر من گواه باشید که بهشت او را واجب کردم واز
دوزخ ایمن کردم وفردوس اعلی جای وی کردم **دیگریرا**

بیا نهند وکویند ای بنده از بهر چه عبادت من کردی کوید خدایا
ترا نه از ترس دوزخ عبادت کردم ونه بطمع بهشت و باک ندارم
که مرا در بهشت کنی یا در دوزخ ترا از بهر دوستی تو پرستیدم
خدای تعالی کوید ای ملک که این شخص را هیچ مکافات نیست
جز از جوار من و تجلی آنکه خدای تعالی تجلی کند وخود را بدو نماید
واز جملهٔ ترهات ایشان کویند وقتی رابعه عدویه
رنجور بود دو کس از همشیران او بپرسش وی رفتند چون
بنشستند یکی کفت هر که در رنج او صبر نکند در دوستی
نه صادق بود وآن دیکر کفت خاموش باش ای بطاله هر که
الم ضرب او نیابد نه صادق بود در دوستی رابعة
کفت خاموش باشید ای بطالان صادق نباشد در دوستی
او هر که در ضرب او در دعوات رسول علیه السلام که مجمع
مع جلالت قدر بود کفتی اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُكَ الْجَنَّةَ
وَاَعُوذُ بِكَ مِنَ النَّارِ کفتی بهشت از تو میخواهم و پناه میکیرم
بتو از آتش دوزخ وامیر المؤمنین علی علیه السلام
در مناجات میکوید اَجِرْنِی مِنَ الْجَحِیْمِ • وَمِنْ هَوْلِهَا
الْعَظِیْمِ • وَمِنْ عَیْشِهَا الذَّمِیْمِ • وَمِنْ حَرِّهَا الْمُقِیْمِ • وَمِنْ
مَائِهَا الْحَمِیْمِ • وَاَصْحِبْنِی الْقُرْآنَ • وَاَسْکِنِّی الْجِنَانَ •
وَزَوِّجْنِی الْحِسَانَ • وَنَاوِلْنِی الْاَمَانَ • اِلَی الْجَنَّةِ النَّعِیْمِ •

واین قوم

واین قوم کویند طاعت نه از بهر طمع بهشت باید کردن
ونه از خوف دوزخ فرقت چهارم از صوفیان
ایشان را واصلیه خوانند کویند ما واصلیم بحق نماز وروزه
وزکوة وحج واحکام دیکر از بهر آن نهاده اند تا شخص
اول بدان مشغول شود وتهذیب اخلاق حاصل کند
واو را معرفت حق حاصل شود او واصل بود یعنی بحق
رسیده باشد وچون واصل شد تکلیف از وی برخواست
هیچ چیز از شرایع دین بروی واجب نبود وجمله محرمات
از خمر وزنا ولواطه ومال مردم بروی حلال بود وکسی را
بروی اعتراض نبود وهرچه او کند نیکو بود اکر مادر خواهد
یا دختر یا برادر یا پسر وعمه وخاله یا پسر برادر ودختر
یا پسر دختر ودختر دختر وغیرهم من جمیع المحرمات
واکر او نیز جماع دهد اینها همه او را مباح بود ونیکو باشد
واکر زن دیکری را بر خود افکند جمله ایشان را مباح بود
وان نیکو باشد وکویند یکی را از ایشان شهوت
غالب باشد واز دیکری مجامعت طلب کند اکر منع کند مفعول
خود را از واز طایفهٔ واصلان بیرون رفته باشد
ومنع کفر بود واکر کودکی یا مردی یا زنی که نه از واصلان
باشد اجابت کند واو شهوت براند این شخص بدرجهٔ

ولایت رسید واز اولیای کبار باشند زیرا که این رحتی بر
اصلی رساینده باشد واین مذهب واعتقاد جملهٔ عارفانست
که در زمان ما اند وایشان اعتقاد ندارند بسوال گور
وحشر ونشر وگویند عالم قدیم است این چنین از کفر
اعتقاد کرده باشند فرقت پنجم از صوفیان
نظریه اند گویند اعتبار بنظر واستدلال نباشد و
ممارست علوم ودرس ونظر در کتب علوم کردن حرام بود
معرفت خدای تعالی بمجاهده وتلقین شیخ حاصل شود
وگویند ایمان نه مخلوقست از بهر انک فعل خدای تعالی
وافعال خدای تعالی نه مخلوقست وگویند سعادت
اخروی بمجاهده وریاضت حاصل توان کرد واعتبار
بعلوم نباشد وگویند انبیا واولیا علیهم السلام
کمال بمجاهده وریاضت وزهد حاصل کرده اند واین قول
صریحست بر انک نبوت کسبی بود واین قومی باشند
که تعشق نمایند وخرقه دهند ومرید از بخلوت نشانند
وایشان را از علوم دین هیچ بهره بنود واز فرایض وضو
وغاز زهد وتسلس نمایند وعلما واهل بیت را دشمن
دارند فرقت ششم از صوفیان قومی
باشند که همت ایشان جز شکم بنود خرقها در پوشند

ورکوها

ورکوها وخرقه وسجاده ترتیب دهند واز حرام احتراز
نکنند وایشان را نه علم باشد ونه دیانت باطراف عالم
می گردند از بهر لقمه وهمیشه طالب طعام ورقص باشند
وچون شکم سیر کنند روی در روی کنند وهمه حکایت
ایشان این بود که در فلان شهر خانقاه واطعمهٔ نیکو
سازند وسماع ورقص نیکو کنند وصوفی باشد که در
سمرقند بشنود که در مصر خانقاه کرده اند وانجا الواط
بسیارست وبخلق میدهند از سمرقند قصد مصر
کند هیچ آدمی دون همت تر از ایشان نباشند این جمله
اصناف صوفیان اند که بعضی دعوی ربوبیت کرده
اند وبعضی دعوی معجزات وکرامات وهشام بن ورقا
در حق صوفیان گوید در قصیده شر اصناف شیوخ دوریا

• اطلس بحسبی درعه اذا امتلا • ملوح الجبهة من السجاده •
• یا ویلها ان مات من نفخ لدا •

چون بدینجا رسید
این چهار مسئله را بگذارند که باب شانزدهم تمام
شد وباب هفدهم را مطالعه کنند تا انجا که نشان
کرده شد که مؤخر مقدم است وبعد از ان این چهار
مسئله از انجا بنویسند والسلام ٥٥٥
بدانک چهار مسئله است که علما مشکل

ازقديم الدهر تا بدين وقت مناظره مي كنند با واضعان
اين مسايل واصحاب ايشان تا حقيقتش معلوم كنند
ميسر نمي شود از بهر آنك خبط است وتناقض نه خود
ميدانند ونه بفهم ديكري مي توانند رسانيد
مسئله اول قول فطاري وصوفيان از بايزيد
وحلاج واتباع ايشان واكثر قدماي صوفيان برين باشند
يعني در دعوي كردن اتحاد بهيچ وجه ايشانرا حقيقت
آن معلوم نيست وچون كسي دعوي چيزي كند كه
خود نميداند چكونه بفهم ديكري تواند رسانيدن و
چون از صوفيان پرسي كويند لا عِبارَةَ عَنْهُ يعني
چيزيست كه در عبارت نمي توان آوردن ودر وجه مراقبت
همچنين كويند واين جهل مركب بود مسئله دوم
حال ابو هاشم كه او كويد وجماعتي كه اتباع وي باشند
كه خداي تعالى را حالات چنداست اين حالات مختلفست
واكر مختلف نبودي ومعاني معقول ايشان متباين نبودي
واين احوال نه موجودست ونه معدوم ونه ذات
خداست ونه غير ذات او وباقلاني وابو المعالي
جويني از اشاعره موافق ابو هاشم باشند درين
مسئله واين سخن ايشان نا حاصلست مسئله

سيم قول نجاريان وكلابيان واشاعره كه كويند خالق
وموجد فعل خداست وبنده را كسبي هست وواضع
اين قول ابن راوندي بود واين قوم تابع وي شده‌اند
وغرضشان آن بود كه اسم جبر از خود بيندازند وجمله
را سركردان كنند وچون معني كسب از ايشان پرسي
حوالت بر چيزهاي معقول كنند از بهر آنكه قدرة بنده
را در فعل هيچ تاثير نبود وخالق فعل بنده خداست پس
كسب را هيچ معني نبود ونه قدرة بنده را والعجب
كه نزد ايشان قدرة با فعل بود وچون فعل بنده خلق
خداي بود لازم آيد كه بنده را هيچ قدرة نبود ونباشد
از بهر آنك اورا هيچ فعل نيست واكر كويند بنده را قدرة
هست لازم آيد كه فعلش بود كه قدرت نزد ايشان معَ
الفعل باشد بهر طريق كه خواهد كفت سخن متناقض
باشد واسفرايني واصحاب وي كويند فعل بقدرة
خدا وبنده شود پس لازم آيد كه خداي تعالى شريك بنده
باشد در يك فعل واين معني از دو وجه فاسدست يكي
انكه صانع را شريك كفته بود دوم انك يك فعل از دو
فاعل تصور نه بندد مسئله چهارم قول
ابن كلاب واشعري كه ايشان باري تعالى را نه قديم

اثبات کنند اگرچه در عبارت نیاید ابن کلاب گوید
این صفات ازلیست و اشعری گوید قدیم است و گویند
این صفات نه ذات باری است و نه جزوی ازوی و نه
بعضی ازوی و این نامعقول بود و متناقض زیرا که
گفتند صفات نه ذاتست غیریت اثبات کردند و چون
نکنند نه غیر او اثبات کردند که ذات و تصور نه بندد
که چیزی نه دو باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع
مقالات یک اصل است از اصول فرق که ایشان را اهل
سنت و جماعت خوانند و خصم ایشان را بغیر این لقب
خوانند یعنی نواصب **بدانک** شخصی از اشاعره
نام وی عبد القاهر بن طاهر کتابی کرده است در ذکر
مقالات اهل اسلام و بعد از ان گوید ایشان یعنی اشاعره
و اصحاب حدیث و اصحاب الرای از اهل سنت و جماعت اند
و اصول دین و عدل و توحید هیچ بنا میخنند و گویند
ائمه کلام و احادیث و فقه و نحو و لغت و تفاسیر
و تواریخ و سیر جمله اهل سنت و جماعت باشند و گویند
اهل اهوا از روافض و جهمیه و معتزله و نجاریه و کرامیه
و جمله اصناف اهل بدعت ایشان را جز از شبهات
هیچ دلیلی نبود و کتب علوم و تفاسیر و غیر آن نباشد

و گویند خوارج مادامی که با ما باشند از مساجد ما
و فی غنیمت ایشان را منع نکنیم و گویند اصحاب در
قدریه خلاف کرده اند قومی از یشان گویند جزیه قبول
کنیم و کشتار ایشان نخوریم و از یشان زن نخواهیم و اگر
اهل سنت یکی را از یشان بکشد بظلم دیتش پنج یک
جهود و ترسا بود و گویند این اختیار ابو اسحق اسفراینی
است و باقی اصحاب گویند حکم ایشان حکم مرتد بود و قتلشان
واجب بود و گویند اما غلات و روافض اگر توبه
کنند توبه ایشان قبول بود نزد ابو حنیفه و شافعی
و اسفراینی گوید توبه ایشان قبول نبود **و گویند**
اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و ثوری
و ابو ثور و اوزاعی و اهل ظاهر و گویند اگر کسی شک
کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعت اگر در اصول ایشان
عالم بود و نقض آن اصول بکند بقدر وسع و طاقت
فاسق عاصی بود **بدانک** اینان گویند قدری
انکس بود که گوید فعل از کفر و معاصی و جمله فواحش
و ظلم نه بقضا و قدر خدای تعالی بود بلک فعل بنده باشد
و اهل عدل گویند قدری انکس بود که گوید کفر و معاصی
و فواحش بقضا و قدر بود و خدای آفریند و بهر طریق

فرض کنی خلافی نیست میان محمدی و یهود و یهود گویند
عزیر پسر خداست و محمد کذاب و ساحر بود و همچنین
ترسایان در باب عیسی علیه السلام گویند و بیشترین
یهود گویند فعل بنده بقدرت اوست نه خلق خداست
خدای کفر نیافریند و نخواهد و نصاری گویند عیسی پسر
خداست و ثالث ثلثه گویند و محمد را علیه السلام ساحر
و کذاب دانند و نزد ایشان خون بهای یهودی یا نصرانی
ثلث دیة مسلمان باشد و نزد ابو حنیفه مسلمان را
بدو قصاص کنند و چون مسلمانی که بصد سال نماز
کرده بود و زکوة و روزه داشته و حج کرده و جمله فرایض
بجا آورده و پلها و رباطها و خیراتها کرده و اعتقادش
آن بود که کفر و فواحش نه فعل خداست و نه بارادت
و قضای وی بود چون او را بکشند گویند جمله اصحاب
برانند که حکم او حکم مرتد است هیچ واجب نبود و اسفراینی
گوید یا نزده یک دیة مسلمان بود و این قدر که یاد کردیم
غرض آن بود تا چون بچشم انصاف نگاه کنند معلوم شود
که افعال و عقیدهٔ این شخص مثل این و بدتر از اینست
اما عصبیت و هوای نفس بدان داشت که اظهار عیوب
دیگران کند و عیوب خود بپوشاند اگرچه اکثر خلق را

طبیعت برین مثال بود و عظیم لایق است درین موضع این ابیات
اذا ذکرت الناس فاترک عیوبهم • فلا عیب الا دون ما منک یذکر
فان عبت قوما بالذی لیس فیهم • فذلک عند الله و الناس اکبر
وان عبت قوما بالذی فیک مثله • فکیف یعیب العور من هو اعور
وکیف یعیب الناس من عیب نفسه • اشد اذا عد العیوب وانکر
فسایلهم بالکف عنهم فانهم • بعیبک من عینیک ابدی وابصر
ومن ذا الذی ینجو ولم ینج قبله • و لا بعد الا النبی المطهر
علی انه لم ینج من قول قائل • یقول بغیر الحق فیه فیکثر
اگرچه درین باب سخن بتطویل انجامید و آنچه
یاد کردیم اندکی باشد از مقالات ایشان اما باعث این تطویل
تعسف صاحب این کتاب بود که یاد کردیم

باب هفدهم ۱۷ در کلماتی

چند که قشیری در رساله یاد کرده است در سال چهارصد
و سی و هشت قشیری این رساله و بعضی از رساله صوفیان
نوشته است و در آنجا گوید خدای تعالی این طایفه را
یعنی صوفیان را برگزید از اولیای خویش و ایشان را فضل
نهاد بر کافهٔ خلق بعد از انبیا و رسل و دلهای ایشان معدن
سر خود کرد و ایشان را بر سایر امة برگزید بطالع انوار خویش
و ایشان پناه خلق اند و در عامهٔ احوال خود میگردند

یعنی بحق درحق میکردند واز کدورت بشریت ایشانرا صافی
کرده است وایشانرا بالا برده است بمحل مشاهدات رسیده
اند بدانکه تجلی کرده است ایشانرا بحقایق احدیت همان
اتحاد وحلول که بسطامی وحلاج دعوی کردند این نیز میگوید
وایشانرا توفیق داده است بر قیام بر عبودیت وخرافات
بسیار یاد میکند آنکه گوید صوفیهٔ زمان ما دعوی میکند
که ایشان از رق اغلال بیرون آمده اند وبحقایق وصال
رسیده اند وایشان قائمند بحق احکام او بر ایشان
جاریست وایشان محو شده اند وخلق را هیچ بر ایشان ملامت
وعقاب نیست هر آنچه ایشان بکنند وبر آنچه ترک کنند
وایشانرا کشف نموده است از اسرار احدیت یعنی همه دانند
وایشانرا بکلیت از خود بیرون برده است وبشریت
از ایشان بیرونست وبعد از آن ایشانرا از بشریت نیست
کرده است بانوار صمدیت باقی مانده اند آنکه از ایشان سخن
گوید بجز ایشان وتصرف که میکند نه ایشان میکنند بلکه
ایشانرا می کرداند ابو بکر واسطی گوید
هر که گوید من مومنم خدا گویم حقیقت اشارة بود بملاحظهٔ
تحقیقت ایمان وهر که اورا این احاطت نبود دعویش باطل
بود واین سخن مجرد است که ایشان گویند نشاید گفت

فلان مؤمنست

فلان مومنست حقا ونزد ایشان اگر خود شخصی پای در
بهشت نهاده باشد هم نشاید گفت که این مؤمنست که
روا بود که اورا از آنجا باز گردانند وبدوزخ برند بلکه
جمله انبیا ورسل نزد ایشان روا بود که ابدا در دوزخ مانند
واین معنی از بهر آن اینجا یاد کردیم تا معلوم شود که این قوم
با آنکه دعوی ربوبیت واتحاد میکنند وحلول جمله مجبره
باشند وابو بکر واسطی گوید فرعون دعوی
بظاهر کرد ومعتزله دعوی کردند بباطن یعنی ایشان گویند
که بنده را فعلی بود بقول واسطی جبر محض است وگوید
ابراهیم خواص بدیوانه بگذشت که دیوی در اندرون وی
بود بانگ نماز در گوش وی گفت شیطان از اندرون وی
آواز داد رها کن تا این را بکشم که این میگوید که قرآن
مخلوقست ودر این رساله میگوید که اول صوفیان ابراهیم
ادهم بود گویند کسی را بدید اسم اعظم بر او نهاد ودیگر آموخت
دیگر ذو النون مصری پس فضل عیاض پس معروف کرخی
ومعروف استاد سری سقطی بود روزی سری را گفت
چون ترا حاجتی باشد بخدای تعالی بدو وبروی سوگند
ده وگویند کرخی نصرانی بود بر دست رضی علیه
السلام مسلمان شد گویند سری سقطی گفت معروف را

بخواب دیدم زیر عرش خدای و ملٰئکه گفت این کیست گفتند
خدایا تو داناتری خدای تعالی گفت این معروفست از دوستی
من مست شده است الابلقاء من بهوش نیاید و گویند
حمدون کازر نیشابوری بوده است او گوید هر کرا ظن افتد که نفس
او بهترست از نفس فرعون اظهار کبر کرده باشد و گویند
اصل جنید از نهاوند بود منشا وی بغداد و بمذهب ابو ثور
بود ازو پرسیدند که عارف کدام بود گفت آنکه از اندرون
تو خبر دهد و تو خاموش باشی و گویند جنید را گفته
اند که این علم از کجا حاصل کردهٔ گفت از نشستن من پیش
خدای تعالی زیر آن دریچه سی و سه سال و اشارت
کرد بدریچهٔ که در خانه بود و گویند در زمان جنید سه کس
بودند که ایشان را چهارم نبود جنید در بغداد و ابو عثمان
در نیشابور و ابو عبدالله خلاد از شام و گوید عبدالله بن
بکر گفت رویم را گفتم مرا وصیتی کن گفت این میسر نشود
الا بتسلیم روح اگر می توانی پای دران نه و گرنه بترهات
صوفیان مشغول مشو و همه خلق برسم بنشینند این
طائفه نه نشستند بر حقیقت و مطلوب همه کس نفس
خود است بظاهر شرع و مطلوب و این نفس خود است
بحقیقت و ورا بمداومت صدقی که با ایشان نشینند

ودرچیزی

ودرچیزی که با ایشان کند از تحقیقشان خدای تعالی نور
ایمان در دل ایشان برکند بدانک اورا بعد از حلول و اتحاد
و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد آنست که ایشان بهترین خلق
عالمند و آنچه استثنا کرده در اول که ایشان بهترین خلق
اند بعد از انبیا تخلیط است زیرا که هیچ کس از انبیا و رسل
علیهم السلام دعوی اتحاد نکردند و اصل ولایت این طایفه
اتحاد و حلول جبر است و نزد ایشان بظاهر شرع بحقیقت
نمی توان رسید پس شریعت مؤدی نبود بحق و چون مؤدی
نبود بعثت انبیا و رسل علیهم السلام عبث باشد
و نیز چون حقیقت حق خلاف ظاهر شرع بود قول باطنیه
لعنهم الله درست شود که هر ظاهر را باطنی هست
دقاق گوید سماع بر عوام حرامست و بر زهاد حلال و هم او
گفت چون ابراهیم با اسمعیل علیهما السلام گفت انی اری
فی المنام انی اذبحک او گفت این جزای آنکس بود که از
دوست بخواب شود اگر تو بخواب نرفته بودی این خطاب
با تو نکردندی شبلی گفت حق تعالی
نظر کرد بمن و گفت هر که بخسپد غافل شود هر که غافل
شود از حق در حجاب شود و گویند شبلی هر شب پارهٔ نمک
در چشم کردی تا خواب نکردی پس شبلی در خواب نمی رفت

تا از خدای تعالی در حجاب نباشد و ابراهیم خلیل علیه السّلام
بخواب از خدای تعالی در حجاب شد تا او را آورد ند که ذبح
اسمعیل کند اگر این سخن یکی از امامیه گفته بودی در حق امام
گفتندی رافضی است امام را فضل می نهند بر رسل و چون
از شبلی میگویند مذهب اهل سنت است و ایمان بدان واجب
و جنید گوید در سه موضع رحمة فرود آید صوفیانرا
نزد سماع که ایشان آن سماع نشنوند الا از حق و برنخیزند
الا از وجد و نزد طعام خوردن و نزد آنک مذاکره کنند
که ایشان سخنی نگویند الا در صفت اولیا **سبحان
الله** قناعت نکرد بدانکه حرام را بحلال کرد الا که نزد حرام
رحمة فرود آید اگر این یکی گفته بودی که بر خلاف اعتقاد
نواصب بودی گفتندی کافر است و چون اولیای ایشان
میگویند حق است شک نیست که حق تعالی از بهر هیچ رسول
سماع نفرستاد و هیچ رسول سماع نکرد و ایشان از حق
سماع نشنیدند این خاصیت اهل تصوف است اَسْتَعِیْذُ
بِاللهِ مِنَ النَّارِ **بندار بن حسین** از ایشان گوید سماع
سه نوع است بعضی بطبع شنوند و این نوع خاص و عام
در آن مشترک باشند دوم بحال شنوند و آن چنان
تامل کنند در آنک شنوند از عتاب یا خطاب یا وصل یا هجر

یا قرب یا بعد و امثال این سیم بحق بشنوند بخدای شنوند
و خدا را شنوند و صفت آن نتوان کرد با احوال که بحظ
بشر آمیخته بود که آن چیز بود پاک از علل از صفای توحید
بشنوند بحق بحظ **عبد الله** سهل قشیری گوید
سماع علمی است که خدا انرا برگزیده است کس نداند الا او
و مثل در سماع بسیار گفته اند این قوم و گویند این عبد الله
مذکور هفتاد روز چیزی نخورد و چون طعام خوردی
ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و او از اول
ماه رمضان در خانه رفتی و در بگل و خشت برآوردندی
و سوراخی رها کردندی زن هر شبی یکتا نان از سوراخ
بدو دادی روز عید که از خانه بیرون آمدی سی تا نان
بیرون آوردندی و هیچ طعام و شراب نخورده بودی و خواب
نکرده و گویند ظهور کرامات علامت صدق آنکس
بود که بروی ظاهر شود   که نزد
جمله اهل مجبره تصدیق کذاب بود و اظهار معجز بر دست
کذاب جایز چگونه کرامات دلیل بود یا علامت صدق و هرچه
صانع کند از آفریدن ظلم و کفر و غیره نزد ایشان جمله
نیکی بود و بعد از چند سخن گوید لا بلکه کرامات فعلی
بود که نقض عادت کند در زمان تکلیف چون ظاهر شود

برکسی که موصوف بود بولایت و دران معنی تصدیق حال
وی بود ازین نامنصفان که در حق
قومی که اکر احوال ایشان سماع و رقص و اعتقاد شان
اتحاد و حلول و جبر و ظهور معجزات بر دست ایشان روا
دارند و آنرا نام کرامات نهند و کدام معجز بود که نام نه کرامت
بود و اکرچه کرامت باشد نه معجز باشد انکه بشیعه تشنیع
زنند که ایشان ظهور معجزات بصدق معصومان از ائمه
آل رسول جایز دارند و کویند روافض کویند امام غیب داند
و از پیش کفته ایم که از جنید پرسیدند که عارف کدام بود
کفت انکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی و
رسول الله صلی الله علیه و آله میفرماید
نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر میکوید
ما حکم بظاهر کنیم و ضمایر خدای تعالی میداند و کویند
جعفر خدا شیر کفت با عمر و اصطخری مجالست
کردمی وقتها بودی که از شیراز با اصطخر رفتی بی سؤال
آنچه در اندرون من بودی جواب آن بدادی بعد از ان
پیش وی نمی توانستم رفت هر مسئله که در خاطر
من آمدی در شیراز از اصطخر جواب من دادی و مشکل
من بکشودی علت چه بود که چون کسی کوید که انا از زند

الحواد

رسول بود چنانکه میکوید خلقت و علیا من نور واحد و او
بکفت سلونی ما دون العرش غیب داند افضی باشد و
انکس که رقص کند و کوید نزد سماع رحمت فرود آید اولیا
باشد و غیب داند و انکس که بدین مقر بود سنی باشد
هر انک معجز در غیر معصوم جایز دارد و در حق معصومان
جایز ندارد ملعون بی دین بود و از شرع و دین باوی کفتن
بی فایده بود بدانکه جمله نواصب کویند الا
ابوحنیفه و اصحابش و معتزله و اسفراینی از اشاعره واجب
بود اعتقاد کردن که کرامات اولیا حقست دیکر کوید
کرامات اولیا حق بود معجزات انبیا و هر که در اسلام سابق
بود کرامات بروی ظاهر نشود و درین معنی سخن چند یاد
کند دیکر کوید سری کفت اکر کسی در بستانی در رود که
در انجا درختان بسیار بود بر هر درختی مرغ بسیار
نشسته باشد بزبان فصیح همه کویند سلام خدا بر تو باد
ای ولی خدا اکر او را ترسی نبود از انجه باوی کرده باشند
بد بود و ابن فورک اشعری روایت کند که در کتاب رویت
کبیر کفته است که شاید که اولیای خدا را در دنیا ببینند
و بقولی کوید نشاید دیکر بار ع این عجوبه نکر عایشه
کوید هر که که وحی آمدی محمد خدا را دید دروغ کوید

خدای تعالی بموسی علیه السلام گفت لَنْ تَرَانِي پس محمد سَیِّدُ
المُرسَلِین و موسی کلیم الله خدای را ندیدند اولیای اهل سنت
خدای را در دنیا بینند این دلیل بود بر آنک اولیا بهتر باشند
از انبیا و رسل حاشا و امکان دارد که از جهت که جنید گفت
در حال سماع و رقص بر اهل تصوف فرو آید این رویت و تجلی
که اشعری جایز می دارد که اولیا را در دنیا باشد وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الهُدَى گویند بشر بن حارث گفت عمر بن
عتبه را دیدم که نماز میکرد ابر سایه بروی افکنده بود و سباع
گرد وی در آمده بودند و ذنب می جنبانیدند ابراهیم
رقی گوید قصد زیارت ابو الخیر تیناتی کردم چون بوی رسیدم
نماز شام می کرد فاتحه غلط خواند من در اندرون گفتم رنج
خویش ضایع کردم درین سفر چون از نماز فارغ شدم بیرون
آمدم از بهر وضو شیری قصد من کرد باز گردیدم و گفتم
شیری قصد من میکند وضو نمی توانم کرد ابو الخیر بیرون
آمد و بانگ بر شیر زد گفت نه ترا گفته ام که مهمانان مرا
رنجه مدار شیر باز گردید من وضو کردم و باز گردیدم گفت
شما راست کردن زبان ظاهر مشغول بودید از شیر
می ترسید و من راست کردن دل مشغول بودم شیر از ما
میترسد و این معنی از امامان و معصومان گویند گویند

این را

این را روافض جمع کرده اند و چون در حق کسی گویی که
از ایشان بود و الحمد درست نتواند خواندن گویند کرامات
اولیاست و کرامات ایشان حق بود و گویند سلیمن
خواص گفت روزی بر در از کوشی نشسته بودم و یکس
وی را رنجه میداشت و او سر در پیش افکند من چوب بر
سرش میزدم سر برداشت و گفت اینک سر بزن هرچه
میخواهی که بر سر خود میزنی و دعوی کنند که این قوم که
نزد ایشان اولیا غیب دانند محمد جرید گوید
در معنی وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ و آنکس
که او را اطلاع دهد از صفایا لجلیل یا حبیب یا ولی و نوری
از ایشان در الف لام میم صاد گوید الف ازلست
و لام ابد و میم آنچه در میان ازل و ابد بود و صاد
اتصال آنکس که بدو متصل شود و ایشان را انواع این
تفاسیر بسیار بود و آنرا حقائق خوانند و رسول صلی الله
علیه و آله میگوید مَنْ قَرَأَ القُرْآنَ بِرَأْيِهِ فَقَدْ كَفَرَ
و ابو حفص گوید در معنی إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا
لِآدَمَ غرض آن بود که ملئکة را معلوم شود که سجود ایشان
نزد خدای تعالی هیچ وقعی ندارد که اگر سجود ملئکة نزد
وی وقعی داشتی هرگز نفرمودی که او را سجده کنند

وازین سخن لازم نشود که کرامت حق تعالی با نبیا و رسل کرد
نزد او هیچ وقعی نداشت و ندارد که بدان چیزی منت
نهد و خدای تعالی در قرآن میفرماید وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ
وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ و میکوید
وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى الْعَالَمِينَ و رسول صلی الله
علیه وآله میفرماید که حق تعالی بتوبهٔ بنده خرم تر بود از عقیم
که او را فرزند آید و تشنه که آب یابد و بعضی از اهل تصوف
را پرسیدند چه فرقست میان آدم و ابلیس و هر یك از ایشان
ترك امر کردند کفت آدم کناه کرد و کناه بزرك دید و علی اندك
ابلیس طاعت را بزرك داشت و معصیت را اندك از ین جهة
کفت أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ و چون بحقیقت نظر کنند معلوم شود
که هر دو مقهور بتلبیس بودند الا انك با آدم را مسامحه
کردند و ابلیس را مسامحه نکردند و اعتقاد جمله مجرم آنست
که هرچه از آدمی ظاهر شود که اضافت آن با بنده کنند
جمله مکر و تلبیس بود شخصی ابویزید را کفت فلان زاهد
هر شب بکعبه رود و باز آید ابویزید کفت شیطان
ملعون یك ساعت از مشرق بمغرب میرود عبدالله
سعد قشیری کوید در آنچه خدای تعالی کوید وَعَلَى
الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ ایشان اصحاب

معرفت

معرفت باشند یعنی ازین قوم که نزد ایشان اولیا اند ۝

باب ۱۸ هجدهم در مقالات این قوم

که دعوی اهل سنت و جماعت میکنند چرا که از معتزله و بعضی
از خوارج را در حق خدای تعالی و انبیا و رسل علیهم السلام
چیزی روا دارند بدانکه این جمله اهل جبر باشند چنانك
از پیش یاد کردیم کویند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و فجور
و فواحش و هر فسادی که در عالم واقع میشود چون خدای
تعالی آفریند فعل وی بود و بقدرت قضا و قدر وی
حاصل شود و ارادت و مشیت خدای تعالی بود و بنده
بهیچ چیز قادر نبود و قدرت بنده را هیچ تاثیر نبود
الا اسفراینی از یشان میکوید فعل بنده بقدرت خدای
تعالی و قدرت بنده حاصل میشود و امثال این بسیار
یاد کردیم **بدانك** یکی از مصران ایشان در کتاب
خویش کوید اکر کسی خدای تعالی را بخواب بیند با نور
و بهاء بر حال نیکو بود و ناز روی چنانك پندارد
که با وی الفتی دارد و همچنان بظاهر وی را بیند بدان
حال که در خواب دیده باشد و اکر بیند که در شهری
یا در محلتی یا سرای یا میان قومی فرود آمده است
دلیل که ایشان مظلوم باشند و نزدیك باشد که نصرت

یابند وخصمی را مقهور کنند واکر اهل آن دیار ظالم باشند
دلیل بود که وقت انتقام است از یشان وضعیف ومغلوب
شوند واکر بصورت برادر یا عم یا خال یا یکی از خویشان
ترا بیند بیندان شفقتی وفضلی بود که خدای باوی خواهد
کرد واکر ببیند که نماز میکند یا تسبیح آن مغفرت ورحمة
بود آن شخص را که دیده بود واکر غزو ببیند دران غزا
شهدا، وصالحان بسیار کشته شوند واین کفر وزندقه
بود اما در حق انبیا ورسل علیهم السّلام اوّل آدم
علیه السلام کویند حوا حامله بود وشکمش بزرک وهرکز
مثل آن ندیده بود ابلیس پیش وی آمد وکفت نمی دانی که
آنچه در شکم تست بهیمه است یا انسان یا نوعی دیکر از
کجا بیرون آید از چشم یا بینی یا کوش حوا بترسید ابلیس
کفت دعا کنم تا او انسان سلیم باشد بی آفت بیرون آید
مطیع شوی حوا کفت بلی وکویند حوا نزد آدم شد
وکفت شخصی را بخواب دیدم وقصه تا آخر باوی بکفت
ومن باوی کفتم وعهد کردم اکر فرزندی آید که دروی
نقصانی نباشد نامش عبد الحارث کنم آدم علیه السلام
کفت آن شیطانست که بتو آمده است وازو برحذر باش
وکویند چون فرزند بوجود آمد نامش عبد الحارث کردند

واین آیه فروز آمد

واین آیه فروز آمد فلمّا آتیهما صالحًا جعلا له شرکاء
فیما آتیهما فتعالی الله عمّا یشرکون درین معنی
فرود آمد • وحمّاد بن اسباط روایت کند از سدّی
که چون فرزند بوجود آمد ابلیس کفت آدم را که این فرزند
را بندهٔ من نام کن واکر نه من او را بکشم آدم کفت یکبار
فرمان تو بردم مرا از بهشت بیرون کردند ونام پسر عبد
الرحمن کرد ابلیس او را زهر داد وبمرد فرزندی دیکر آمد
ابلیس بر طریق بار دیکر بیامد آدم علیه السلام او را اجابت
نکرد نام پسر صالح کرد ابلیس هم او را بکشت حوا فرزندی
دیکر آورد ابلیس بیامد وکفت او را اکر بندهٔ من نام
نکنی او را نیز بکشم کویند نام او را عبد الحارث کردند هو
الذی خلقکم من نفسٍ واحدة تا آخر آیه در حق
آدم وحوا فرو آمد اثبات آن کردند که آدم وحوا بعد
از توبه شرک آوردند وخدای تعالی میفرماید انّ الله
اصطفی آدم تا آخر آیه وخدای تعالی توبهٔ ایشان
از کندم یاد کرد واز شرک خدای تعالی یاد کردی چنانکه اکل
کندم یاد کرد اکر کسی این اعتقاد دارد او را در اسلام هیچ
بهره نبود وکویند انکار حق کرد ووفا بعهد نکرد ورجوع
کرد در معصیت حمّاد بن سلمه از علی بن زید

از یوسف بن مهران از ابن عباس روایت کرد که او گفت
که چون آیة دین فرود آمد رسول علیه السّلام گفت کسی که
انکار کرد آدم بود باز انکار کرد خدای تعالی ذریة ویرا
از پشت وی بیرون آورد و جمله را برو عرضه کرد شخصی
دید در میان ایشان نور از وی درخشید گفت بارخدایا
این کیست گفت پسر تو داود گفت عمر او چندست گفت
شصت و چهل سال گفت خدایا عمر او زیادت کن خدای
تعالی گفت از عمر خود بعضی او را ببخش آدم علیهِ السّلام
از عمر خویش چهل سال بوی بخشید و عمر آدم هزار سال
بود خدای تعالی بدان خط بنوشت و ملئکه را بدان گواه
کرد چون نهصد و شصت سال بگذشت ملک الموت
آمد آدم گفت عمر من چهل سال مانده است گفت نه به
پسر خود داود بخشیدی انکار کرد عمر خود با داود
دادن سه بار برین صفت انکه خدای تعالی خطی فرو
فرستاد و ملئکة بیامدند و بدو گواهی دادند بعد از ان
عمر داود علیه السّلام صد سال تمام کرد و عمر آدم هزار
سال و هم درین معنی از شیعه بن ابی بشر از سعید بن
جبیر روایت کنند و مثل این از محمد بن عمر
از ابو سلمه از ابو هریره روایت کند از رسول صلّی الله علیه و آله

که خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد پس هر دو
دست فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام که میخواهی بگیر و آن
دیگر رها کن آدم گفت براست اختیار کردم خدای تعالی
باز گشود و صورت آدم و ذریتش در وی بود و اجل هر یك
بر پیشانی وی نوشته بود ادم عمر خود را هزار سال
دید و در فرزندان خود قومی دید نورانی که نور از پیشان
می تافت گفت یارب ایشان چه قوم اند گفت انبیا آنند
از فرزندان تو ایشان را برسالت بفرستم و حال آنکه آن بود
که نور داود در میان نورهای دیگر روشن تر بود چون
اجل داود دید چهل سال بود گفت بارخدایا چرا عمر او
کوتاهست گفت چنین نوشته اند گفت از عمر من
شصت سال کم کن و در عمر وی افزای فرمود چنین
کردم چون آدم را نهصد و چهل سال تمام شد ملك الموت
آمد آدم گفت تعجیل کردی عمر من هنوز شصت سال
مانده است گفت بپسر خود داود بخشیدی آدم انکار
کرد از بهر این فرزندان وی انکار کنند و گویند
رسول صلی الله علیه و آله فرمود از ان وقت گواه و قباله
بنهادند و رسول صلی الله علیه و آله بگریست و گفت
إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ

اَنْ یَحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهُ
کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا و این حدیثها اگرچه در بعضی الفاظ
مختلف اند در معانیش متفق اند در ان که آدم علیه السلام
انکار کرد و بعهد وفا نکرد و امانت نگاه نداشت و در
مکابره مبالغت کرد و تکذیب خدای عز و جل و ملائکه کرد مثل
این در حق شیاطین گفتن روا نباشد فکیف چگونه در حق
آدم صفی صلوات الله علیه اما چون اعتقاد باسلام نبود
هرچه خواهد توان گفت و گویند ذریة آدم در
روز میثاق با خدای تعالی نفاق کرده اند روایت
کنند که چون خدای تعالی آدم را از بهشت بیرون آورد
پیش ازانک بزمین آید دست راست بر جانب راست آدم
فرو مالید و ذریت چند ازانجا بیرون آمدند مانند در و
لؤلؤ ابیض ایشانرا گفت در بهشت روید برحمة من و دست
چپ بجانب چپ فرو مالید ذریت چند بیرون آمدند
سیاه گفت ایشان در دوزخ باشند و من باک ندارم و
معنی اَصْحَابُ الْیَمِیْنِ مَا اَصْحَابُ الْیَمِیْنِ وَاَصْحَابُ
الشِّمَالِ مَا اَصْحَابُ الشِّمَالِ گویند اینست بعد ازان
ایشانرا گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ اَصْحَابُ الْیَمِیْنِ در غیب
گفتند بَلٰی وَاَصْحَابُ الشِّمَالِ بنفاق گفتند بلی در اخذ

میثاق اختلاف کنند بعضی گویند در زمین بود و بعضی
گویند در آسمان بود و روایت کنند از سعید بن
عبد الحمید بن عبد الرحمن که از عمر پرسیدند از معنی این آیت
فی وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِیْ آدَمَ مِنْ ظُهُوْرِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ
وَاَشْهَدَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوْا بَلٰی
گفت از رسول شنیدم که گفت خدای تعالی دست راست
بپشت آدم فرو مالید و ذریتی او بیرون آورد و گفت اینها
را از بهر بهشت آفریدم و از برای عمل صالح و دیگر دست
چپ بر پشتش فرو مالید و ازانجا ذریتی چند بیرون آورد
و گفت اینهارا از بهر دوزخ آفریدم و از بهر عمل دوزخ مردی
گفت یا رسول الله عمل چه فائده دارد گفت خدای تعالی
چون بنده را از بهر بهشت آفریده باشد او را بر عمل اهل
بهشت دارد و چون بنده را از بهر عمل دوزخ آفریده
باشد او را بر عمل اهل دوزخ دارد عمر گفت خدای تعالی
ذریة آدم را در وادی وجنات از پشت آدم بیرون آورد
بدانک این قوم در حدیث اصول مذهب خویش
ابطال کرده اند اول تشبیه که خدای تعالی دست راست و چپ
دارد دیگر گفتند چیزی که خدای تعالی کفر در یکی آفریند
و در ازل تقدیر کند و از وان کفر خواهد بود و او را قدرت

برایمان ندهد وایمان ازو نخواهد ابدش در دوزخ کند واو
را عذاب میکند سیم انکه روا باشد که خدای تعالی عبث
کند وانبیاء ورسل فرستد بقومی که کفر بدیشان آفریده
باشد زیشان کفر خواهد وایشانرا بجبر بر عمل اهل کفر
داشته باشد قدرت ایمان نداده باشد ونخواهد که ایشان
هرگز ایمان آورند انبیا ورسل را فرماید که بروید واین قومرا
بگویید تا خلق من وآنچه در ایشان آفریدم بگرداند عمل
کفار من در ایشان آفریدم نکنند واگر نکنند شما ایشانرا
بکشید ومال وزن وفرزند ایشان شمارا حلال گردانیدم
ودر قیامت ایشانرا ابدا در دوزخ کنم هر کرا مقدار ذرهٔ
عقل بود داند که مُرسِل ومُرسَل هر دو جاهل باشند مرسل
چنین جاهلی را نشاید ونه مرسل چنین رسولی را نشاید
وهر که این جایز دارد اورا از اسلام هیچ نصیب نباشد
تَعالی اللهُ عَمّا یَقولُ الکَفَرَةُ الفَجَرَةُ **وگویند**
نوح علیه السلام خمر خورد از جملهٔ کفر ایشان خمر
خورده بود مست شد وخفته بود عورتش پیدا شد
حام بدید بخندید ونو برادران دیگر را خبر کرد سام چون
آن بدید جامه برگرفت بر عورت نوح انداخت چون
بیدار شد وازان حال خبر یافت بر سام دعا کرد وگفت

فرزندان حام

فرزندان حام بندگان فرزندان تو باشند سبحان الله امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت خمر طرحست بر زبان جملهٔ
انبیا ونوح شیخ المرسلین خمر خورد ومست شد بدان
صفت که عورتش ظاهر شود وخلق می بینند عجب زین
دیانت قومی اند واین حدیث ابو حاتم رازی از اصحاب
شافعی در کتاب الزینه نقل کرده است از اصحاب ابو حنیفه
وگویند نوح علیه السلام دعوی باطل کرد بر خدای
تعالی وگواهی داد از بهر کنعان که اهل نوح است وخدای تعالی
با نوح عتاب کرد واورا پند داد وحکم کرد بر جهل نوح حاشا
وانکه استغفار وتوبه کرد وخدای تعالی قبول کرد چنانکه
نوح گفت وَإلّا تَغْفِرْ لِي وَتَرْحَمْنِي أَكُنْ مِنَ الْخَاسِرِينَ
واین چنان بود که خدای تعالی نوح را علیه السلام وعده
داده بود که قومش را هلاک کنم واهل نوح از ناجیان
باشند چون نوح در کشتی نشست واهل را در کشتی
برد خدایرا گفت که کنعان از اهل منست وظن نوح آن بود
که از جملهٔ ناجی خواهد بود بلک او از هالکانست زیراکه
کنعان کافر بود **واز وهب** بن منبه روایت
کنند که گفت نوح علیه السلام دعا کرد خدای تعالی قوم او را
هلاک کرد بغرق انکه پشیمان شد بران دعا کردن وپانصد

سال بران بکریست وبعد ازین نوح نام او کرده اند وپیش
ازان کویند نام او عبد الله علی بود وهب کفت که پناه میکیرم
بخدای که ز فعلی که عاقبت آن ندامت باشد وپدر شما
نوح خشم کرفت وپشیمان شد در وقتی که پشیمانی سود
نداشت وقومی از صوفیان **کویند** که نام نوح
یشکر بود وبعضی کویند سمك بن ملك بود واو بر سك
زشت بکذشت وکفت عظیم زشت سك است باواز
آمد وکفت عیب نقاش میکنی تا آن نقش نوح را معلوم شد که
خطا کفت نوحه میکرد بعد ازان نوح را نوح نام کرد **بدانك**
این حکایت برخلاف قرآنست اول آنکه چند جای در قرآن
میکوید وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا اِلَی قَوْمِهِ واین دلیلست برانکه
او نوح بود پیش ازانکه دعا کرد وجای دیکر کفت اِنَّا اَرْسَلْنَا
نُوحًا اِلَی قَوْمِهِ دیکر میکوید که قوم او را کفته اند یا نُوحُ
قَدْ جَادَلْتَنَا فَاَکْثَرْتَ جِدَالَنَا باطل شد که او را آن
وقت نوح خواندند که قوم غرق شده اند وبعد ازان پانصد
سال بکریست دیکر آنکه ندامت نوح علیه السلام از
دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمان بودند ونوح دعا کرد تا
هلاك شدند واین کفر عظیم بود که شیخ المرسلین دعا
کند تا عالم را طوفان بکیرد وچندین هزار مسلمانان هلاك

شدند

شدند واکر کافر بودند نشاید که نوح ندامت خورد بر
هلاك دشمنان خدای تعالی وکرید وخدای تعالی میکوید
اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا وهب منبه پناه کرد بخدای
از فعل کسی که خدای تعالی او را برکزیده باشد وفعلی کند
که عاقبت او ندامت باشد **بدانك** این قوم را عادت
آنست که همیشه فواحش وعثرات برانبیا بندند ورسل
وملئکه وغرض ازان آن بود تا اکر کسی کوید که متقدمان
شما زلات وکبایر کردند وسجده بت کردند کویند انبیا نیز
کرده باشند وازیشان کبایر صادر شد واخبار چندین
معنی وضع کرده باشند که دران فضایح ایشان ظاهر شود
وکویند ابراهیم علیه السلام چون شب در آمد
وزهره پدید شد کفت این خدای منست چون ماه برآمد
ازان اعتقاد بکشت وکفت قمر خدای منست چون آفتاب
برآمد کفت این بزرکترست این خدای منست وابراهیم
دران حال مشرك بود وخدا را جسم میدانست **والعجب**
مشرکان که بت میپرستند کویند مَا نَعْبُدُهُمْ اِلَّا لِیُقَرِّبُونَا
اِلَی اللّٰهِ زُلْفَی ومیکویند وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضَ لَیَقُولُنَّ اللّٰهُ اکر ازیشان پرسی که آسمانها وزمین
که آفرید کویند خدای تعالی وابراهیم خلیل الرحمن اعتقاد

کند که زهرة یا قمر یا شمس خدای منست و پرورده کار رست پناه
گیریم بخدای تعالی از اعتقادهای چنین **گویند** ابراهیم
علیه السلام شک کرد در انک خدای تعالی قادر بود بر
مرده زنده کردن یا نه از بهر این گفت أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ
قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي گفت بمن نمای
که مرده چگونه زنده میکنی گفت تو بدان ایمان نداری گفت
بلی ولیکن میخواهم که دلم را طمانینه حاصل شود و صحت این
تاویل فاسد حدیثی وضع کرده اند گفتند زهری روایت
کند از ابو سلمه از ابو هریره از رسول صلی الله علیه و آله گفت که
من بشک اولیتر م از پدر من ابراهیم و گفت رحمة بر لوط
باد که او پناه گاه یافت و گفت لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي
إِلَىٰ رُكْنٍ شَدِيدٍ **و رسول** صلی الله علیه و آله گفت
اگر مرا بدان خوانند که یوسف را خواندند من اجابت کنم
بدانک درین حدیث چند کفر اضافت با رسول کردند **اول**
انکه ابراهیم علیه السلام شک کرد در انک خدای تعالی قادر
بود بر مرده زنده کردن یا نه **دوم** آنکه خدای تعالی اورا
گفت تو بدین ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل من
ساکن شود چون سکون دل نباشد ایمان درست نبود
چون ایمان درست نبود و گفت من بدین ایمان دارم دروغ

لهم بلز

گفته باشد **سیم** انکه گویند رسول گفت من بشک
اولیترم از پدرم ابراهیم یعنی ابراهیم شک کرد در قدرت
خدای تعالی من اولیترم که شک کنم پس رسول هم بشک
بود خدای تعالی قادر هست بر مرده زنده کردن یا نه **چهارم**
انک رسول گفت خدای بر لوط رحمة کناد که او را پناه گاه
و قوة بود و گفت ندارم دروغ گفت که ندارم و آنچه خدای
تعالی از قول لوط گفت لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَىٰ رُكْنٍ
شَدِيدٍ لوط خلاف گفت و او را قوة آن بود **پنجم** آنک
رسول گفت که اگر مرا بدان خوانند که یوسف را خواندند
اجابت کنم یعنی انک یوسف را بزنا خواندند اگر مرا خوانندی
من اجابت کردمی و از زنا احتراز نکنم پس یوسف بهتر از
رسول ما بود که یوسف از زنا احتراز کرد و رسول گفت من
نکنم و خدای تعالی میفرماید إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ
صد هزار لعنت بران کس باد که در حق انبیا و رسل این اعتقاد
دارد صَلَّى اللهُ عَلَىٰ نَبِيِّنَا وَعَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ
روایت کنند از عکرمة که او گفت از ابن عباس
از رسول صلی الله علیه و آله که او گفت که ابراهیم سه
دروغ گفته است و خدای تعالی او را مواخذه نکند
اول آنکه بتان را شکست و او را گفتند که کرده است

گفت بت بزرگتر کرده است وابراهیم کرده بود **دوم** نظر
در نجوم کرد گفت من بیمار خواهم شد گویند ابن عباس گفت
که بخدای که نبود **سیم** آنک گفت سارا خواهر منست
وزنش بود **بدانک** هرکه روا بود که رسول سه
دروغ بگوید بیش از سه هم روا بود وچون دروغ گفته
بود معصوم نباشد وچون معصوم نباشد بر قول او
اعتماد نباشد پس فرستادن رسول بخلق که قول او
نه حجت بود عبث باشد بر حکیم جایز نبود واین معنی
از ایشان عجب نبود از بهر آنک عطوی از شاگردان ابو الحسن
اشعری گوید دروغ بر خدای تعالی جایز بود چنانک
از پیش یاد کردیم چون دروغ بر خدای تعالی جایز بود
بطریق اولیتر که بر انبیا جایز باشد پس اعتماد نه بر
قول خدا باشد ونه بر قول رسولان تعالی الله عما یقول
الملحدون علوا کبیرا **بدانک** آنچه گویند
ابراهیم علیه السلام اعتقاد کرد که زهره خداست
دروغ میگویند بلک قوم زمان ابراهیم زهره را سجده
میکردند وبعضی مشتری را وبعضی ماه را وبعضی آفتاب را
ابراهیم چون بر طریق انکار چون کواکب را بدید گفت هذا
ربی این خدای منست یعنی نه خداست صانعی را نشاید

وغرض

وغرضش تنبیه خلق بود آنچه خدای را گفت مرا بنمای که
مرده زنده چون میکنی خدای تعالی گفت ایمان نداری بدان
گفت بلی اما سکون دل میطلبم راست گفت وابراهیم را
یقین بود که قادرست اما از بهر آن طلب این معنی میکرد
که خدای تعالی ابراهیم را خبر داده بود که من کسی را خلیل
ودوست خواهم گرفت وعلامتش آن بود که مرده بر
دست وی زنده کنم ابراهیم علیه السلام را در خاطر آمد
که این شخص ابراهیم خواهد بودن این معنی از خدای تعالی
طلب کرد تا بداند که خلیل او خواهد بود یا دیگری وآنچه
گفت اولم تؤمن قال بلی یعنی ایمان دارم
بران تو قادری بر احیای موتی ولیکن میخواهم که مرا سکون
دل حاصل شود بدانکه من خلیل تو خواهم بودن یا دیگری
وآنچه **گویند** که رسول علیه السلام گفت که
ابراهیم سه دروغ گفت این محال است وهرگز رسول این
نگوید وسخنان وی هر دو راست بود اما آنچه بتان را
بشکست وگفت بل فعله کبیرهم هذا فاسألوهم
ان کانوا ینطقون وغرضش تنبیه ایشان بود
که چون بتان جمادند وسخن نتوانند گفت وكذلك
نري ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون

مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ ستارهٔ معین میدانست که چون آن
ستاره بدرجهٔ طالع ابراهیم می رسید رنجور می شد
چون نظر کرد آن ستاره دید دران وقت درجهٔ طالع
ابراهیم خواست رسید ابراهیم کفت اِنِّي سَقِيمٌ یعنی من
این ساعت رنجور خواهم شد و آنچه کفت
ساره خواهر منست کفت اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ اِخْوَةٌ مؤمنان
همه برادران یکدیکر اند ونیز ساره دختر عم ابراهیم بود
و دختر خاله بود و خواهر لوط بود چون دختر عم
و خاله بود اکر زنش بود قرابت نزدیک کفت خواهر
منست و حدیث عکرمه از ابن عباس درو غست
وکویند موسی علیه السّلام عصیان کرد و خون
بناحق ریخت و چون قتل کرد کفت این فعل شیطان بود
و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را هیچ تاثیر نیست بلک
قتل قبطی بفعل خدای تعالی حاصل شود ایشان راکوییم
از دو حال بیرون نبود قبطی کافر بود یا مؤمن اکر مؤمن بود
نشاید که پیغمبر خدای مؤمنی را کشد و خدای تعالی
میفرماید که هر که مؤمنی را بکشد عمداً همیشه در
دوزخ بود و نیز قصاص از موسی استیفا نکردند لازم
بود که خدای تعالی در قیامت از موسی قصاص قبطی خواهد

دار خواهد

واکر نخواهد ظلم بود واکر قبطی کافر بود چرا کفت هَذَا مِنْ
عَمَلِ الشَّيْطَانِ پس این شیطانی بود نه رحمانی بدانکه
هَذَا اشارة است و اشارة موسی علیه السّلام نه
بفعل خویش بود بلک اشارة بفعل قبطی میکرد یعنی
فعل قبطی فعل شیطان بود یعنی کافر بود او را ازین
جهت کشتم بن عیینه روایت کنند
که زهری از عبدالله عباس از کعب الاحبار که موسی
علیه السّلام بکفت تیز بود و زود خشم کرفتی چون
از مناجات باز آمد و قومی که کوساله می پرستیدند
لوحی که وحی خدای تعالی بران نوشته بود از دست
بینداخت و لطمهٔ بروی زد و محاسن وی برکند و هارون
را کفت با من خیانت کردی و با ایشان موافق شدی
و شریک ایشان کشتی در کوساله پرستیدن هرون
علیه السّلام بکریست کفت ایشان مرا کشتند چون
موسی علیه السلام کریهٔ هرون بدید خشمش ساکن شد
و دانست که بد کرد آنکه کفت رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي
درین موضع اثبات کردند
که هرون علیه السّلام مرند شد و کوساله پرست
دیکر اثبات خطای موسی علیه السلام اکر موسی علیه السلم

نخواستند

خطا گفت آنچه بنی مرسل گفت که مرتد شدی کفر بود واگر
راست گفت هرون که گوساله پرست شده باشد وهرکدام
که مسلم دارند این دو حال کفر لازم شود ٥

خبر وفات موسی چنان بود ملک الموت آمد تا قبض
روحش کند بی دستوری در پیش موسی آمد موسی رفت
موسی علیه السلام گفت تو کیستی که بی دستوری در
پیش من آمدی گفت ملک الموتم مرا فرستاده اند تا قبض
روح تو کنم موسی گفت من رسول خدایم و هیچ وحی درین
معنی بمن نیامده است و مرا ازین خبر نداده اند
و خصومت کرده اند موسی علیه السلام لطمهٔ زد و یک
چشم ملک الموت را کور کرد **وگویند** این معنی
حسن بن سمره روایت کند از حماد بن سلمه از عماد بن
ابی عمار مولی ابن هاشم از ابو هریره که او گفت که رسول
علیه السلام فرمود ملک ظاهر پیش خلق آمدی آن وقت که
نزد موسی آمدی و ملک الموت باز نزد خدای عز و جل رفت
وگفت خداوندا بندهٔ تو موسی چشم مرا کور کرد و اگر نه
آن بودی که او را کرامتی هست نزد تو من او را برنجانیدمی
خدای تعالی ملک الموت را فرمود نزد بندهٔ من موسی
رو و بگو تا دست بر پشت گاوی نهد بعدد هر موی که

موسی و ملک الموت

الموت

در زیر دست تو باشد هزار سال عمر دهم این میخواهی یا
مرادت ملک الموت بیامد و ویرا خبر داد موسی علیه السلام
فرمود که بعد از آن چه باشد ملک الموت گفت موت
موسی علیه السلام گفت عمر نمی خواهم آنکه چیزی
بر بینی موسی داشت موسی علیه السلام روح تسلیم
کرد از آن وقت که موسی علیه السلام این معامله کرد
ملک الموت علیه السلام پنهان پیش خلق شود تأمل
کن درین خرافات شان و فساد اعتقاد در حق انبیا
و رسل علیهم السلام **اول** آنکه موسی علیه السلام
مطیع فرمان خدای تعالی نشد **دوم** آنکه لطمهٔ زد
و چشم ملک الموت را کور کرد این معنی اگر حقست
ایشان لازم شود که چون ملک الموت روز قیامت
قصاص کند و خدای تعالی حق وی از موسی بستاند
موسی علیه السلام را یک چشم بود و آنک گفتند که
از آن وقت که موسی علیه السلام لطمهٔ زد پنهان پیش مردم
میرود مگر از جهة آنکه مبادا که دیگری آن چشم دیگرش
کور کند آنکه محتاج قایدی بود و مع القصه بر یقین
دان که هر که بقیامت ایمان دارد چنین دروغها
بر انبیا نه بندد **و از قتادة** بن دعامه السدوسی

واو از روساء معتزله بود روایت کند که چون زلیخا قصد
یوسف کرد ودر خانه بروی ببست ویوسف عزم فجور
کرد حاشا ودران رغبت نمود ناگاه یعقوب را دید انگشت
بدندان گرفته گفت یوسف ترا از انبیا می شمارند وتو قصد
فجور وعمل سفها میکنی واز سفیان بن عیینه روایت
کنند که او گفت یوسف قصد فجور کرد از زلیخا بدان موضع
نشست که مردان با زنان بنشینند در حال آنکه ختنهٔ
زنان کنند وبروایتی دیگر درمیان قدمهای زن چنان
بنشست که مرد بنشیند بر حال مجامعت با حلال
خویش واین حکایات جمله در تفاسیر یاد کرده اند واین
قولحش از زنا ویلات آیات قرآن استنباط کنند وبر
انبیا ورسل بندند وگویند مذهب اهل سنت وجماعتست
وهر که خلاف این گوید اورا رافضی ومبتدع خوانند
ودر حق داود علیه السلام گویند که داود علیه السلام
زن اوریا ابن حنان را دید که زن برهنه بود وغسل میکرد
داود برو عاشق شد وابن اوریا از اصحاب داود بود
وداود از عشق بیقرار شد حیلتی اندیشید واوریارا
بغزا فرستاد وفرمود که در پیش تابوت ایستد
ودر شرع ایشان چنان بود که هر کرا در پیش تابوت

داشتندي

داشتندی هزیمت نتوانستی رفت یا ظفر یافتی یا کشته شدی
وفشاید باز گردد وچون داود بفرمود که اوریارا در پیش تابوت
دارند اوریا کشته شد وداود زن اوریا بزن کرد گویند
خدای تعالی دو ملک بفرستاد تا اورا بدان گناه تنبیه کردند
داود برخاست وبگورستان رفت واواز برداشت وگفت
یا اوریا هفت او را جواب دادند گفتند کدام اوریارا
میخواهی گفت اوریا ابن حنان را اوریا گفت چه کارداری
داود گفت مرا حلال کن اوریا گفت از چه داود گفت من
زن ترا بدیدم برو عاشق شدم چون ترا بغزا فرستادم
فرمودم که ترا در پیش دارند چون تو کشته شدی زنت را
بزنی کردم اوریا هیچ نگفت بعد از آنک داود آواز می داد
اوریا جواب نداد وبعد از آن میگریست تا آنکه خدای
تعالی توبهٔ او قبول کرد این قصه در تفسیر هَلْ اَتٰىكَ
نَبَاُ الْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ یاد کنند بنگر داین ابن
قوم وقلب دینشان تا کجاست که گویند که نبی مرسل
وخلیفه خدای چنانکه باری تعالی گفت یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً فِي الْاَرْضِ بزنی عاشق شود وقصد خون یکی
کند از امتان خویش اورا بکشد وزنش را بزن کند اگر
این معنی بر شیوخ گر ایشان که بزرق وسالوس اینار اولیاء

میخوانند طلاق کنی وکویی شیخ ابو اسحق یا ابو علی خیرجانی
یا ابو سعید ابو الخیر این معنی بکرد وزن یکی از مریدان خود
یا مسلمان دیگر بدین طریق بخانه برد کویند کافرست و خونش
مباحست که در حق اولیا این اعتقاد دارد و چون ایشان
در حق انبیا و رسل میکویند اعتقاد اهل سنت وجماعت است
وترد رفض و در حق سلیمن بن داود علیهما السلام کویند
و روایت کنند از ابو بکر هزلی از شهر بن حوشب در قصهٔ
دراز تا این قدر که مقصود ست اینجا یاد کنیم کویند
بغزا رفته بود و در جزیرهٔ ما از جزایر عرب که انرا صید
دل خوانند پادشاه آن جزیره را بکشت و دختر او را بغارت
بیاورد و سلیمن او را عظیم دوست می داشت از سلیمن
او در خواست تا از بهر او تمثالی کنند بر صفت پدر وی
سلیمن علیه السلام دیوان را بفرمود تا صورتی کردند مانند
صورت پدر او چون آن تمثال بکردند همه روز آن صورت
را بجامها آرایش میداد و بویهای خوش بروی میکرد
و سلیمن می دید و هیچ منع نکرد چون سلیمن بیرون
رفتی زن سجدهٔ آن صورت کردی کنیزکان وی سجده
کردندی چون او را دیدندی که سجده میکرد و کفتند که
این دین ملک و زن ملکیست و چهل روز برین صفت

سجدهٔ آن صورت میکردند و سلیمن نمی دانست و بعد از
قصهٔ دراز کویند ملک سلیمن بسبب انکشتری بود هر که
سلیمن بوضو رفتی پیش زنی بنهادی که نام او آمنه بود
وقتی چون بمستراح خواست رفت انکشتری پیش
آمنه بنهاد در شب تاریک دیو که نام او صخر بود بیامد
و با آمنه کفت انکشتری من بده پنداشت که سلیمن است
انکشتری بوی داد چون سلیمن علیه السلام بیامد و طلب
انکشتری کرد زن کفت بتو دادم سلیمن علیه السلام کفت
از خدای بترس من ترا امین پنداشتم با من خیانت نکن
زن کفت تو از خدای بترس و چیزی که بستدی دیگر
طلب مکن چون ازین حکایات فارغ شد سلیمن دیو را
دید بر تخت نشسته سلیمان بکریخت و ما لک یکساعت
پیش قوم نبود دیو چهل روز بر تخت سلیمن بنشست
بقدر آن ایام که در خانه او بت پرستیده بودند چون
چهل روز تمام شد قوم نزد آصف بن برخیا آمدند و کفتند
ای ولی خدا سلیمان را چه بوده است که حکمهای چند
میکند خلاف انکه پیش ازین میکرد آصف کفت من
نیز عجب مانده ام و منکر این حکمها ام پیش زنانش روید
و از ایشان تفحص کنید قومی پیش زنان رفتند و حال

معلومشان گردند زنان گفتند ما نیز عجب مانده‌ایم که پیش
ازین که مارا حیض بودی سلیمن با ما نزدیکی نکردی واین
ساعت در حیض ما را نیز فرو نمی گذارد ونه دریا ونه صحرا
چون این حال معلوم شد دانست که او را بخواهند گرفت
بگریخت وانگشتری در دریا انداخت وبدریا فرو شد
سلیمن پیش ملاحی آمد وخود را باجرت بوی داد تا
ماهی از کشتی بساحل نقل میکند تا دو ماهی بوی دهند
باجرت چون نقل ماهی کرد بساحل ماهیها بوی دادند
یکی ماهی را بدو قرص نان بفروخت وپیش خود نهاد موج
بیامد ویکی قرص ببرد ویکی بماند سلیمان آن ماهی برگرفت
وبخانهٔ پیرزنی رفت که شب بخانهٔ او بود پیرزن را
گفت این ماهی را بپز چون شکم ماهی بشکافت سلیمان
بیامد پیرزن گفت ای جوان این چیست که در شکم
ماهی تو بود سلیمان چون انگشتری بدید بگریست
وخدای را سجده کرد انگه بیرون آمد بر هر درخت که میگذشت
شاخها فرو میگذاشت وهمه چیزها سلیمان را سجده
میکردند انگه دیوان را بطلب صخر فرستادند اورا
بیاوردند بفرمود تا سنگی همچون حوض بکندند وصخر را
در انجا کردند وسنگی بر سر آن نهاد وبخاتم آنرا مهر کرد

انگشتری را دید که مهر کرده بود چون

در دریا انداخت

در دریا انداخت وگفت این زندان تست تا روز قیامت
واین قصه درازست ترک کردیم که آنچه مقصود بود آخر
رسید **بدانک** چون تامل کنی شافی معلوم شود که
که هیچ فاحشه از فاحشی نیست واز کفر وزنا وخمر خوردن
ودروغ ونفاق وقتل وطمع در زنان دیگران کردن وسجدهٔ
صنم کردن در خانهٔ رسول صلی الله علیه وآله وتمکین
دیو ووطی کردن بر زنان انبیا ورسل که بسته‌اند ودر حق
ایشان جایز دارند واز جهل وعناد اندیشه نکنند که
دیو با آدمی چگونه وطی تواند کردن واگر این جایز وممکن
بودی دیوان رها نکردندی که یک دختر بکر بخانهٔ
شوهر رفتی بلک از همه دختران بکارت ببردندی
وبر اصل ایشان روا بود که شخصی بیکی گوید از قوم
ایشان از دیو بوجود آمدی ومستوجب علامت نباشد
که جایز بود که مرد حاضر نباشد ودیو با مادر وی
مواقعت کند آن شخص بوجود آمده بود واین کس که
بدو گفت که تو از دیو بوجود آمدی صادق بود وگوینده
عزل انبیا علیهم السلام روا باشد **روایت** کنند
از ابو القسم عبد الرحمن بن عبد الله الشمار از شیوخ
آن میمون بن مهران از ابن عباس که گفت خدای تعالی

جون موسی را برسالت فرستاد کفت خداوندا تو پروردکاری
بزرك اكر خواهي كه همه طاعت تو دارند وهمه فرمان بردار
باشند واكر خواهي كه نافرماني نكنند هيچ كس عصيان تو
نكند بموسی علیهِ السّلام وحی کرد که آنچه من کنم از من
نپرسید موسی علیهِ السّلام دیکر باره این سخن نکفت
چون خدای تعالی عزیر را بخلق فرستاد وتوریة
بدو فرستاد وبعد از انك در میان بني اسرائیل باسمان برده
بود از بهر این کفتند یهود که عزیر پسر خداست
جون عزیر جاه ومنزلت خود بدید سوال کرد چنانك
موسی یعنی در قدر خطاب آمد که آنچه من کنم از من نپرسید
عزیر بران اختصار نکرد بار دوم پرسید خدای تعالی کفت
یا عزیر توانی که دی کذشته باز پس آری کفت نه کفت توانی
که کیلی از باد بر کنی کفت نه کفت همچنانکه این نتوانی
نتوانی که از من سوال کنی ومن ترا بدین سوال عذاب
نکنم الا انك نام تو از دیوان انبیا محو کنم کویند نام عزیر
از دیوان انبیا محو کرد وعزیر رسول بود وخرافات چند
کویند در تمامی این قصه ترك اولیتر واین حکایت را
املانی محمد بن محمد زید نقل کردیم واو روز یکشنبه در
سلخ ربیع الآخر در سال چهارصد وشصت ونه در مسجد

سراجان

سراجان در سرخس این حکایت املا کرد وخلق بسیار این از و
بنوشتند ای عجب اکر ملکی خواهد که یکی را
از خواص خود بر کزیند کسی را که او بر احوال رعیت مطلع
باشد البته عقل تربیت ملك اقتضا بران کند که یکی را
بر کزیند که داند که در کل احوال آن کند که رضای ملك بود
ومصلحت دران باشد واکر بخلاف این بر کزیند دانند
در کل احوال آن کند که رضای ملك نباشد مردم اورا
غافل وسزای پادشاهی ندانند باری تعالی عالم است
در ازل بکل اشیا کوید وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى
الْعَالَمِينَ انکه یکی را بر کزیند وبخلق فرستد که فرمان
او برد ونامش از دیوان انبیا محو باید کردن تعالی الله
عَنْ اَقْوَالِ الظَّلَمَةِ مرسلی رسولی فرستد که بعد از
رسالت معزول کند این مرسل حکیم وعالم نباشد صانعی را
نشاید از ابن عباس روایت کنند که عیسی علیهِ
السلام همه وقت کفتی خدایا اکر تو کاس موت از کسی
باز داری از من باز دار وکویند بدین آن میخواست که
عیسی علیهِ السّلام از مرك ترسیدی ودنیا دوست داشتی
واز آخرت می اندیشید حاشا اصحاب ابو حنیفه
کویند عیسی علیه السّلام را چون باسمان می بردند

مست بود از نبیذ ابو حاتم رازی این حکایت در کتاب
الزینة یاد کرده است و گویند یونس علیه السلام خشم
گرفت چون خدای تعالی عذاب از یشان برداشت و از
میان قوم بیرون شده بود و پنداشت که خدای تعالی
قادر نیست و باری تعالی او را در شکم ماهی داشت و محبوس
کرد چهل شبانروز تا آن وقت که توبه کرد پس ماهی را
بفرمود تا او را بساحل انداخت و خرافات چند درین وضع
کرده اند در ذکر آن هیچ فایده نیست اگر خواهیم که
هذیانات ایشان جمله یاد کنیم کتاب احتمال آن نکند اما حال
رسول ما صلی الله علیه و آله قومی از ین گویند چهل سال
بر دین جاهلیت بود چون خدای تعالی خواست که او را
برسالت فرستد راهش نمود چنانکه خدای تعالی گفت
وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى **وگویند** رسول صلی الله
علیه و آله زینب زن زید حارثه را بدید برو عاشق شد
و چون زید طلاق نداد او را بزنی کرد و عامهٔ ایشان
گویند فلان کس زید مظلوم است از زیدش خوانند که
رسول بر زینب افکند زید را معلوم شد از کراهیت زن
را طلاق داد پس زید مظلوم بود و گویند زید با زینب
پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند تا ویرا طلاق دهد

نظر

الملاکن

رسول گفت زن را نگاه دار و طلاق مده آیة فرود آمد
اِذْ تَقُولُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ
عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللّٰهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللّٰهُ مُبْدِيهِ
وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللّٰهُ اَحَقُّ اَنْ تَخْشَاهُ گویند اندرون
رسول صلی الله علیه و آله بخلاف ظاهر بود یعنی در باطن
میخواست که طلاقش دهد و ظاهر بخلاف آن میگفت
تا خدای تعالی آیت فرستاد و باطن رسول بر خلق آشکارا
کرد و برتا کید این زندقه حسن بصری امام معتزله روایت
کند که او گفت که هیچ آیتی بر رسول نیامد سخت تر ازین
اگر رسول چیزی از وحی بپوشانیدی این آیة را ظاهر
نکردی و این حکایت بتقریر آن آورده اند که رسول را
ظاهر بخلاف باطن بود و ایشان را از دو چیز یکی
لازم شود اما گویند رسول علیه السلام نفاق میکرد حاشا
یا گویند تقیه میکرد نزد بیشترین ایشان نفاقست
و از جمله کفرها که بر رسول صلی الله علیه و آله بندند
گویند رسول صلی الله علیه و آله نماز صبح میکرد روز
آدینه بعد از الحمد سورة والنجم میخواند چون بدینجا
رسید اَفَرَاَيْتُمُ اللَّاتَ وَالْعُزَّى وَمَنَاةَ الثَّالِثَةَ
الْاُخْرَى شیطان در زبان رسول انداخت تِلْكَ الْغَرَانِيقُ

میکرد

الْعُلَى وَإِنَّ شَفَاعَتَهُنَّ لَتُرْتَجَى این بتان معبود بزرگوارند
وشفاعت ایشان امید میدارند وکویند چون خواند
معلومش شد که کفری کفت وچیزی در قرآن زیادت
کرد که نه از قرآن بود آنکه سجدهٔ سهو کرد وصحابه جمله
با وی سجده کردند بدانک این زندقه که ایشان وضع
کردند باطلست از سه وجه اول تِلْكَ الْغَرَانِيقُ
الْعُلَى کفرست وهیچ مسلمان نکوید که توبه از کفر
بسجدهٔ سهو برخیزد وجه دوم آنکه رسول
صلی الله علیه وآله کفته که هیچ بنده نبود بخدای نزدیکتر
از آنکه نماز کند وچون بنماز بنده بخدای نزدیکتر بود
ورسول مع جلالت قدر در نماز کفر در قراءة وی
اندازند وبخواند امکان دارد که در وقت آنکه وحی
بخلق میرساند دیو کفر در قراءة او انداخته باشد
ورسول آن خوانده وکاتب الوحی آن بنوشته بود
ودرین طریق اولیتر بود از بهر آنکه در نماز مناجات
بخدای تعالی میکند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله
فرمود الْمُصَلِّي يُنَاجِي رَبَّهُ ودر حال وحی مناجاة با
خلق میکند پس قرآن بر اصل ایشان اعتماد نشاید
کرد وجه سیم که ایشان دعوی کنند که رسول

کفت

کفت شیطان از سایهٔ عمر بکریزد وشك نیست که از سایهٔ
غیرهٔ بکریزد پس رسول را نزد خدای تعالی چندان
ترفع وبزرکواری نیست که آن عمر زیرا که شیطان از
سایه عمر بکریزد اکر عمر جنب بود وپاك ودر نماز کفر در
قراءة رسول اندازد پس عمر نزدیکتر وبزرکوارتر باشد
از رسول صلی الله علیه وآله نزد خدای تعالی حاشا بهر آنك
بر هیچ عاقل که تأمل کند پوشیده نماند که دعوی بی حاصل
ایشان باطلست ومحال وموضوعست اما عادت این
قوم چنانست که هر که که چیزی یابند از افعال واقوال
شیوخ که محل اعتراض بود زیادت از آن وضع کنند
وبر رسول صلی الله علیه وآله یا بر دیکر از انبیا علیهم
السلام بندند واحتراز از کفر وغیره نکنند تا اکر کسی
بر آن اعتراض کند کویند از رسول نیز زیادت از آن بوجود
آمده است حاشا عن ذلك واین حکایت از بهر
آن وضع کرده اند که ایشان روایت کنند که روزی
عمر خطاب نماز بامداد بکرد وچون سلام باز داد کفت
ای قوم شما اعادت نماز کنید که من جنب بودم بسهو
نماز کردم عمر بغسل کردن رفت وصحابه نماز باسر
کرفتند چون اخفای این حال نتوانستند کردن

از تشنیع ترسیدند که خصم کوید که کسی در مسجد رسول
صلی الله علیه وآله نماز با جماعت کند وا جنب بود جایز
بود که اکثر اوقات نماز کرده باشد با جنابت و یادش
نیامده باشد چنانکه این بار ش یاد نیامد و سهود را نجه
در امور شرع وارد بر نبی و امام روا بود پس ایشان این زنده
وضع کرده اند تا اگر کسی اعتراض کند کویند چون جایز
بود که رسول بسهو در نماز کفر بر زبان براند چرا از و
روا نباشد که عمر بسهو جنب نماز کند **واز جمله**
دروغها که بر رسول بندند کویند رسول صلی الله
علیه وآله اهل مدینه را دید که بر نخل میدادند ایشانرا
کفت چه میکنید کفتند بر نخل میدهیم و اصلاح نخل
میکنیم رسول کفت نافع نباشد ایشان ترك آن کردند
آن سال خرما اندك بود و آنچه بود نه نیك بود رسول
پرسید چرا امسال ثمره کم است و نیك نیست کفتند
تو فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد ما ترك
کردیم از بهر آن ثمره اندك بود کویند رسول کفت شما
با مور دنیا از من عالمتر اید یعنی رسول صلی الله علیه
وآله ایشانرا چیزی فرمود که فساد حال ایشان در آن
بود با آنکه قوت اهل مدینه خرما باشد و نان اندك تر

یابند

یابند وخدای تعالی میفرماید وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً
لِلْعَالَمِينَ پس آن سال نه رحمة ایشان بود که قوت
ایشانرا بفساد آورده بود ونیز خدای تعالی میفرماید
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَى واکر رسول
صلی الله علیه وآله این سخن ایشانرا کفته بود آن وحی
باشد واز جمله دروغها آنکه **کویند** رسول صلی
الله علیه وآله مزاح بسیار کردی بدانکه هزل ومزاح
لایق هیچ مسلمان نبود زیرا که وقع ومهابت شخص برد
چکونه سید انبیا و رسل مزاح کند واز جمله هذیانات
کویند رسول صلی الله علیه وآله می رفت شخصی ایستاده
بود واز رسول صلی الله علیه وآله غافل بود رسول از پس
در آمد و دستها بر چشم او نهاد واو را از جای خود بکشید
وکفت که خرد این بنده از من با عایشه سبق برد ومی
دوید یکبار عایشه برو سبق می برد ویکبار رسول
صلی الله علیه وآله بر عایشه سبق می برد
روزی زنی را کفت که در چشم شوهرت سپیدی دیدم
زن غمناك شد پنداشت که بدان چیزی بد میخواهد
که عیب بود وکویند روزی پیرزنی پیش رسول
صلی الله علیه وآله آمد وکفت کدام عملست که بدان

بهشت توان رفت رسول صلی الله علیه وآله گفت زنان
پیر در بهشت نروند پیرزن غمناک شد وگویند
روزی در خانهٔ یکی شد از انصار و او را طفل بود مرغی داشت
وبدان بازی میکرد کودک را پای ببست ومرغ از و بسند
کودک میگریست ورسول می خندید کودک را گفت
یا عُمَیْر ما فَعَلَ النُّغَیْر رسول این میگفت وکودک جزع
زیادت میکرد ورسول صلی الله علیه وآله می خندید وامثال
این خرافات بسیار بر انبیا ورسل می بندند **والعجب**
که ایشان گویند چون عمر را زخم زدند ومیخواست که
از جماعتی یکی را نصب کنند چند کسی را شمردند عمر
هر یکی را عیبی گفت چون با میر المؤمنین علی علیه السلام
رسید گفت او مزاح بسیار میکرد ومزاح کن امامت
را نشاید عجب چون مزاح کن خلافت را نشاید چگونه
رسالت را شاید بدانک این قوم که خود را اهل سنت
وجماعت خوانند **مقالت** ایشان در حق انبیا
ورسل بر چهار قسم بود قومی گویند کفر بر انبیا جایز بود
وواقع شد وقومی گویند جایز بود اما واقع نشد وقومی
گویند جایز نبود واین قوم که گویند کفر جایز باشد
اما وقوع کبیره جایز بود وواقع شد وقومی گویند کبیره

نه جایز بود اما صغیره جایز بود واین قوم که گویند کفر
نه جایز بود وانانک گویند کبیره نه جایز بود خبط
میکنند زیرا که آنچه پیش از ین یاد کردیم نزد
جمله اهل نواصب بر انبیا جایز میدارند از جمله فواحش
وفجور **وشهرستانی** از اشاعره در قصهٔ یوسف
گوید برادران یوسف انبیا بودند یعنی حنابله را این
اعتقاد باشد وآنچه ایشان با یعقوب ویوسف
علیهما السلام کردند اهل ورع وديانت روا ندارند
با مسلمانان مثل آن کردن فکیف با رسول الله وایشان
با رسول سوگند بدروغ خوردن این معنی فعل کسی بود
که بدان رسول ایمان دارند وگویند ابلیس ملک بود
ومعلم فرشتگان بود وگویند در جمله آسمان وزمین
وجه نباشد که سجده بدان نکرده باشد واز **جعفر**
بن المغیره وسعید جبیر روایت کنند از ابن عباس که
گفت خدای تعالی ابلیس را بفرستاد تا از روی زمین
خاک چند بر گرفت اندرین حدیث گویند ابلیس رسول
بود ودر حدیثی دیگر گویند که آن خاک خمیر کرد وآنرا
جسدی ساخت وچهل سال درمیان مکه وطایف
افتاده بود وگویند آن روزهای آخرت بود یعنی روزی

ن هزار سال بود و گویند ملئکه بروی میگذشتند و از وی
ترسیدند و ابلیس بیشتر می ترسید و گویند ابلیس
دهانش فرو رفت و از دبرش بیرون آمد ملئکه را گفت
ترسید که خدای شما صمدست یعنی نه مجوفست عجبا
این قوم که چنین ترهات وضع کنند و در تفاسیر نویسند
گویند اعتقاد او آن بود که خدای تعالی جسم است نه
وف و چون معلم ملئکه بود لابد که ایشان هم این
اعتقاد داشته باشند چون ملئکه را این اعتقاد بود
ملئکة نزد اکثر نواصب بهترین انبیا اند و رسل ممکن
ی که انبیا و رسل هم این اعتقاد داشته باشند و هر کرا
از اسلام نصیبی بود روا ندارد اطلاق این معنی کردن بر
ملئکة و رسل و انبیا صلی الله علیهم **وگویند**
هاروت و ماروت دو فرشته اند خدای تعالی ایشانرا
بزمین فرستاد تا میان خلق حکم کنند و زنی فاحشه بود
نام وی زهره پیش ایشان آمد بحکومت ایشان بر و فتنه
شدند خواستند که با او فساد کنند و ایشانرا گفت
آن وقت مطیع شوم که شما اسم اعظم بمن آموزید ایشان
از عشق وی اسم اعظم بدو آموزانیدند و آن اسم اعظم
بخواند ستاره شد بر آسمان سیم رفت و این ستاره بدین

روشنی

روشنی که می بینیم آن زهره زانیه است که هاروت و ماروت
بدو فتنه شدند **وگویند** سهیل عشاری بود که عشر از
مال مسلمانان بستدی و خلق از دست وی برنج بودندی
و خدای تعالی او را مسخ کرد و بآسمان هشتم فرستاد و گویند
هر که رسول صلی الله علیه و آله را چشم بر سهیل افتادی گفتی
لعن الله سهیلا ما کان عشارا گفتی لعنت بر سهیل باد
که عشر از خلق گرفتی **وگویند** روز قیامت موت را
بشکل گوسفندی بیارند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند
از موت بدانک بر هیچ خلق عاقل و خردمند فساد این حکایت
پوشیده نباشد که فاحشه را آن مثابت نبود که بنور
و زینت بآسمان شود و عشاری را این کرده اند و بدیشان
سوگند خورد چنانکه فرمود فلا اقسم بمواقع النجوم
وانه لقسم لو تعلمون عظیم و چون این جایز بود ممکن
باشد که این کواکب که ما می بینیم هر یک از ایشان فاحشه
یا زانی یا زانیة یا عشاری بوده باشند یا ظالم قوی خدای
تعالی ایشانرا مسخ کرده بود و این انوار کرده اینده و زینت
آسمان نها بدان کرده پس حال فساق و فجار و ظلمه بهتر از حال
زهاد و عباد و اولیا و اصفیا بود از بهر آنکه هیچ کس
نگفت که یکی از اولیا یا اصفیا یا زهاد کواکب شد و فلان

کوکب فلان زاهدست یا فلان ولی است چنانکه زهره زنی
زانیه بود و سهیل عشاری بود اما هر که تأمل کند و بچشم
حقیقت بنگرد بداند که این قبایح و نا سزا که اضافت می‌کنند
با انبیا و رسل علیهم السلام و خرافات دیگر جمله موضوعات
زنادقه است و اعدای دین چون نتوانستند که دفع شریعت
کنند بکلی این موضوعات بنهادند و بتلبیس و مکر از با
احادیث صحیح و تفاسیر بیامیختند و جهال آنرا قبول
کردند و ایشان که دعوی علم میکنند چون دیدند
که این ترهات جمله برخلاف اعتقاد و مذهب آل محمد
علیهم السلام است از عصبیت و عداوت آل محمد
تزییف آن نکردند عوام تبع ایشان شده اند تا حال
بدان انجامید که امروز هر که خلاف این کند او را رافضی
خوانند و هر که این اعتقاد دارد سنی بود از قوم ناجیان
نعوذ بالله من الخذلان بدانک این قدر که یاد کردیم
از ترهات و موضوعات ایشان اندکیست و یاد کردن
جمله آن ملالت انگیزد ترک اولیتر والسلام

باب نوزدهم در مقالات

اصحاب دوم از فرق اسلام و ایشانرا شیعه خوانند
و خصم ایشانرا روافض خوانند بدانک درین زمان

قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقت اند اول
امامیان دوم زیدیان سیم اسماعیلیان چهارم
نصیریان هر یک ازین فرق چهارگانه مخالف خود را
کافر دانند و اما مقالات این قوم که مانده اند و آنانکه نمانده
اند اندکی یاد کنیم **فرقت** اول سبائیه از نصیریان
بدانک عبدالله سبا و اتباع وی گفته اند که علی علیه السلام
خداست و این ملعون در زمان امیر المؤمنین علی علیه
السلام بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام قومی را از
اتباع سبا بگرفت و او بساباط مداین گریخت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بفرمود تا گوی بکندند و در اینجا آتش
کردند و ایشانرا بسوزانید و چون ایشانرا در آتش
می انداخت گفتند ما را یقین زیادت شد که تو خدایی
از بهر آنکه رسول فرمود که خدای تعالی بندگانرا با آتش
عقوبت کند تو ما را با آتش عقوبت میکنی یقین شد
که تو خدایی امیر المؤمنین علی علیه السلام چون
ایشانرا با آتش می انداخت این میگفت شعر
لَمَّا رَأَيْتُ الْيَوْمَ أَمْرًا مُنْكَرًا • أَضْرَمْتُ نَارًا وَدَعَوْتُ قَنْبَرًا
و بعضی از شعرا درین معنی گویند •
اَتَرْمِ بِالْحَوَادِثِ ابْنَ سَبَاءٍ • إِذَا لَمْ تَرْمِنِي فِي الْحُفْرَتَيْنِ

وچون امیر المؤمنین علی علیه السلام را بکشتند گفتند
او نمرده است بلک او زنده است و در ابر است و رعد آواز
اوست و برق تازیانهٔ اوست او بزیر آید و دشمنان خود را
بکشد و چون ایشان را گویند که کی بود که عبد الرحمن بن
ملجم علیه اللعنة او را بکشت گویند شیطانی بود خود را
بصورت علی می نمود گویم پس لعنت ابن ملجم نشاید کرد
زیرا که رنجی بعلی نرسانیده باشد و او مستحق ثواب بود
بقتل شیطان و در حق سبابیه یکی از شعرا گوید •

برئت من الخوارج لست منهم •
من الغزال منهم وابن باب •
ومن قوم اذا ذكروا عليا •
يردون السلام على السحاب •
ولكني احب بكل قلبي •
واعلم ان ذاك من الصواب •
رسول الله والصديق حقا •
به ارجو غدا حسن الثواب •

وسبابیه را درین زمان نصیریه خوانند **فرقت**
دوم کاملیة اند بدانک کاملیة گویند صحابه بعد از رسول
علیه السلام جمله کافر شدند از بهر آنکه حق علی علیه السلام

باطل کردند

باطل کردند و علی علیه السلام کافر شد که با ایشان
جنگ نکرد و بشار بن برد از ایشان بود او را گفتند
چه گویی در حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی او این بیت
فرو خواند •

وما شر الثلاثة ام عمرو بصاحبك الذي لا تصحبينا •

وبشار گوید آتش بهتر از زمین و درین معنی بیتی گوید
الارض مظلمة والنار مشرقة • والنار معبودة مذ كانت النار •
صفوان انصاری بر ایشان رد کرد در قصیده که
اولین اینست •

زعمت بان النار اكرم عنصرا • وفي الارض تحيا والزبد •
وتخلق في ارحامها وارومها • اعاجيب لا تحصى ولا عقد •
وفي قلل الجبال خلف مقدم • زبرجد حلال الورى ساعة الحد •
من الذهب الابريز والفضة التي • يرون يصبي والقناعة والزهد •
وكل فلة من نحاس وانك • ومن زيبق حلى ولو شاد مصعد •
وفيها ضروب الفار والدر والمها واصناف كبريت عطا ولد الوسد •
وكل يواقيت الانام وحليها • من الارض والاحجار فاخرة المجد •
وفيها مقام الركن والحل والصفا واستلم الحجاج من جنة الخلد •
اتنجوا ابا بكر وتخلع عليها • وتعزو كل ذاك الى السرد •
كانك غضبان على الدين كله وطالب دخل لا يبيت على حقد •

نواقب با قمار وات مشعرع واقرب خلق الله من سه الفرد
ودر قصیده دیکر کوید ؞ ؞ ؞
والله الخیر برى فتحه • من بعدان قيس او خمسة •
بل وجهه احسن من وجهه • ونفسه اکرم من نفسه •

فرقت سیم بیانیه اند بدانك خصم کوید
بیان بن جعان و اتباع او کفتند که معبود بر صورت
انسانست وجمله هلاك شوند الا رویش و او صاحب
مخاریق و نیرنجات بود دعوی کرد که زهره را میخواند
واجابت او میکند وآنچه میکند باسم اعظم میکند وآنچه
خدای تعالی در قرآن کفت هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى
وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ بدین او را میخواهد وکفت روح
خدا در علی فرو آمد و بعد از علی محمد حنفیه رفت و بعد از و
در پسرش ابو هاشم و بعد از ان در بیان و او دعوی
الهیت کرد بدانك هرکه این اعتقاد دارد کافر
بود از سه وجه اول انك خدای تعالی را صورت
اثبات کرد وچون صورت بود جسم باشد وجسم خدائی
را نشاید دوم انك خدای تعالی قدیمست لم یزل
ولا یزال وچون کوید هلاك شود محدث بود ومحدث
صانعی را نشاید سیم آنك هرکه دعوی الهیت کند

بشرش

کافر بود

کافر بود وجاهل وهرکه او غافل بود وخود را شناسد
دعوی خدای نکند چون دانست که وی محتاجست و
محتاج صانعی را نشاید و قومش را کوییم اکر بیان خدای بود
چرا دفع قتل نکرد واکر او اسم اعظم میدانست چرا ز
خدای کسی رنج بدو نتوانستی رسانیدن خالد بن عبد الله
القشیری او را هلاك کرد فرقت چهارم مغیره
بن سعد العجلی بلخی بود قوم او کویند مغیره نبی بود و اسم
اعظم می دانست وآن معجزه وی بود وبدان مرده زنده می کرد
کوییم چرا چون خالد قشیری او را میکشت بدان اسم
اعظم دفع کید او از خود نکرد مغیره کوید معبود او
از نور است وتاجی از نور بر سر دارد واو را اعضاست
ودلش منبع حکمتست وحروف مثال اعضای اوست
الف مثال هر دو قدم است وچون خدای تعالی خواست
که خلق آفریند اسم اعظم بکفت وآن تاج بود بر سر او
تَعَالَى اللهُ عَمَّا يَقُولُ الْمُلْحِدُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا •
هرچه ازین قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اکر این معنی
راستست مغیره واصحاب او بی شك کافر باشند
فرقت پنجم منصوریه اند وایشان
کویند منصور عجلی را بر آسمان بردند خدای تعالی دست

بسر او فرو مالیند انکه از آسمان فرود آمد وکویند آنچه
خدای تعالی میکوید وَاِنْ یَرَوْا کِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا
یَقُولُوا سَحَابٌ مَرْکُومٌ منصور عجلی را میخواهد
فرقت ششم خطابیه اند ایشان کویند ابو
الخطاب رسول نبی بود وبعد از ان دعوی کرد که آلهست
وبعضی از یشان کفته اند که صادق علیهِ السّلام آله بود
وابو الخطاب فاضلتر وبهتر از و بود وبعد از ان تناسخی
شدند ایشانرا کویم اکر ابو الخطاب فاضلتر وبهتر از
صادق علیهِ السّلام بود چکونه صادق علیه السلام
خدا بود بر اصل مذهب شما محال بود که ابو الخطاب از و
بهتر وفاضلتر بود یا مثل وی بود وکویند خدای تعالی
کفت در قرآن اِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً
ان عایشه را میخواهد وکویند اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ
وَالْاَنْصَابُ وَالْاَزْلَامُ بدان ابو بکر وعمر وعثمان را
میخواهد وکویند جِبْتَ وَطَاغُوتَ عمرو عاص
ومعویه را میخواهد واین فرقة وآنچه یاد کردیم
نزد ما جمله کافراند وصادق علیه السلام ابو الخطاب
واصحابش را لعنت کرد فرقت هفتم که
ایشانرا غرابیه خوانند کویند جبرئیل را بعلی

فرستادند جبرئیل بغلط بمحمد صلی الله علیهِ وآله رفت
از انک علی بمحمد صلی الله علیه وآله مانند بود چنانک
کلاغ سیاه بکلاغ سیاه ماند پس لعنت برین مبالغه
نمودند کفتند کَانَ مُحَمَّدًا اَشْبَهُ بِعَلِیٍّ مِنَ الْغُرَابِ بِالْغُرَابِ
یعنی محمد بعلی مانندتر است از غراب بغراب ومذهب
این قوم آنست که لعنة کنند صاحب الریش جبرئیل را
خوانند وجبرئیل را بدان لعنت کنند که وی رسالت از
علی بکردانید وبمحمد برد وصادق علیهِ السلام ابو الخطاب
را لعنت کرده است واز پیش خود براند وهرکرا امام
لعنت کند او کافر باشد وغرابیه فرقتی اند از خطابیه
فرقت هشتم شریعیة اند وایشان
کویند خدای تعالی بر نبی وعلی وفاطمه وحسن وحسین
عَلیهم السّلام فرود آمد وایشان آله اند ونمیری
کوید خدای تعالی در وی فرود آمد یعنی بعلی واو آله
است واین کفر وضلالت باشد فرقت
نهم از شیعه هشامیه اند ابو الهذیل کوید یکی را
از هشامیه پرسیدم که خدای بزرکتر است یا کوه کفت
کوه وابن راوندی کوید که از هشام پرسیدم کفت که
میان خدا ومیان اجسام مشابهتی است واو لیتر

بمشابهت آنست که دلیل میکند بر وجود صانع و حافظ
گوید هشام گفت خدای تعالی هرچه تحت ثری است
میداند بشعاعی که از و منفصل میشود و در زیر
زمین بگذرد و اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت الثری
است معلوم وی نبودی اشعری گوید که هشام گفت
معبود هفت وجبست بوجب خود گفت هیچ عالم
نبود که معلومات او موجود باشد و گوید جزو لایتجزاء
ممکن بود و نظام از و فرا گرفت و گوید هشام گفت
خدای تعالی جسمست نه مانند جسمها و ابو عیسی گوید
که هشام گفت که خدای تعالی بیشتر حاس عرش است
نه عرش از و زیادت و نه او از عرش **بدانک**
فرق هشتگانه چنانک از پیش یاد کردیم کافرند
ناحدی که اصحاب شیر میگویند که اگر از ایشان یکی ایمان
آورد ایمان وی قبول نباشد بدانک این حکایت
که از هشام بن الحکم گفته اند و آنچه از هشام بن سالم
گویند سخن خصم است و آنرا اصلی نیست در هیچ
جایی از کتب وی باز نتوان یافت و جمله از موضوعات
نواصبست و غرض ایشان آن بود تا عوام از فقهای
امامیه نفور شوند و اعتقاد کنند که ایشان کافرانند

اما آنچه گویند که خدای تعالی جسم است لا کالاجسام
و گویند این قول از صادق علیه السلام روایت کرده اند
معنی این سخن آنست که قایم است بذات خویش و این
عبارت از جهت لفظ خطا باشد و از جهت معنی درست
بود و از آن نیز توبه کرد و این توبه آن وقت بود که
هشام قصد مدینه کرد چون نزدیک مدینه رسید
صادق علیه السلام سوگند خورد که او را پیش خود
راه ندهد تا از ین قول توبه نکند چون هشام را
معلوم شد که آن قول خطا ست توبه کرد و این خلاف
آنست که خصم گوید که او اضافت این قول با صادق
علیه السلام کرد و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه
آنرا صحتی نیست و در کتب مخالفان می یابیم و این برما
حجت نباشد و اگر درست شود او را خطا افتاده
باشد و او نه معصوم بود دلیل بر توبه او آنست که
صادق علیه السلام زنده بود و نزد صادق علیه السلام میرفت
اگر ازین توبه نکرده بودی امام عالم او را نخود راه ندادی
و این معنی بر اهل امامت عیب نباشد که اشعری در
اول معتزلی بود بعد از مدت مدید اظهار جبر کرد و
موافق اهل حشو شد اگر آن بر شیعه عیب باشد

این از آن بدتر بود از بهر آنکه در جمله اعتقاد مخالف
معتزله است و هشام بن سالم اگر درست شود که در
دو یا سه مسئله خلاف امامیان کرده باشد ❊
فرقت دهم یونسیه اند ایشان گویند یونس بن
عبد الرحمن بن یقطین گفت که خدای تعالی جسم
است و صورتش بصورت آدمی می ماند این حکایت
از وی دروغست از آنکه او از کبار تلامذه رضا علیه
السلام است و اصول دین از وی فرا گرفت و هیچ ❊
خلاف نیست که اعتقاد رضا علیه السلام آن بود که
خدای تعالی بهیچ چیز نماند **فرقت** یازدهم
مفضلیه اند ایشان گویند مفضل جعفر گفت باری
تعالی نوریست که بنورها نماند این محال بود و بهتانست
زیرا که تصانیف مفضل موجودست و در هیچ کتاب
از تصانیف وی این نتوان یافت اما وی از صادق
علیه السلام روایت کند که إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى نُورٌ لَا ظُلْمَةَ
فِيهِ وَحَقٌّ لَا بَاطِلَ فِيهِ وَصِدْقٌ لَا كِذْبَ فِيهِ ❊
نواصب نتوانستند که بظاهر بر صادق علیه السلام
آن میخواهد که حق تعالی روشن کننده آسمان و زمین
است و حق است که باطل در وی نیست و راستست

طعن کنند از خرافات
درباره او بستند

ودروغ

و دروغ نگوید حق تعالی فرمود که اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ یعنی روشن کننده آسمان و زمینست اگر آنچه
صادق علیه السلام گفت قبیح است پس طعن در قرآن
زده باشد نه در صادق علیه السلام اگر گویند این مانند
قول ثنویانست که گویند خدای تعالی نورست گوییم
ثنویان خدای تعالی را نوری گویند بمعنی آنکه جسم است
و معنی قول امام آنست که در قرآنست یعنی روشن
کننده حقست و پیدا کننده راه راست خلقان عالم
را بدلیلهای ظاهر بدانکه این سخن راست و صدق است
و در آن هیچ شبهتی نیست خدای تعالی میفرماید اِنَّا
اَنْزَلْنَا التَّوْرٰىةَ فِيْهَا هُدًى وَّنُوْرٌ معنی نه آن بود
که در وی اجسام جسد روشنست یعنی در توریة
راه راست و روشن کردیم پس سخن صادق علیه
السلام با قول خدای تعالی موافق بود **فرقت**
دوازدهم زراریه اند ایشان گویند زرارة بن اعین
گفت خدای مصمت است یعنی جوف ندارد و این
معنی دروغست و موضوع نواصب و این از آنجا
میگوید که زراره گفت که از صادق علیه السلام
شنیدم که صمد مصمت باشد که آنرا جوف نباشد

واین معنی ازمعانی صمد در لغت کفت وازاحمد بن حنبل
روایتست که او کفت صمد آن باشد که در وجوف
نباشد وصادق علیه السلام را ازین بیان لغوی بود
نه اثبات باری تعالی ازصادق علیه السلام روایتست
الصّمد المصمود علیه فی الحوایج یعنی انک قصد
او کنند در وقتی طلب حوایج وکویند سدیر صیرفی
کفت که خدای تعالی نور صال است متحرک متحد با
هر جسمی که خواهد بدانک این حکایت که ایشان میکنند
دروغست مانند حکایتهای دیکر واکر درین انکار کنند
ایشانرا کوییم بیان کنید که در کدام کتاب از کتب شیعه
این حکایت یافتید ممکن نبود که بیان توانند کرد دیکر
خصم را کوییم یکی دعوی کند از شافعی یا ابو حنیفه
یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور وظلمت
کویند قبول کنید یا نه اکر کویند قبول کنیم نه
حجتی جاهل بود واکر کویند قبول نکنیم از بهر آنک
از اهل سنت هیچ کس ازیشان نقل نکرده اند واکر بودی
نقل کردندی کوییم اینک تو دعوی کردی از سدیر
صیرفی در هیچ کتب شیعه نقل نکرده اند اکر راست
بودی در کتب مسطور بودی فرقت سیزدهم

کویند اسحق

کویند اسحق بن غالب وعبد الله بن سنان ومحمد بن
مسلم وابو حمزهٔ ثمالی وحمران بن اعین وابان بن تغلب
کفتند خدای تعالی شیی لا کالاشیاء نه جسم است
ونه صورت هیچ بدو نماند واو بچیزی نماند کوییم این
حقست ومذهب امامیة اینست واکر کسی بغیر ازین
اعتقاد کند آن اعتقاد باطل بود وفاسد وکوینده
جز این کمراه وضال فرقت چهاردهم
کویند میثم تمار وابو بصیر وهشام بن الحکم کفتند
امام ما را خبر داد که در قیامت خدایرا ببینند بچشم
سر کوییم از هشام بن الحکم وهشام بن سالم این روایت
نکرده اند وجز ایشان هیچ کس دیکر روایت نکرده
اند وجمله اهل امامت برانند که خدای تعالی را نه
در دنیا ونه در آخرة توان دید وایشانرا بدین
دلیلهای قاطعست از عقل وقرآن وخبر رسول صلی الله
علیه وآله ونیز ایشان معصوم نبودند وخطای
ایشان بر اهل امامت عیب نباشد چنانک خطای
صحابه بر اهل اسلام عیب نبود وچون رسول صلی الله
علیه وآله از دنیا رحیل کرد عمر کفت رسول نمرد اورا
بآسمان بردند همچون عیسی علیه السلام واو باز آید

قومی را دست و پا ببرد و قومی را بکشد با آنک خدای تعالی
میگوید انک میت و انهم میتون گویند
قومی از شیعه گفتند که خدای تعالی حکم بباطل کند
وظلم و کفر و فواحش و سفه آفریند چنانکه جمله مجبره
ومشبهه گویند گوییم این حکایت دروغست و اهل
امامت هیچ کس این سخن نگفته اند و در کتاب امامیان
این نیابی و هر کس را که از اسلام بهره باشد روا
ندارد که این بر خدای تعالی بندد بلی ابو العناهیه
در فروع مذهب امامیان داشت و در اعتقاد جبری
بود و او نه فقیه بود و نه عالم باصول دین و هر چه
شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران عیب نبود
و هیچ قومی از فرق اسلام نیابی که در میان ایشان
قومی نباشد که اعتقاد فاسد ندارند علی الخصوص
اصحاب شافعی و ابو حنیفه که امروز اغلب کتب که
مبنی اند اصول الکلام و اصول فقه و خلاف اغلب این
فلسفه و منطقیان و اصطلاحات و عبارات اهل
اسلام اسلام بنادر دران توان یافت و العجب
که راعلم بکار مستقدمان اصحاب شافعی است و فخر
رازی از متاخران و هیاکل تفسیر کرده اند در اینجا چیزها

گویند که هیچ مسلمان اطلاق آن لفظها و سخنها در تفسیر قرآن
باور ندارند و اصحاب ایشان این اشخاص را از محققان دانند
و سخن ایشان را نام حقایق کرده باشند لازم آید که هیچ کس ابتر
اهل اسلام آن منت نباشد که ابو علی سینا و ابو نصر فارابی
را باشد که منبع آنکه ایشان حقایق میخوانند از متاخران
فلاسفة و ابو علی سینا و ابو نصر فارابی بود و اصحاب شافعی
از جمله القابها که فخر رازی را بدان خوانند یکی آن بود که حجة
الله علی الخلائق خوانند و آنچه یاد کرد بر هیچ بر ایشان عیبی
نیست و جهل ابو العناهیة جبری بر اهل امامت عیب بود
عقلا پسندیده نباشد و هر آنک کتب سیر و تواریخ مطالعه
کرده باشد داند که اول کسی که جبر اشکارا کرد در اسلام
معویة بن ابی سفیان لعنهما الله بود و اساس جبر او نهاد
و از ینجاست که امیر المؤمنین علی علیه السلام میفرماید
التوحید والعدل علویان والجبر والتشبیه امویان **بدانک**
خصم دعوی کند که سدیر صیرفی و مفضل جعفر و زرارة
بن اعین و مؤمن الطاق که او را شیطان خوانند اهل تناسخ
بودند و هشام بن سالم و هشام بن الحکم و ابو بصیر و بنان
گفتند که ایلام اطفال نه استحقاق باشند و نشاید که
ایشان را المروبخ رسانند و مستحق عوض نباشد بدانک

...معنی دروغ و باطلست مثل آنکه اول گفتیم بلکه این مذهب
...ن و مغیره و ابو الخطابست و ما بیان کردیم که ایشان کافر
...دند و صادق علیه السلام ایشان را لعنت کرد و این معنی
...کن نبود که شما دعوی کردید هیچ در کتاب از تصانیف علماء
...امیان که شما این دروغ می‌بندید باید **فرقت**
...نبود هم مفوضه‌اند و این قوم دعوی کنند که خدای تعالی
...ور عالم برسول تفویض کرد و امامان علیهم السلام آمر
...ناهی و حاکمند در جملهٔ امور شریعت و قومی دیگر ایشان گفتند
...تفویض خلق و احیای اماتت بدیشان کرد و رسول صلی الله
...علیه وآله و امامان مستحق عبادت‌اند نامها نهند باسمای خدای
...تعالی و معتزله و نواصب این حکایت بر علمای امامیان بندند
...نامهاشان از پیش یاد کردیم از سدیر صیرفی و بطراوی
...مفضل و غیرهم ایشان را گوییم هر که دعوی کرد بر
...یری و بدان حجت و بیان ندارد و اثبات نتواند کرد
...کتاب از مصنفات این قوم و کتب ایشان در اقطار
...اهر و موافق و مخالف می‌بینند و مطالعه می‌کنند
...این شخص جاهل بود و با وی سخن گفتن حرام باشد
...آنچه در اصول کلام و شرع تعلق دارد اگر گویند
...امامیان این معنی از برای آن در کتب نیاورده‌اند که محل

تشنیع بود دفع تشنیع را ترک آن کرده‌اند گوییم اگر کسی
ترا گوید اهل مذهب تو همه دهری بوده‌اند و گفتند عالم
قدیمست و انبیا دروغ زنان بوده‌اند حاشا و جمله بدین
اعتقاد بوده‌اند و دفع تشنیع را این در کتب ذکر نکرده‌اند
هر جوابی که تو او را گویی و خواهی دادن از جواب تو
باشد از آن سؤال که از ما کردی از این معنی ترا هیچ
خلاص نباشد بلی در بعضی احادیث آمده است که
حق تعالی تفویض کرد بر رسول صلی الله علیه وآله که
حکم کند در امور شرعی بعلم خویش هر کجا که در آن موضع
نصی نباشد از قبل خدای تعالی و این حدیث موجب
علم و عمل نباشد و موسی بن عمران شیخ معتزله و جمله
فقها و علما بدین حدیث کار میکنند و اگر درین حدیث
عیبی هست لازم شود که قیاس و استحسان خود کفر بود
و اگر فرق شیعه کسی گفت که شاید که خدای تعالی خلق
و رزق و احیا و اماتت تفویض کند بیکی از رسل
یا ائمه نزد ما کافر باشد و ملعون و جز از مغیره و
و ابو الخطاب و اسحق احمد و بشر نظیر و غراقدی
که ایشان غلو کرده‌اند در کفر و زندقه ما از ایشان
تبرا کرده از هیچ کس از شیعه این درست نشد دعوی

کنند که بعضی از فرق شیعه گویند که نبوت باستحقاق بود و آن
جزای عمل باشد که از پیش کرده بود یا خواهد کرد اگر کسی از امامیان
گفته باشد که نبوت باستحقاق باشد معنیش آن بود که هر کرا
بنبوت فرستند اورا اهلیت آن نبوت باشد و آن وقت اهلیت
آن دارد که بهترین آن قوم بود که وی را بدیشان فرستاده
باشند چنانک گویند که فلان مستحق امارتست یا مستحق
قضا و فتوی است و لازم بود که هر که یکی را کاری از امور دینی
یا دنیایی فرماید اورا اهلیت آن باشد تا آمر را حکیم توان خواند
و اگر بخلاف این بود اورا حکیم نشاید خواند نه بینی که
اگر پادشاهی کاری بکسی فرماید که تدبیر آن کار نداند مردم
وضیع و شریف عیب او کنند و پادشاهی را نشاید که
وزارت و قضا و دیگر کارها یکسان فرماید که نه اهل آن
کارند پس درست شد که معنی استحقاق نبوت اینست
که گفتیم **فرقت** شانزدهم کیسانیه اند
بدانک کیسانیه گویند که امام بعد از رسول صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و بعد ازو حسن علیه
السلام و بعد از حسن حسین و بعد از حسین علیهم
السلام محمد حنفیه و قومی ازیشان گویند که بعد از
رسول صلی الله علیه و آله امام امیر المؤمنین علی علیه السلام

بود و بعد از

بود و بعد ازو محمد حنفیه و حسن و حسین را علیهما
السلام امام ندانند و مسیب و مختار و سید حمیری کیسانی
بودند اما سید حمیری بعد از ان توبه کرد و بنزدیک صادق
علیه السلام شد و دین و مذهب ازوی فرا گرفت و این
قوم گویند ابو مسلم هم کیسانی بود و این درست نیست
و کیسانیه گویند مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او
زنده است و در کوه رضوانست از کوههای یمن
و چون دجال بیاید او خروج کند و دجال را بکشد
و جهان را پر از عدل کند و ایشانرا مقالات بسیارست
در ذکر کردن آن فائده نیست و قومی ازیشان گویند
محمد حنفیه آلهست و مستحق عبادت بود و جمله فرق
کیسانیه نزد امامیه کافرند **فرقت** هفدهم
ابو مسلمیه اند و این فرقت را بر شیعه بندند از بهر
آنکه وی خروج کرد و خلق بسیار را از اعداء الله و
اعداء آل محمد از بنی امیه و غیرهم بکشت بدانک این
خطاست ابو مسلمیان از فرق شیعه نیستند و نه
از فرق سنیان زیرا که اعتقاد ابو مسلم آن بود که
امامت بمیراث است نه بنص چنانک شیعیان گویند
و نه باختیار چنانک سنیان گویند و گویند بعد

از رسول صلی الله علیه وآله امامت ازان عباس بود ابو بکر
وعثمان بروی ظلم کردند واو خروج ازبهر آن کرد که
بنو امیه را براندازد وامامت بنی عباس دهد چنانک کرد
واکر اورا اعتقاد آن بودی که امامت ازان امیر المؤمنین
علی علیه السلام بود بعد از هلاک بنی امیه بصادق علیه
السلام دادی وتفویض امامت وولایت بوی کردی نه
بسفاح از بنی العباس وابن راوندی درین مذهب تبع
ابو مسلم بود وقومی از عباسیان کویند ابو هاشم بن
عبد الله بن محمد الحنفیه وصیت کرد بمحمد بن علی بن عبد
الله عباس حران وقت از دنیا رحیل میکرد بزمین سراة
ببلاد شام ومحمد بن علی نزد او بود وپسر ابو هاشم بزرک
شوده رد باوی کند واصحاب عبد الله بن معویه
واصحاب محمد بن عبد الله خصومت کردند که وصیت
بعبد الله بن معویه کرده است واین حکومت پیش شخصی
بردند از رؤسای ایشان نام او ریاح وجماعتی زور کواهی
دادند که ابو هاشم وصیت بمحمد بن علی کرد وامام اوست
وقومی ازیشان بازکشتند وکفتند امام محمد بن علی است
وبیشتر کفتند امام عبد الله بن معویه است بعد
ازان عباسیه سه فرقت شدند قومی ایشان که یاد

کردیم فرقه

کردیم فرقه دوم ایشانرا رزامیه خوانند وایشان
کویند محمد بن علی وصیت کرد بپسر خود وچون ابو مسلم
خروج کرد او با ابو مسلم بود وابو مسلم خلق را بدو می‌خواند
ودر سر دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب معجزات ودلایل
بود واین قوم را خرمیه نیز خوانند وایشان پراکنده
باشند در بلاد واسلاف خویش ونام رئیس ایشان رزام
بود ازین جهت ایشانرا رزامیه خوانند وابن المقنع
ازین قوم بود ودعوی کرد که روح ابو مسلم نقل بدو کرده
است واو الهست ودعوی او بکش شهرها وراء النهر
بوده است وانجا ظاهر شد وقومی ازیشان کویند ابو
مسلم زنده است وکویند هیچ چیزی از نماز وروزه
وزکوة وحج وغیر آن واجب نیست وایمان ودین دو چیز است
اول معرفة امام دوم امانت نکاه داشتن فرقه سیم
از عباسیه کویند امامت در بنی العباس است از جهة
محمد حنفیه وبعد از علی علیه امام محمد حنفیه بود وهریریه
وراوندیه ایشان کویند امامت بعد از رسول صلی الله علیه
وآله ازان عباس بود وآنرا کفتند ازان علی بود کافر کویند
وابو مسلم را معظم وبزرک دانند وابو منصور سفاح
ایشانرا الزام کرد که بکویید که امامت میراث است

وبعد از رسول ازان عباس بود که وی عم است وهر که بعد
از رسول صلی الله علیه وآله آزان عباس بود که امامت کرد
کمراه وضال بود کفت بعد از عباس امام عبد الله عباس بود
پس علی بن عبد الله پس محمد بن علی بن عبد الله پس
ابراهیم بن محمد پس علی دیکر ازان سفاح براذر ابراهیم
وانکار امامت محمد بن الحنفیة کرد واین حکایت دراز است
واین قوم را از بهر آن هریریه خوانند که رئیس ومقدم
ایشان ابو هریره دمشقی بود وکویند اصل این قوم که
کویند امامت بمیراث است او بنهاد واین قوم را شیعهٔ
عباسیه خوانند وکسانی که فرق میان شیعهٔ علی وشیعه
عباسیه ندانند ایشان را بر شیعهٔ علی بندند وقومی
از ایشان کفتند منصور اله است وابو مسلم رسول منصور
ایشان را جمع کرد وکفت توبه کنید ازین مقالت قومی باز
کشتند وبیشتر بران باستادند منصور ایشان را بکشت
وبردرخت کرد واین قوم را راوندیه خوانند اصحاب
ابن راوندی باشند پس درست شد که این فرقت
نه از شیعهٔ امیر المؤمنین علی اند علیه السلام وایشان
باهل سنت وجماعت نزدیکتر باشند که بشیعه زیرا که
ایشان وسنیان متفق اند که از زمان منصور تا آخر دنیا

امامت ازان

امامت ازان بني العباس است ونزد ما این قول باطل است
واصل ندارد بدانک از جملهٔ فرق که ایشان دعوی شیعت
کری کنند در زمان ما چهار فرقت بیش نباشد
اول نصیریان وبیان کفر ایشان کردیم **دوم**
اسماعیلیان **سیم** زیدیان **چهارم** امامیان
جز اینها یک آدمی نیابی که اعتقاد آن قوم بود که از پیش
یاد کردیم وجمله هلاک شدند **بدانکه** این قوم
را در هر موضعی بلقبی خوانند در بلاد اصفهان ونواحی
ان خرمیة در قزوین وری مزدکی وسمادی وماهی
محمره ودر اذربایجان قولیه ودر ما وراء النهر مغان
فرقت هجدهم اسماعیلیه وایشان را
باطنیة وقرامطه وخرمیه وسبعیه وبابکیة ومحمره
خوانند اما باطنیه از بهر آن خوانند که کویند هر
چیزی را از قرآن وحدیث آنرا باطنی وظاهری هست
ظاهر بمنزلهٔ پوست وباطن بمنزلت مغز چون پوست
بادام ومغز واین آیة را دلیل سازند که بابٌ باطِنُهُ
فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قِبَلِهِ العَذَابُ وکویند
خدای تعالی نه موجود است ونه معدوم ونه زنده ونه
مرده نه قادر ونه عاجز ونه جاهل ونه عالم نه متکلم

ونه اخرس نه بینا ونه کور نه شنوا ونه کر جمله صفات
او معانی خفش کنند بدین طریق که یاد کردیم وگویند
معرفة حق تعالی بقول معلم صادق حاصل شود وآن
یا نبی بود یا امام وگویند عیسی پسر یوسف نجار بود وآنچه
در قرآن میگوید که عیسی را علیه السلام پدر نبود یعنی
پدر تعلیمی نداشت که علم از و فرا گرفته باشد واو علم
از فقیهان آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم
صادق وآنچه گفتند که عیسی علیه السلام مرده زنده
میکرد یعنی دلهای مرده را بعلم زنده میکرد وخلق را
براه راست میخواند وامثال این ابطال جمله شرائع
میکنند وگویند هیچ تکالیف ظاهر بر خلق واجب
نیست ونماز عبارت بود از طاعت امام مولانا خوانند
وزکوة عبارت بود از آنکه هرچه از مؤنت تو وعیال تو
زیادت بود بدعوه‌هانی از دعوة خانه وگویند عبارت
از بانگ نماز وقامت آن بود که خلق را بطاعت مقتدای
ایشان بطلبی وهرچه او کند از جمله فواحش وزندقه
از احق وصواب دانی در هیچ حال منکر وی نباشی وچنان
مطیع باشی که اگر فرماید که خود را هلاک کنی در حال
خود را هلاک کنی وگویند حج عبارت بود از قصد

نزد امام

نزد امام ایشان هر کرا قدرت بود لازم باشد که برود واو را
ببیند وهمه محرمات را حلال دانند وگویند محرمات
عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می باید داشتن
واز ایشان بیزار شدن وبر ایشان لعنت کردن وگویند
فرایض عبارت بود از قومی که ولای ایشان واجب بود
وگویند آنچه خدای تعالی گفت اذ قال للانسان
اکفر بشیطان عمر را میخواهد وبانسان ابوبکر را
وگویند هرکجا در قرآن که ذکر فرعون وهامانست
فرعون عبارت بود از عمر وهامان عبارت بود از ابوبکر
جمله قرآن واحادیث بدین نوع تفسیر میکنند
وگویند این قوم از کهستان برون باشند از بلاد آذر
بایجان وگویند خدای تعالی یکی از ملوک ایشان برسالت
بخلق فرستاد پیش از اسلام نام وی شروین بود واو
بهتر وفاضلتر از محمد علیه السلام بود واز جمله انبیا
ورسل که بودند وگویند وضو عبارتست از اساس
دین که ایشان نهادند ونماز عبارت بود از ناطقی فصیح
وبانگ نماز وقامت عبارت بود از داعی که خلایق را
بدیشان خوانند وگویند آنچه گفت ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر بدین صلوة ناطق میخواهد

که خلق را نهی کند از بهر انکه صلوة ظاهر فعل بود و نهی
از فعل تصور نه بندد و از فاعل جایز بود بدانک اول
کسی که اظهار دعوی باطنیه کرد مرزبان بن عبد الله ابن
المیمون القداح بود از اهواز در زمان مامون و جمله ان
قرمطه رئیس ایشان بود و داعی قرامطه و در عقب
ظهور بدعت ایشان ظهور مرجیان بود و باطنیه
گویند امام هفت است علی و حسن و حسین و زین
العابدین و باقر و صادق و اسمعیل و گویند اسمعیل
زنده است و آخر الزمان باز آید و مهدی او باشد و این
قوم را اعتقاد بکور و قیامت و حشر و نشر و حساب
و بهشت و دوزخ نباشد و گویند حال آدمی مثل
گیاه بود که خشک و ریزیده شود و هرگز ایشانرا
اعادت نبود این معنی بر کسی ظاهر کنند که بر اعتقاد
ایشان بود **و حکایت** صفات باری تعالی معرفتش
بمعلم صادق بود و حال انبیا و احکام قرآن و احادیث از
بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق پندارند که ایشان بخدا
و رسول و امامان و قرآن اعتقاد دارند **بدانک**
عبد الله بن میمون القداح که واضع این کفر بود ملازم
صادق علیه السلام بود و خدمت اسمعیل بن صادق

کردی چون

کردی و چون اسمعیل بمرد او را پسری بود نامش محمد بن
اسمعیل خدمت وی کردی چون ابو الدوانیق صادق
علیه السلام را زهر داد ابن عبد الله بن المیمون القداح
محمد بن اسمعیل را بگرفت و بمصر شد با محمد بن اسمعیل
چون محمد بن اسمعیل وفات یافت او را کنیزکی بود
حامله قداح آن کنیزک را بکشت و کنیزک خود را
بجای او بنشاند چون کنیزک بزاید پسری آورد
او را زندقه بیاموخت و گفت این پسر محمد بن اسمعیل
است چون بزرگ شد گفت امامست و قومی از فرزندان
ملوک و سلاطین عجم تبع او شدند بدین تلبیس خلق
بسیار گمراه شدند و جماعتی از نسل او ملوک مصر
شدند و اسکندریه و مغرب پس ایشان دعاة را در عالم
پراکنده کردند و اول کسی که از ایشان با مارت بنشست
مهدی بود و دیگر قایم بدین ترتیب تا زمان
مستنصر حسن صباح قصد او کرد و اجازت از وی بستد
خلقی بسیار را گمراه کرد بعد از ان ملک ملوک مصر منقطع
شد و اتباع صباح تا زمان ما همچنان باقی اند و ایشانرا
ملکی و شوکتی عظیمست و این زمان ایشان چندین
فرقت اند چنانک او لیبودند فرقت اول صباحیه بود

اکر کسی را عقل کفایتست هیچ کسی را بر دیکری اعتراض
نرسد و اکر عقل کفایت نبود لابد خلق را امامی باشد ؛
ایشان را کوییم اکر عقل نبودی محق از مبطل ظاهر نشدی و چون
عقل کفایتست در معرفت خدای تعالی حاجت با امام
نبود و اکر عقل در معرفت کفایت نبودی امام که شما
میکویید و دعوی میکنید کجاست و شما نمی توانید
دانستن الا بقول صادقی و چون شخصی بیاید و دعوی
کند که من امام شما را معلوم نشود الا که صادق دیکر
بکوید که این صادقست و قول در صادق دوم مثل
قول صادق اولست تا بتسلسل انجامد و این باطل
بود اکر کویند معجز بدانیم که وی صادقست کوییم معجزان
وقت دلیل بود که شما دانید که صانعی حکیم است و این
معجز فعل ویست و او تصدیق کذاب نکند و شما را معرفت
صانع حاصل نشود الا بعد از انک صانع را شناسید ؛
و توحید و عدل دانید پس شما به هرکز خدای تعالی را
توانید شناختن و نه امام را فرقت دوم ناصریة
اند ناصر ایشان فرقت بود و او شاعر بود خلق بسیار را
او کمراه کرد فرقت سیم قرامطه اصحاب احمد بن
قرمط این معلون از دیلمی بود و یک دعات ملاحده بود

البداد

رسید او را از دین برآورد چون آن داعی برفت دعوی
کرد که من داعی ایشانم و خلق بسیار کافر شدند بدعوات
او و او خروج کرد و قافلهٔ حاج را بکشتند و مالهای
ایشان برکرفتند و قصد مکه کردند که کعبه را خراب
کنند خدای تعالی ایشان را هلاک کرد فرقت
چهارم بابکیه و ابن بابک ملعون از آذربایجان بود قومی
بسیار بر وی جمع شدند و خروج کردند در زمان معتصم
بعد از چند مصاف او را بکرفتند و هلاک کردند ؛
فرقت پنجم مقنعیه اصحاب ابن المقنع بدانک ابن
المقنع از اتباع ابو مسلم بود چنانکه در فرق مسلمیه یاد
کردیم چون دعوت ملاحده ظاهر در زمان مامون اصحاب
ابن المقنع با ایشان شدند و این ساعت از جمله اهل
ملاحده اند از مسلمیه و ابن المقنع رزامیه بود چنانک
یاد کردیم دعوی نبوت کرد پس از آن دعوی الهیت کرد
و بکش ماوراء النهر اتباع وی بسیار شدند و دعوت
آنجا ظاهر کرد و چون دعوی خدایی کرد از خلق
در حجاب شد و خود را بکس ننمود و روی بیبت
زرین کرد و کفت کسی مرا نتواند دیدن چون خلق
الحاح کردند تا خود را بدیشان نماید و این قوم را ؛

اعتقاد آن بود که چون او خودرا بدیشان نماید نتوانند
که ویرا به بینند مگر همه روی سوخته شوند انکه
آن ملعون در مقابل ایشان که در اندرون خواستند
رفتن آئینه چند محرقه بساخت چنانک عکس شعاع
بدان افتد چون دستوری داد و در اندرون میرفتند
قومی که از پیش بودند بعکس شعاع سوخته شدند
وقومی که از پس بودند باز گردیدند چون آن حال بدیدند
گفتند لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ
او را نتوان دیدن وآن ملعون یک چشم بود واز اهل
مرو بود حیل ومخاریق نیک دانستی ونامش هاشم بود
ومخاریق اهل ایلاق وکش از بلاد فرغانه گمراه کرد واین
قوم بعد از ظهور دعوت ملاحده تابع ایشان شدند
واین ساعت از فرق ملاحده اند **فرقت**
نوزدهم از شیعه زیدیان اند وایشان در زمان ما
سه فرقت اند بدانکه اهل کوفه اکثر خوارج بودند
ودعوی کردند که ما از شیعهٔ امیر المؤمنین علی علیه
السلام ایم وجو با امیر المؤمنین علیه السلام ان معلوم
کردند که در تواریخ مذکورست وبا حسن وحسین
علیهما السلام وآن ملاعین چنانک دشمنان اهل بیت

بودند دشمنان بنی امیة بودند وتا زمان ملک بنی امیه
بود خواستند که بدیشان خروج کنند رئیسی نداشتند
تدلیس کردند وپیش شیعه رفتند وگفتند شما میدانید
که امر بمعروف واجبست واین ظلم بنی امیه ان خلق بر
برداشتن واگر ما خروج نکنیم وبرین قرار کنیم کافر
باشیم قومی از شیعه بقول ایشان فریفته شدند و
غرض ایشان این بود که بقیتی که از اهل بیت مانده بود
هلاک شوند جمله پیش زید رفتند تا آن وقت کوشیدند
که زید رغبت کرد تا بیست هزار سوار با وی سوگند
خوردند چون زید خروج کرد بیست هزار سوار
با وی بودند چون بدر جامع رسیدند اندک مانده
بودند ودیگر رفته زید گفت رفضونی صار رها
کردند زید را بگرفتند وبکشتند وصلب کردند
وبعد از ان بسوزانیدند وخاکستر در جایی ریختند
این ساعت گویند زید امامست **فرقت**
اول از زیدیان جارودیه اند وایشان را سرحوبیه نیز
خوانند بدانک ابو الجارود که رئیس ایشانست
بپیش باقر علیه السلام چیزی میخواند ومنافق بود
وکور باقر علیه السلام او را سرحوب خواندی وگفت

سرجوب نام شیطانیست کور ومسکن او دریا باشد
وابو الجارود واصحابش گویند رسول صلی الله علیه وآله نص
کرد بعلی بصفت نه بتسمیه واو را نص خفی خوانند یعنی نه
روشن بود واو بعد از رسول صلی الله علیه وآله امام بود وخلق
کافر شدند که دیگری را نصب کردند وقومی از جارودیه گویند
رسول صلی الله علیه وآله چنانچه بر امیر المؤمنین علی علیه السلام
نص کرد بر حسن وحسین علیهما السلام نص کرد وامامت
هر سه بنص رسول بود وبعضی گویند امامت حسن وحسین
بنص امیر المؤمنین بود نه بنص رسول علیهم السلام
وفضیل رسان وابو خالد الواسطی گویند هر که بر
علی تقدم کرد کافر شد وهر که با فرزندان حسن وحسین
بود وعلم از ایشان فرا گرفت علم ایشان همچو علم رسول بود
پیش از آنکه بیاموزند واگرچه در خرقه پیچیده بود وقومی
از ایشان گویند علم مشترک است میان ایشان ومیان عوام
وشاید که در میان عوام قومی باشند که علم شان بیشتر از اولاد حسن
وحسین علیهما السلام باشد وگویند امام بعد از رسول علی
بود ودیگر حسن ودیگر حسین علیهم السلام وبعد از این هر که
از بنی فاطمه باشد وعالم بود وشجاع وخروج کند وبعضی
گویند که مهدی محمد بن عبد الله بن حسن بن الحسین خواهد بود

واوزند

واو زنده است در آخر الزمان خروج کند وقومی گویند مهدی محمد بن
القاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد بود
خداوند طالقان معتصم ویرا حبس کرد کس نداند که حال او چه
رسید ایشان را گوییم اگر چنانک شک در موت او موجب که منتظر
باشد شک در حیوتش موجب آنست که امامت وقومی گویند
یحیی بن عمر بن یحیی ابن الحسین بن زید بن علی صاحب الامر باشد
والتفاق اهل تواریخ وسیر است که حسین بن اسمعیل رفته در
محفل این دو بیت بر و خوانند بیت

فقلت اعز من رکب المطایا • وجئتک استلینک فی الکلام
وعز علینا من الفاک الا • وفیما بیننا وبینه حد الحسام

فرقت دوم جریریه وایشان را سلیمانیه نیز خوانند
واین قوم گویند امامت شوری بود بدو کس از خیار مسلمانان
منعقد شود وامامت مفضول درست بود وابوبکر وعمر با امارت
مخطی بودند نه خطایی که موجب کفر بود وگویند عثمان کافر شد
بدعتهایی چند که وی نهاد وجارودیه را کافر دانند از رای
آنکه شیخان را تبرا کنند وجارودیه ایشان را کافر دانند که تولا
کنند شیخان را فرقت سیم از زیدیان بتریه اند
وایشان را صالحیه نیز خوانند واین قوم اتباع کثیر بن النوا
الابتر باشند وازان حسن بن صالح بن الحی وگویند علی علیه السلام

بعد از رسول صلی الله علیه وآله فاضلتر من خلق بود وامامت از آن
وی بود اما چون او ترک کرد امامت مرتهن شد بر شیخان وصحابه
مخطی بودند ودر عثمان نه بد گویند ونه نیک وگویند اموات را
رجعت بود پیش از قیامت ویعقوبیه گویند ابوبکر وعمر امامان
حق بودند وانکس را که از شیخین تبرا کند کافر نگویند وانکار
رجعت کنند. بدانک اعتقاد زیدیان در اصول کلام اعتقاد
معتزلهاست ودر فروع با نواصب متفق باشند ونزد ایشان
قیاس ورای واستحسان دلیل شرعی باشد واکثر مذهب شان
قیاس ورای واستحسان بود وجمله ائمه معصوم را از زین
العابدین تا مهدی علیهم السلام گمراه دانند وگویند هر که با امامت
زید نگوید کافر باشد وجهاد واجب ندانند. اختلاف
زیدیان در تقیه بدانک قومی از زیدیان گویند تقیه نه در قول روا
باشد ونه در عمل وقومی گویند در قول وعمل جایز بود مادام که
با زوال نفس نینجامد دیگر خلاف کردند قومی گفتند تقیه امام
روا نبود وغیر امام را روا بود البته دیگر در دار خلاف کرده‌اند
ابو القسم بلخی از ایشان حکایت کند در هر داری که در آن تقیه
باید کرد دار الکفر باشد وگوید اگر مؤمن در تقیه باشد وسلطان
معاون ایشان باشد ورعیت غالب باشد در دار ایمان بود
واگر مؤمنان باشند در اظهار ایمان واحکام بصلح که میان ایشان

ومیان دار

ومیان دار اهل فتنه بود یا جزیتی بر خود گرفته باشند دار
الکفر بود واگر مؤمنان را تقیه باید کرد از سلطان ورعیت نه
واو غالب بود بر مؤمنان دار الکفر بود وبرائت از ایشان واجب
بود وبرائت از مؤمنان روا نباشد پس رعیت جمله کافر باشند
وقومی گویند دار مخالف زیدیان جمله دار شرک بود نه دار کفر
وقومی گویند دار دار توحید ست الا لشکرگاه ظالمان که دار بغی
است وقومی گویند دار تقیه دار خطاست نه دار کفر ونه دار
ایمان دیگر خلاف کرده‌اند در برائت از اهل تقیه وقومی گویند
برائت از اهل تقیه واجب بود واز جمله اهل قبله الا آنک ایمان
وی معلوم شود وقومی گویند تبرا نکنیم الا از آنک دانیم که از
اهل ضلالتست وتولا نکنیم الا بدانک اهل ایمان بود وقومی گویند
شبیخون بردن وغارت کردن حرام بود از دار تقیه واگر چه
دار ایشان دار کفرست وقومی گویند که در دار تقیه باشند
حیله با ایشان کردن ومال ایشان بردن روا باشد وقومی
گویند احوال ایشان وسرقه از ایشان روا نباشد واگر چه
دار ایشان دار الحرب بود وقومی گویند روا باشد که منافقانرا
زانی واولاد را اولاد زنا خوانی وقومی گویند روا بود در دار
تقیه دختران از ایشان خواستن اما روا نبود دختر بدیشان
دادن وابو القسم بلخی از ایشان گوید که دختر بدار اهل تقیه

دادن و از ایشان خواستن روا نباشد و قومی کویند براءت از
اطفال دار تقیه واجب نبود تا ان وقت که بالغ شوند چون
بالغ شدند ایشان را با ایمان خوانند اکر اعتقاد در زیدیان کردند
اهل تولا شوند و اکر نکردند همچنان اهل براءت باشند و قومی کویند
اطفال کفار و مومنان را براءت بود و نه تولا چون بالغ شوند
اعتقاد ایشان کیرند تولا کردن با ایشان واجب بود و اکر بخلاف
زیدیان باشند براءت ایشان واجب بود بدانک خرافات
زیدیان بسیارست بدین اختصار کردیم در جمله یاد کردن ضلالت
خیز و زیدیان همچون نواصب کویند عصمت در امامت شرط
نیست روا بود که فیما بینه و بین الله فاسق و فاجر بود چون
بظاهر عادل و مرضی بود **فرقت** بیستم از شیعه
امامیان اند که اثنی عشریه اند بدانک ازین فرقت اسلام که
از پیش یاد کردیم اکرچه هر یک کویند حق با ماست و دیگران
بر باطل و دلیل عقل اقتضای آن میکند که حق در دو جهت
مختلف نباشد و قول رسول صلی الله علیه و آله موکد دلیل عقلست
چنانکه کفت یک فرقت ناجی باشند و دیکر هالک و اکر در جهات
مختلف تواندستی بود شایستی که جمله هالک بودندی الا یک
فرقت و اجماع امة محمدست صلی الله علیه و آله که حق در میان این
هفتاد و سه فرقتست و نشاید که از ایشان بیرون بود که اکر نه

در میان امة بود

در میان امة بود لازم شود که دین محمد باطل بود و این کفر بود
بی شک چون درست شد که حق در میان امة است و ایشان
هفتاد و سه فرقت اند و عوار هفتاد و دو فرقت پیدا کردیم و
عقل حکم میکند بر بطلان اقوال لازم بود که حق با اهل امامت
بود و مذهب و اعتقاد ایشان حق بود که اکر اعتقاد ایشان
نیز باطل بود حق از میان امت بیرون شود و این روا نباشد
و هیچ مذهب و اعتقاد نباشد از مذاهب در زمان ما که در
کتب سیر و تواریخ اول ظهور آن معروف و مشهور نیست
نزد اصحاب تواریخ و اضع آن مذهب و آن اعتقاد ایشانرا
معلوم نیست چنانک اعتقاد جهم و مذاهب معتزله و کرامیه
و مشبهه و مجسمه و نجاریه و ابن کلاب و اشاعره و غیره
و اکر این اعتقادات جمله اعتقادات رسول صلی الله علیه
و آله بودی اختلاف در ان نکردندی و هیچ کس نکفتی مخالف
من کافر و هالکست و نیز روا نبودی که اصحاب سیر و تواریخ
کفتندی که واضع این اعتقاد فلان کس بود پس چون این
جمله محدث و باطل باشد از بهر انک رسول صلی الله علیه و آله
میکوید کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار
میفرماید که هرچه نو نهاده باشید یعنی بعد از رسول صلی
الله علیه و آله بدعت بود و هر بدعت کراهی باشد و هر کراهی

در دوزخ باشند این حال اعتقاد است اما حکایت
اصحاب مذاهب شرعیات ابو حنیفه و مالك و شافعی و سفیان
ثوری و داود و اسحق راهویه شك نیست که مذهب ایشان
از وضع ایشانست نه از قول نبی صلی الله علیه و آله یا آن
معصومی که حافظ شرع بود از بهر آنك شاگردان ابو حنیفه
مثل ابو یوسف و محمد حسن و زفر و لولوی و غیر ایشان در
چهار دانك در مذهب استاد خویش تصرف کردند و قول
او رد کردند و اصحاب شافعی مثل مزنی و ربیع و بوطی
و ابن شریح و غیر ایشان در اکثر مسایل خلاف وی کردند و اگر
اقوال ایشان نقل از رسول بودی تغییر و تبدیل کفر بودی
و نیز ما را معلومست که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه بر
دیگر فقها بسیارست و نشاید که در یك زمان در یك مسئله
یا ده یا سه حکم مختلف کند و اگر احکام مختلف هر یك در زمانی بود
لازم بود که حکم آخرین ناسخ حکم اولین باشد درین مسئله
دلیل برانست که جمله عقلا دانند که اگر ابو حنیفه و مالك
و شافعی نزد نبی علیه السلام حاضر شدندی و از رسول
صلی الله علیه و آله پرسیدندی که سك پاکست یا پلید
رسول صلی الله علیه و آله گفتی که پاکست یا پلید بیش ازین حکم
نکردی و ما را و جمله عقلا را این معنی معلومست بضرورت

ومع هذا ابو حنیفه گوید دبر سك پلیدست و باقی پاك چون
مرد پوستش بدباغت پاك شود و شافعی میگوید سك
پلیدست و پوستش بدباغت پاك نشود و مالك میگوید سك
پاکست و گوشتش مباحست الا گوشت سك گزندم و هر که
گوید که رسول در یك زمان در یك مسئله این سه حکم متضاد
بکرد او رسول را نشناخته باشد و امثال این مسایل بسیارست
بلك ابو حنیفه را در یك حکم روایات بسیار بود جز
از وجوه اصحابش و شافعی را اقوال بسیار باشد در یك مسئله
از دو تا سه تا هشت قول دون از وجوه اتباع و اصحابش و این
وجوه از رسول صلی الله علیه و آله در یك زمان در حادثه محال بود
و خلاف نیست که اول کسی که در شرع قیاس کرد ابو حنیفه
بود پیش از وی دیگران نکرده و این جهت محمد بن الحسن گفت
الناس عیال ابو حنیفه فی الفقه یعنی مردمان در فقه عیال
ابو حنیفه اند دلیل برانك پیش از ابو حنیفه نبود از برای
آنك ابی لیلی قاضی کوفه بود و ابو حنیفه را هجو کردی و
تا وی زنده بود ابو حنیفه فتوی نتوانستی داد و اگر پیش
از ابو حنیفه در شرع قیاس کرده بودندی ابن ابی لیلی او را
هجو نتوانستی کرد و روایت کرده اند که چون ابو حنیفه
در قیاس شروع کرد و از قیاس فتوی میداد و در کوفه

شاعری بود نام وی مساور الزراق این ابیات بگفت

کنا علی الدین قبل الیوم فی سعة
حتی بلینا باصحاب المقاییس
قاموا من السوق اذ قلت مکاسبهم
واستعملوا الرأی بین الفخر والبوس
قوم اذا اجتمعوا صاحوا کانهم
ثعالب صحت بین النواویس
یا ایها الناس توبوا من ذنوبکم
ونا صحوا الله فی لعن الابالیس

چون این بیتها بابی حنیفه رسید نزد جند عساور فرستاد بعد از آن روزی چند در کوفه واعمه بود مساور را بدانجا خوانده بودند مساور گوید چون در خانه رفتم خانه پر از خلق بود جای نیافتم که بنشینم ابو حنیفه را در صدر نشانده بودند جای فراخ واو را باد میزدند مرا بدید گفت یا مساور بیا بدین جا مرا پیش وی بنشاندند وگرمای گرم بود وخادمان باد میزدند در دل خود گفتم بیتها مرا سود داشت هم بمال هم بجاه وچون حال بدین گونه بود بدین مذهب اعتماد نباشد یعنی اگرچه اقوال رسول با این مذاهب ایشان امیخته بود علی الخصوص که ایشان مسایل بقیاس ورای واستحسان واجتهاد

وضع کنند

وضع کنند وآن را شرع رسول صلی الله علیه وآله خوانند واگرچه وضع آن قیاس ورای بعد از پانصد سال از وفات رسول بود وشک نیست که این معنی را نام شرع کردن دروغ بود زیرا که شرع آن بود که خدا ورسول نهاده باشند وچون درست شد که اعتماد بدین مذهب نشاید کردن تا ابطال تکالیف شرع نکرده باشیم اگر گویند این قول شما باطلست که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که العلماء ورثة الانبیاء علماء وارثان انبیا اند وگفته است که اختلاف علما رحمت بود وگفته است کل مجتهد مصیب فان اصاب فله اجران وان اخطاء فله اجر واحد یعنی مجتهد مصیب باشد اگر صواب بود او را دو ثواب دهند واگر خطا باشد او را یک ثواب دهند چون ایشان استنباط کردند حکم حادثه بیرون آوردند لازم بود اقتدا بدیشان کردن وبر فتاوی ایشان اعتماد نمودن گوییم **اما حدیث** اول از احادیث آحاد است و محتمل صدق وکذبست وچون مسلم داریم که صدقست غلبهٔ ظن حاصل شود واین مسئله است از اصل دین وخبر آحاد را در اصل دین حجت نباشد واگر نه حجت نشایستی کرد بر عموم از بهر آنکه هیچ فرق نیست از فرق اسلام ومجوس ویهود ونصاری که ایشان نفی صانع ورسل کنند وهمه ادیان

وملتها را علما هست لازم بود که جمله ورثهٔ انبیا باشند و
اقتدا کردن بر ایشان لازم بود واین کفر باشد واگر گویند علماء
امّة خود را میخواهد گوییم امّة رسول هفتاد وسه فرقة
اند وجمله یکدیگر را تکفیر میکنند نشاید اقتدا بجمله کردن که
میان حق وباطل تمیز نکرده باشد واین باطل بود پس لازم بود
که اقتدا بعلمای حق باید کرد ودلیل قاطع باید که علمای
اهل حق از علمای اهل باطل پیدا کند وشما را دلیل میسر نشود
امّا حدیث دوم مخالف دلیل عقل وقرآن و
اجماعست وهر حدیث را که خلاف این سه اصل باشد
از اصول دین باید که ان موضوع باشد والتفات بدان نشاید
کرد امّا آنچه گفتیم که خلاف دلیل عقلست آنست که همه
عقلا از اهل کفر واسلام دانند که احکام متضاد در یک
حادثه در یک زمان محال باشد که جمله حق بود ودلیل برانک
خلاف قرآنست که خدای تعالی میفرماید ولا یزالون
مختلفین الا من رحم ربک میفرماید که همیشه مختلف باشند
الا من رحم ربک الا آنک رحمت خدای او را در یابد یعنی آنک
مختلف بود از رحمت خدای دور بود وجای دیگر میفرماید
ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا
یعنی اگر نه از نزد خدای تعالی بودی در وا اختلاف بسیار

یافتندی

یافتندی پس درست شد که اختلاف مذمومست وچون
اختلاف مذموم بود نشاید که رسول صلی الله علیه وآله
گوید که اختلاف علماء رحمتست که هرچه مذموم بود رحمت
نباشد **امّا** آنچه گفتیم که خلاف اجماع امّتست
بدانک نزد ابوحنیفه قاضی حنفی را رسد که تخصیص بعضی از احکام
هر قاضی که باشد بکند وهمچنین قاضی شفعوی تواند که تخصیص
بعضی احکام دیگر قضاة که نه شفعوی باشد بکند ودر جمله
مذاهب که دعوی اهل سنت وجماعت کنند این معنی روا باشد
ونزد امامیان هر حکمی که خلاف شرع بود قاضی را لازم بود نقض
آن حکم کردن چون تواند پس اگر اختلاف رحمت بود نقض هیچ
روا نباشد باتفاق امّة اگر گویند این حدیث درستست نزد
اهل قبله وشما رد حدیث میکنید ورد حدیث رسول صلی الله
علیه وآله نیکو نبود نزد اهل ایمان گوییم ما رد حدیث نمی کنیم اما
شما بعضی از حدیث رسول صلی الله علیه وآله ترک کردید و
ایشان ترک بعضی کردند غرض ما ان آن بود که رای وقیاس را
با شرع نیامیزند وانچه درستست از رسول الله صلی الله
علیه وآله آنست که گفت الاختلاف الی العلماء رحمة یعنی
تردد کردن وپیش علما رفتن رحمة است واین سخن خوبست
مر آنکه چون پیش علما رود ولابد که او را دران فائده باشد

از دانستن فرضی یا سنتی این رفتن رحمة بود وایشان از کلمهٔ
اول لام الف بینداختند واز کلمهٔ دوم الی انداختند کفتند اختلاف
العلماء رحمة وبرین طریق که ایشان میکویند حدیث خلاف
دلیل عقل وقرآن واجماع امتست ونشاید بدان عمل کردن

باب ۲۰ بیستم در دانستن حق که با کدام فرقه
واز کجا می باید طلبیدن بدانکه ما بیان کردیم که حق در میان ائمه
رسولست وچون بر لافتم مقالات هفتاد ودو فرقت
بالملبست اعتماد بر ایشان نشاید کردن ودر کل احوال و
حوادث اعتماد بر اقوال اصحاب مذاهب نمی تواند لازم بود که
امام قومی باشند که اقوال ایشان حجت بود واقتدا بدیشان
کردن واجب بود واکر این قوم نباشند دین اسلام باطل بود
حاشا پس این درست شد که واجب بود که این قوم بهترین
خلق باشند وطاعتشان بر خلق واجب بود وچون ما را
اطلاع بر ضمایر خلق نیست نتوانیم دانستن که بهترین خلق
کدامند الا بقول خدای تعالی ورسول صلی الله علیه وآله واجماع
امت واین هر سه دلیلست بدانکه خیر الخلق رسول واهل
بیت رسولند علیهم السلام وخدای تعالی چند جا در قرآن
ایشانرا ستوده است اول آنجا که کفت انما ولیکم الله و
رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون

الزکوة

الزکوة وهم راکعون وکفت انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وخدای تعالی بر پاکی
ایشان کواهی داد وهر که خدای بر پاکی او کواهی دهد معصوم
بود وهر که وی معصوم بود قول وی حجت باشد وچون
قول وی حجت بود بهترین خلق باشد وهل اتی ودیکر آیتها
در حق ایشان فرود آمده است وهیچ آیة نیست در قرآن که
در ان ذکر ومدح وثناست الا که ایشان بدان اولیتر باشند
از دیکران وآنچه خاص در حق ایشان فرود آمده است دیکرانرا
در ان نصیب نباشد وآنچه دلیلست بران که ایشان بهترین
خلق اند بعد از رسول صلی الله علیه وآله بسیارست اما
دو سه کلمه اینجا یاد کنیم **حدیث** اول از ابو رباح
مولی ام سلمه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله کفت
اکر خدای تعالی دانستی که در زمین بهتر از علی وفاطمة
وحسن وحسین علیهم السلام کسی دیکر هست مرا فرمودی
تا بدیشان مباهله کردمی **حدیث** دوم زید بن ارقم
روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله کفت من دو چیز در
میان شما می کذارم اکر دست در هر دو زنید هرکز کمراه نشوید
یکی بزرکتر از ان دیکر هست کتاب خدای تعالی که از آسمان بزمین
آمد دوم عترة من وایشان از هم جدا نشوند تا بحوض کوثر

بمن برسند پس درست شد که اهل حق ایشانند و اتباع ایشان
بر حق اند که اگر نه چنین بودی هرگز رسول صلی الله علیه و آله
ایشانرا با قرآن برابر نکردی و نگفتی که هر که دست در ایشان
زند هرگز گمراه نشود اگر گویند ایشانرا مذهبی نبود مفرد
و اگر بودی ظاهر کردندی چنانک فقهای معروف و مشهور گوییم
این قول باطلست زیرا که اگر ایشانرا مذهب نبودی نه مقتدای
دین بودندی و رسول علیه السلام ایشانرا با قرآن برابر نکردی
و برابر کردن ایشان با قرآن سبب آن بود که قرآن حجتست زیرا که
احکام شرع در وست و ایشان حجت خدایند بر خلق پس هر دو
حجت را در یک سلک کشید وجه دوم آنست که رسول
صلی الله علیه و آله گفت هر که دست در ایشان زند گمراه نشود
و نشاید که رسول گوید هر که دست در کسی زند که او را اعتقاد
و مذهبی نبود هرگز گمراه نشود اما آنچه گفت اگر ایشانرا
مذهبی بود ظاهر و معروف بودی همچو فقهای معروف گوییم
این فاسد است از بهر آنک خلاف نیست که از اول ملک بنی امیة
لعنهم الله تا زمان ما جمله ملوک قصد آن کردند که علوم اهل
بیت را محو کنند و معویه علیه ها و یه بعد از آنک بفرمود
تا در جمله دیار اسلام بر منبرها و منارها لعنت علی می‌کردند
نامها نوشت بعمال که هر کجا از شیعه علی بیابید یا کسی که

فضائل

فضایل ایشان گوید یا روایت کند او را بکشید انکه شیعه را می
کشتند و زیاد لعنه الله والی یمن بود هفتاد هزار شیعه علی را
در یمن بکشت و فقها و قضاة بعضی از ترس قتل و بعضی از بهر
جاه و مال فتوی بر خلاف اقوال ایشان میدادند و قومی اندک از
شیعه مانده بودند در سر مذاهب و احادیث ائمة روایت
میکردند و پنهان پیش امام میرفتند و کشف مشکلات میکردند
و در زمان بنی العباس هم مثل این بود تا غایتی که متوکل بفرمود
تا تربت حسین و شهدا را اشیار کردند و بشکافتند تا مردم
بزیارت نروند در سال دویست و سی و شش از هجرت و در آن
روز زلزله ظاهر شد در جمله روی زمین و در شهر ری چهل
و پنج هزار آدمی بدان هلاک شدند و در زمان مامون چون امام
را شهید کرد فقهای خراسان عوام را دستوری دادند بر
کشتن اهل البیت و شیعیان ایشانرا و هم منادی کردند که اگر
با کسی فقه شیعه یا عمل السنة که دعوات اهل البیت است
بیابید وی را بکشید و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون
و مع هذا هیچ دار الکتب نیابی که کتب نواصب در انجا باشد
الا کتب امامیه در انجا نهاده بود و هیچ شهری از دیار اسلام
نیابی که در انجا کتب شیعه نبود اگر گویند که مذهب اهل
البیت اینست که ما داریم گوییم این از دو وجه باطلست اول

انکه اکر مذهب ایشان اینست چرا اضافت بشافعی وابو حنیفه
ومالك وحنبل وغیرهم میکنند واهل بیت رسول صلی الله علیه
واله بهترین خلق اند نشاید که مذهب ایشان با دیکران اضافت
کنند واکر از بهر آن اضافت میکنند بشافعی وابو حنیفه واحمد
ومالك وغیرهم که ایشان از ائمة نقل کرده اند واین فاسد است
وجه دوم انکه هم باطلست زیرا که مسایل جمله فقها از امیر
المؤمنین علیه السلام روایت خلاف کنند وبخلاف آن کار کنند
ومسایل که دران با امیر المؤمنین علیه السلام خلاف کنند در
کتب شان مسطور است وچون بقول امیر المؤمنین علی علیه السلام
کار نکنند بطریق اولی که بقول ائمة دیکر کار نخواهند کرد پس
باطل شد که مذهب ایشان مذهب اهل البیت بود حدیث
سیم جابر بن عبد الله الانصاري رحمة الله علیه روایت کند
که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله در مسجد نشسته بود
بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول صلی الله علیه واله
کفت خدای را تعالی وتقدس لوائی است از نور عمودش از زبرجد
بدو هزار سال پیش از آسمان وزمین آنرا بیافرید وبرزبر آن
لوا نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر
البریة یعنی آل محمد بهترین خلق اند وخداوند آن لوا امام
قوم باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت حمد خدای را که

ما را راه

ما را راه نمود وکرامی کرد وشرف داد رسول صلی الله علیه واله کفت
نمیدانی که هر که ما را دوست دارد با ما در بهشت بود انکه این
آیة برخواند فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر این حدیث هم
دلیلست بران که آل محمد بهترین خلق اند پس لازم بود که حق
با ایشان بود وچون حق با ایشان بود لازم باشد که هر که
پیرو ایشان باشد بر حق باشد و رستکار ومخالفشان کمراه
ودر نار حدیث چهارم از رسول صلی الله علیه واله
روایتست که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها
نجا ومن تخلف عنها غرق میفرماید که مثل اهل بیت من چون
سفینهٔ نوحست هر که در انجا نشست نجات یافت وهر که باز
پس افتاد هلاك شد این هم دلیل قاطعست بر انك حق با اهل
بیت وشیعهٔ ایشانست واکر نه با ایشان بودی نکفتی هر که
دست در ایشان زند وامامان را حق داند وان رستکاران
باشد پس بدین دلائل قاطع درست شد که اهل حق از جملهٔ
فرقها امامیان اثنی عشری اند اما ما الحجة کفتیم که اجماع
دلالت کند بر انك اهل حق اهل بیت رسول اند صلی الله علیه واله
بدانکه خلاف نیست که عرب از عجم بهترند وهاشمی از قریشی
واموی فاضلتر وطالبی از هاشمی بهتر وفاطمی از طالبی خوبتر
وفضیلت عرب بر عجم از بهر رسول بود لازم شود که هر که

رسول باشند هیچ فضیلت و مکرمت از بهر خلق نکذاشتند
هر کرا فضیلتی بود ببرکت رسول و اهل بیت او بود ولید
هشام زین العابدین علیه السلام را گفت چه فضیلت است
شما را بر دیکران زین العابدین علیه السلام کفت جملهٔ خلایق
بسه قسمت اند قسم اول کافر شدند بجد ما خون و مال ایشان
مباح کشت ایشانرا بکشتیم و ابدا در دوزخ باشند قسم
دوم کافر شدند و طلب ایمان کردند جزیه از ایشان بستدیم
و ایشان ذلیل و خوارند قسم سیم ایمان آوردند و ملتزم
احکام شریعت شدند ایشان موالی ما اند و طاعت ما بر ایشان
واجب بود هیچ فضیلت نکذاشتیم بهر دیکران و ابو العوانیق
صادق را علیه السلام کفت بچه شما از دیکران بهترید
کفت بدانک ما نخواهیم که آن غیر باشیم و هر کس خواهند
که آن ما باشند و هر که خواهد که غیر ما بود کافر بود پس
اکر کسی از امت پندارد که بهتر از ایشانست یا مثل ایشان
ضال و کمراه باشد و همچنین اکر دیکریرا با ایشان برابر کند
از امت او مانند کسی بود که مشک با پشک و صدف با لؤلؤ
و کهربا با قوت برابر کند جهل آن کس بر عقل خافی بنود
بدانک از عجم پرسیدیم که عرب امامت را شایند کفتند که
بلی و عرب کویند عجم امامت را نشایند و عرب مقرند

برسول صلی الله علیه و آله نزدیکتر بود بهتر بود از آنک از وی
دورتر بود اکرچه رسول صلی الله علیه و آله را صحابه بسیار
بودند هر یکی بچیزی مخصوص اند اما هیچ کس را پدر و مادر
بشیر و نذیر و سراج و منیر نبود و اکر کسی را در دنیا صدیق
خوانند از بهر آنک بدیشان ایمان آورد و اکر کسی را فاروق
نامند از بهر آنک فرق کرد میان ایشان و اعدائی ایشان بسبب
آن فاروق شد و مهاجران بجهت مهاجر شدند که با ایشان
هجرت کردند و انصار آنکه ایشانرا نصرت دادند و صحابه
از آنکه مصاحب ایشان بودند این منزلت یافتند و حرام
آنچه ایشان حرام کردند و حلال آنچه ایشان حلال داشتند
و شریف شرف از ایشان یافت مطیع بطاعت ایشان مستحق
ثواب شد و دشمنان ایشان مستحق لعنت و عذاب آمدند
حوض بقیامت بحکم ایشان شفیع عاصیان جد ایشان حیدر
کرار پدر ایشان فاطمهٔ زهرا مادر ایشان جعفر طیار عم
ایشان حمزه اسد الله عم پدر ایشان ابرهیم و محمد عبد الله
و قاسم خال ایشان خدیجهٔ کبری جدهٔ ایشان ساکنان
حرم خاندان وحی مهبط جبرئیل شجرهٔ نبوت هر که
برسول و اهل بیتش   کافر بحق بسط دست
خون او مباح کشت و فرزندان وی بندکان ایشان را اتباع

که قریش امامت را شایند و قریش مقر بوند با مامت بنی هاشم
و بنی هاشم امامت غیر هاشمی را منکرند و بنی هاشم مقرند
که علویان امامت را شایند و علوی امامت غیر بنی علی را
منکرند و بنی علی مقرند که بنی فاطمه امامت را شایند و
بنی فاطمه امامت غیر بنی فاطمه را منکرند و بنی الحسن مقر
باشند بامامت بنی الحسین و بنی الحسین امامت بنی الحسن
را منکرند و روا ندارند پس باجماع امت امامت بنی الحسین
درست بود و در دیگران خلافست و روا نباشد ترك اجماع
کردن از بهر خلاف و نیز اگر جملهٔ امت بپرسند که
امامان اثنا عشر صادق بودند همه اقرار کنند و صدق ایشان و اگر
چه بعضی را در دل خلاف آن باشد و اعتبار بقول خوارج
نبود زیرا که انکار ایشان بعد از اقرار است و چون درست
شد که ائمهٔ آل محمد صادقانند اقتدا بدیشان فریضه باشد
و طاعتشان واجب بنص قرآن چنانك فرمود یا ایها الذین آمنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای آنکس که ایمان
آورده‌اید از خدای تعالی بترسید و با صادقان باشید
و ائمهٔ آل محمد باجماع امت صادقانند و در دیگران خلافست
پس طاعتشان بر همه خلق واجب بود و چون طاعتشان
واجب لازم آید که حق با ایشان بود و اتباعشان اهل حق

باشند

باشند و مخالفان ایشان اهل ضلالت و بدعت یعنی هرچه
جز از حق بود ضلالت و گمراهی باشد چنانك در تنزیلست
فماذا بعد الحق الا الضلال پس بدلیل عقل و قرآن و اجماع دلالت
میکند که فرقت ناجیه اهل امامت اند و مخالفشان گمراه و ضال

باب بیست و یکم در ذکر آنکه اعتقاد

امامیان در اصول بدانك فرقت شیعه جمله از پیش یاد کردیم
و درین باب طرفی از اعتقاد اهل امامت یاد خواهیم کرد
و در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد خواهیم کرد تا بهر یك
مسئله بباب مقالات خصم نباید رفت بطلب آن مسئله
بدانك اهل امامت گویند عالم محدثست بخلاف دهریان و
فلاسفه و اصحاب ادوار و طبایع که نزد ایشان عالم قدیمست
و گویند کواکب انوارند و سموات اجسام و ایشان را حیوة
و نطق نیست بخلاف فلاسفه و ارباب نجوم که ایشان
گویند همه زنده اند و ناطقند و گویند عالم را صانعی هست
مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان گویند موثر
موجبست و گویند موجودات جمله صنع صانع مختارست
بخلاف اهل طبایع که گویند هرچه زیر فلك قمر است از
تاثیر طبایع بود و گویند صانع عالم موجودست بخلاف
ملاحده که ایشان گویند نه موجودست و نه معدوم

وگویند خدای تعالی قادرست لذاته بخلاف مجبره که نزد
ایشان قادرست بقدرة بود وگویند عالمست لذاته بخلاف
مجبره که ایشان گویند عالمست بعلم وگویند زنده است
وباقی لذاته بخلاف مجبره که گویند حی است بحیوة وباقی ببقا
وگویند همیشه باقی بود بخلاف بعضی حشویان وکرامیان
که ایشان گویند که او هلاک شود الا رویش تعالی الله
عن ذلک وگویند سمیع وبصیر است نه بسمع وبصر بخلاف
مجبره که ایشان گویند سمیع وبصیر است بسمع وبصر وگویند
مستغنی است از جملهٔ موجودات ونفع وضرر ولذت والم
وشهوت ونفار بروی روا نباشد وگویند نه جسم است
ونه عرض وجا ومکان ندارد واعضا وجوارح ندارد بخلاف
مشبهه وکرامیان که نزد ایشان او بر عرش نشسته است
وجسم وجوارح دارد واعضایش بر صورت حروفست
ورویش بصورت امردی وگویند مریدست بارادت حادثه
وکارهست بارادت وکراهت قدیم خلاف کرامیان که گویند
مریدست بارادت محدث واو را محل ارادت بود وگویند
در ازل عالم بود بهرچه بود وخواهد بود بخلاف ابن راوندی
وجهم که گویند حق تعالی عالم نبود بعلم محدث وگویند
قادرست بر همه مقدورات بخلاف نظام که نزد او بر

قبایح

قبایح قادر نبود وخلاف اشاعره که نزد ایشان کفر وظلم
وقبایح او آفریند اما از وی نیک بود پس بر قبایح وظلم قادر
نباشد وگویند خدای تعالی نه جوهرست بخلاف فلاسفه
ونصاری که گویند جوهر بسیطست وگویند مقدورات
خدای تعالی وگویند خلاف نظام که نزد وی مقدورات
حق تعالی متناهی است وغزالی از اشاعره در کتاب لدنی گوید
که معلومات خدای تعالی متناهی است وگویند خدای
تعالی محل حوادث نیست بخلاف کرامیان که گویند که او
محل حوادث است وگویند باری تعالی متکلم است وکلام
فعل اوست بخلاف مجبره که گویند متکلمست بکلام قدیم
وگویند خدای تعالی را نتوان دیدن بچشم سر نه در آخرت
ونه در دنیا بخلاف جمله مجبره که ایشان گویند خدای را
توان دیدن بچشم سر در آخرت ودر دنیا خلاف کنند وگویند
خدای تعالی را هیچ صفت نیست جز این صفات که یاد
کردیم بخلاف ضرار بن عمرو وابو حنیفه که نزد ایشان
خدای تعالی را صفتی هست که آنرا ماهیت خوانند وآنرا
خدای تعالی داند وکس نداند وگویند معرفت باری تعالی
در دنیا کسبی بود خلاف معتزلهٔ بغداد که ایشان گویند
در دنیا وآخرت معرفت کسبی بود وگویند معرفت در آخرت

نامتناهی است

چنانکه در قرآن مجید وارد شده است
که لن ترانی ولی الابرار لن تراه ابدا
نه در دنیا ونه در آخرت

ضروری بود بخلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان
در دنیا و آخرت ضروری بود و گویند معرفت خدای تعالی
بفکر و اندیشه در دلایل حاصل شود بخلاف ملاحده که نزد
ایشان بقول معلم صادق حاصل شود و نزد صوفیان
بریاضت و قول شیخ و گویند واجبات نظر و تفکر بود در
دلایل بخلاف معتزلهٔ بغداد که نزد ایشان اول واجبات
معرفت باری تعالی بود و گویند معرفت خدای تعالی
واجب بود خلاف قومی که دعوی اسلام کنند و گویند
معرفت خدای تعالی واجب نیست مثل ابن راوندی
و ثمامة بن اشرس الشطوی اشرف و احمد بن علی شطوی که
گویند نظر و معرفت هیچ یک واجب نبود و گویند خدای تعالی را
بر کافر نعمت هست و این نعمة نه موجب شکر بود بخلاف
قول مجبره از اشاعره و غیرهم که ایشان گویند خدای تعالی را
هیچ نعمة نیست بر کافر نه در دنیا و نه در آخرت و شکر
منعم واجب نیست و گویند صانع عالم یکیست قدیم و
نشاید که با او قدیم دیگر بود بخلاف صابیه که نزد ایشان
هفت کوکب سیاره مدبر اند و بخلاف مجوس و نصاری
و ثنویان که مجوس گویند صانع دو اند یزدان و اهرمن
و نزد ثنویان نور و ظلمت و نزد نصاری واحد حافظ از

معتزله

معتزله که عالم را دو مدبراند خدا و عیسی و گویند قدیم یکی بود
و نشاید که دو بود خلاف مجبره که نزد ایشان ده قدیم بود
یکی ذات باری تعالی و نه صفاتش و گویند خالقی و رازقی
صفت فعلست نه صفت ذات خلاف ابو حنیفه و کرامیه
که ایشان گویند صفت ذاتست و خدای تعالی در ازل
خالق و رازق بود و گویند خدای تعالی از حلول و اتحاد
منزه است خلاف صوفیان و مسلیه و نصاری که ایشان
دعوی حلول و اتحاد کنند و گویند روح خلق للبقا بخلاف
مجبره که نزد ایشان روح فانی شود و در قیامت اعادت کنند
و گویند روح نقل از جسمی بجسمی نکند خلاف اهل تناسخ
که نزد ایشان روح نقل میکند از بدنی ببدنی و گویند
روح جوهر لطیفست خلاف مجبره که نزد ایشان جسم است
و گویند روح مخلوقست خلاف احمد حنبل که گوید هر که
گوید روح مخلوقست مبتدع بود و هر که گوید قدیمست
کافر باشد و گویند خدای تعالی عالم را از نیست هست [illegible]
گردانید نه اصل و ماده بخلاف آن قوم که گویند که خدای تعالی
جملهٔ اشیا را از زمین بیافرید و زمین قدیمست و گویند
از آب آفرید و آب قدیمست و گویند خدای تعالی نه
جسم است خلاف آن قومی که گویند که او را جسمی است

که او را شعاع هست از هر جانبی وگویند عرض موجود است
خلاف دهریان و سمیسان و ابو القسم کعبی و اصم که نزد ایشان
عرض خود نیست و در عالم یا جوهر بود یا اجسام و اعراض
ممکن الوجود نیست وگویند اعراض هست و دو نوع است
دو از دهشن مقدور ما نباشد و نه مشترک است میان خلق
و خالق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل
مباشر بود خلاف مجبره که گویند اعراض سی نوعست و هیچ
مقدور بنده نیست وگویند اعراض نه از جسم اجسام اند
و نه بعضی از اجسام بخلاف ضراریه و نظام و نجاریه وگویند
اجسام و جواهر جمله خلق خدا اند بخلاف ثمامه اشرف که
نزد وی حشرات نه همین جمله خلقیست که او را خالق نیست
وگویند عدم نفی صرفست نه جوهرست و نه اجسام خلاف
شبنا و خیاط از معتزله که نزد ایشان هر چه در حال وجود
جسمست در حال عدم هم جسم باشد وگویند باری تعالی
شی لا کالاشیا است یعنی چیزی است که هیچ چیز نماند
خلاف باطنیه که گویند خدای تعالی نه شی است و نه
معدوم و نه مظنون و نه موهوم خدای تعالی اول چیزی که
بیافرید و این هر دو مدبران عالمند یکی را عقل گویند
و دیگر را نفس و باطنیه این اعتقاد از فلاسفه گرفته اند

وگویند

وگویند اشیا را حقیقتی هست خلاف سوفسطائیه
که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا بود که آنرا
پیر بینی جوان بود و انکه ریش دارد امرد بود و زن
مرد بود و مرد زن جواب ایشان آن بود که ایشانرا
چوب میزنی و هر چه دارند بستانی و چون فریاد کنند
گوئی بود دیوار میزنم و من از تو هیچ نستده ام و این فریاد
که تو میداری آواز سگست نه آن آدمی و امثال این وگویند
موت را بتوان دید بخلاف اشاعره که گویند موت را نتوان
دید وگویند کلام معنی است یعنی عرضست خلاف نجار که
نزد وی چون بنویسند جسم بود و چون بخوانند عرض بود
وگویند بقاء بعضی از اعراض جایز بود و بعضی نه خلاف
کعبی و اشعری و اکثر بغدادیان که ایشان گویند عرض دو
زمان باقی نماند و خلاف کرامیه که گویند جمله اعراض باقی بود
و نیست نشود الا وقتی هلاک شدن جسم وگویند اعراض
محدثست خلاف قومی از دهریان که گویند اعراض و اجسام
قدیمند و قومی گویند محدثند اما هرگز نبود که حادث نشوند
وگویند خدای تعالی کفار و عاصیان را وعید کرده است
خلاف کرامیان که نزد ایشان نه کفار را وعید کرده است
و نه عصاة را و اگرچه این اعتقاد بر عامه ظاهر نکنند

وخلاف مقاتل سلیمن وقومی از اهل خراسان که گویند وعید کفار
را کرده است نه فساق و عصاة را وبا ایمان هیچ گناه کسی را
زیان ندارد وازان سوال نباشد و گویند شک وسهو
وغلط وخواب بر خدای تعالی روا نباشد خلاف کیسانیه
که ایشان اینها همه بر خدای تعالی روا دارند و گویند خدای
تعالی شرک وکفر وفسق ونفاق وظلم وجور وفجور وزنا
نیافریند ونخواهد خلاف مجبره که نزد ایشان جمله فساد
که در عالمست از کفر وشرک ونفاق وظلم وجور وفسق وفجور
خدای تعالی افریند وبارادت او بود وخواهد که او را ثالث
ثلثه گویند وجسمست وزن وفرزند دارد ومریم را علیها
السلام وهمه انبیا ورسل را علیهم السلام ناسزا گویند وایشانرا
بکشند وکذاب وساحر خوانند وقول انبیا قبول نکنند
وامثال این بسیار کفرها کنند وگویند جایز بود که انبیا را
در دوزخ کنند وکفار را در بهشت خلاف مجبره که نزد
ایشان اگر باری تعالی جمله انبیا ورسل را وملئکه را ابدا
در دوزخ کند نیکو بود وعدل باشد واگر جمله کفار را
ومشرکانرا وفرعون وشداد ونمرود وعاد وثمود را ابدا
در بهشت کند ودرجات ایشان عالی تر از درجات انبیا
ورسل وملئکه گرداند نیکو باشد و گویند هیچ کس بعصیان

مستحق

مستحق عقوبت نبود بخلاف قول مجبره که ایشان گویند اگر
خدای تعالی ابتدا یکی را برای دوزخ بیافریند واو همه عمل کرده
باشد وابد الاباد عذابهای گوناگون میبیند وعذابها میکنندش
زیادت از عذاب فرعون وهامان ونمرود وشداد این معنی
عدل بود ونیکو باشد و گویند نشاید که یکی را بجرم دیگر
بگیرند بخلاف مجبره که گویند که خدای تعالی اطفال جمله کفار را
در دوزخ کند وهمیشه ایشانرا عذاب کند بگناهان مادر
وپدر واگرچه سقطی بود که از شکم مادر برفته باشد
و گویند مکلفانرا خدای تعالی قدرت داده است بر ایمان
واگر قدرت نداده بودی تکلیف قبیح بودی بخلاف مجبره که
نزد ایشان خدای تعالی کافر را قدرت ایمان نداده است وکفر
در وی آفریده است وازو کفر میخواهد ودوست میدارد
وایمان نمیخواهد ودشمن میدارد ومؤمن را قدرت ایمان
داده است وایمان در وی آفریده است وقدرت کفر نداده
است ونمیخواهد ودشمن میدارد وهرچه ابلیس کرد
وخواهد کرد تا قیامت جمله خدای تعالی در وی آفرید در ازل
وازو آن میخواهد وغیر آن ازو نمیخواهد واو را بر فساد قدرت
داده است وهر فسادی که رود از مفسدان در عالم دوست
دارد وخواهد نعوذ بالله من الخذلان و گویند تکلیف

ملا یطاق زشت بود وخدای تعالی زشتی نکند بخلاف قول
مجبره که نزد ایشان تکلیف عاجز روا بود مثل آنك یکی را
فرماید که بر آسمان رو واگرچه بال و پر ندارد وکور را گوید
نقطه بر مصحف نشان وگوی رچشم ودست نداشته باشد
وکسی دست وپای بسته در دریا اندازند وگویند اگر بگذاری
که جامهٔ تو تر شود ترا باید عقوبت کنم در دوزخ وگویند
دروغ بر خدای تعالی جایز نبود بخلاف علوی از شاگردان
اشعری که او گوید دروغ بر خدای تعالی جایز بود واگر دروغ
بگوید زشت نباشد وگویند اگر چیزی بیافریدی یا
چون بیافرید جمله جماد بودی نه حیوان ویا چون حیوان
بیافرید عاقل وناطق در میان خلق نبودی ویا چون عاقل
وناطق بیافرید ایشان را تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف
قول مجبره که ایشان گویند اگر عالم بیافریدی یا جماد آفریدی
نه حیوان یا حیوان آفریدی نه ناطق وعاقل ویا عاقل وناطق
آفریدی وتکلیف نکردی حکیم بودی واین عبث بود وعبث
حکیم روا نباشد وگویند اگر یکی گناهان بسیار میکند واز
بعضی قبایح توبه کند واز بعضی نکند از آنچه توبه کرده
باشد توبه درست بود چون غرضش آن بود که هرگز مثل
آن نکند بخلاف ابوهاشم که گوید که اگر از هزار انواع گناه

توبه کند

توبه کند واز یکی گناه توبه نکند هیچ توبه قبول نبود وگویند
اگر کسی عمل بد ونیك میکند بنیك مستوجب ثواب بهشت
بود وبدان بد اگر عفو نکند مستحق عقاب بود وهیچ عمل آن
دیگر را باطل نکند بخلاف معتزله واصحاب وعید که ایشان
گویند نیکی بدی را باطل کند وبدی نیکی را وگویند اگر
کسی بعدد قطرات باران در یك باران وریگ بیابان وبرگ
درختان گناه دارد وبی توبه بمیرد چون مومن بود خدای
تعالی او را عفو کند یا رسول الله یا یکی از معصومان یا مومنان
شفاعت کنند عفو کنند واگر نکند بدوزخ شود وبقدر
گناه عقوبت یابد عاقبت با ایمان وعمل نیك ببهشت رود
وهمیشه در دوزخ بماند بخلاف قول اهل وعید ومعتزله
وغیرهم که ایشان گویند اگر یکی را هزار سال عمر بود وصائم
النهار وقائم اللیل بود ویکی گناه کبیره از وی بوجود آید
وبی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بماند وآن جمله عبادات وایمان
ضایع شود وگویند مومن بر دو نوع بود یکی حکمی ویکی
حقیقی مومن حکمی آن بود که بظاهر حکم کنی بایمان وی
از این مومن ارتداد جایز بود وچون مرتد شد معلوم گردد
که آنچه بزبان میگفت در دل نبود که اگر بودی ارتداد از وی
واقع نشدی واگر مومن حقیقی باشد وقوع ارتداد از

وی تصور نه بندد ازیرا انک چون معرفت حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفت یقین تمام بود بمنزلت علم ضروری بود و مادام که عقل باقی باشد و شک و شبهه بدان راه نیابد پس وقوع کفر از مؤمن حقیقی محال بود و گویند هرچه اعراض باشد منقطع بود نه دائم بخلاف ابو علی جبایی که او گوید اعراض دائم بود و گویند عوض شاید که در دنیا بوی رسد و شاید که در عقبی بوی رسد بخلاف انک گوید عوض دایم بود و در دنیا استیفا نتوان و گویند اگر کسی ظلمی بر دیگری کرد عوض بر ظالم اگر مظلوم استیفا کند در دنیا و یا ظالم را عفو کند از ذمت ظالم بری شود بشرط آنک قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا درست بود و نه عوض بخلاف مجبره که گویند هم استیفا درست بود و هم عفو و گویند استیفای آن در آخرة باشد و ظالم را عوض باشد و مظلوم قدر حق و استیفا کند و اگر عوض نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدای تعالی باشد بخلاف قول مجبره که گویند چون عوض نباشد بقدر عوض انکاه مظلوم بر کردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نباشد بقدر عوض ثواب از ظالم بستانند و بمظلوم دهند و ان خلاف عقل و قرآن و سنت است ٭ و گویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد

زیرا که

زیرا که ثواب دائم بود و دوام در دنیا محال بود دوم آنکه لازم بود که میان انقطاع تکلیف باقی بود و گویند روا بود که خدای تعالی انکس را که داند که عمر او دراز تر بودی ایمان آوردی ٭ بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را بمیراند و گویند خدای تعالی لطف کند چنانک با انبیا و رسل و ملئکه کرد با مومن و کافر کرد و هیچ کس را مخصص نکرد بلطف بخلاف مجبره که گویند خدای تعالی انبیا و رسل و ملئکة را توفیق داده و هدایتی که دیگران را نداد مثل آن و گویند اسمای خدای تعالی بوحی درست شد است هرچه در قرآن و حدیث رسول بود شاید که خدای را بدان نام خوانند بخلاف مجبره و جماعتی از ابو علی جبایی و غیر او که نزد ایشان روا بود که خدای تعالی را مطیع و عاقل و عارف خوانند و امثال این و گویند رسول باشد که نه نبی باشد و نبی باشد که نه رسول بود بخلاف قول مجبره که ایشان گویند هر که رسول نبی باشد و هر نبی رسول بود و گویند بعد از خلق انسان بعثت انبیا واجب بود بخلاف قول براهمه که گویند بعثت انبیا جایز نبود و اشاعره و جمله مجبره گویند واجب نبود و گویند انبیا صد و بیست و چهار هزار بودند سیصد و سیزده مرسل بودند بخلاف یهود و نصاری

ومجوس که نزد ایشان عدد انبیا چندان نبود وبعضی از منافقان
اسلام همچنین گویند وگویند اول انسان آدم بوده ومجوس
گویند اول انسان کیومرث بود وگویند جمله معصوم بودند از
صغایر وکبایر وقومی از مجبره گویند از کبایر نه معصومند
وبعضی گویند ایشان از کبایر معصومند اما صغایر بر ایشان
روا بود وگویند کفر از انبیا واقع نشد وکرامیه گویند
واقع شد وابن فورک از اشاعره گوید که وقوع کفر وشرک
از انبیا جایز بود وگویند معجزه الا بدست نبی یا امام بر دست
هیچ کس ظاهر نشود ومجبره گویند که روا بود که بدست
غیر ایشان ظاهر شود مثل شیوخ ایشان که در میان مجبره
ایشان را اولیا خوانند وگویند هر رسول که او را بجمله خلایق
فرستاده باشند فاضلتر بود از آنک او را بقوم خاص
فرستاده باشند وگویند رسول صلی الله علیه وآله خاتم انبیا
وبهترین خلائق بود بخلاف قومی از اهل قبله که ایشان گویند
آدم وابرهیم فاضلتر بودند از محمد صلی الله علیه وآله وخلاف
ضرار بن عمرو که او گوید که انبیا همه یکسانند وهیچ یک را بر
دیگری فضل نیست وگویند انبیا بهتر از ملائکه باشند بخلاف
قول معتزله وابو عبدالله حلیمی وباقلانی از اشاعره وبجلی
از حشویان که گویند ملائکه بهتر از انبیا ورسلند علیهم السلام

والجبر

وگویند انبیا در همه حال معصوم باشند بخلاف مجبره که گویند
که پیش از نبوت وقوع کبیره از یشان جایز بود وبعد از نبوت
صغایر وسهو ونسیان وخطا بر ایشان جایز بود وگویند
هر کرا برسالت فرستادند واجب بود که معجزه بر دست وی ظاهر
کنند واشاعره گویند واجب نباشد وگویند انبیا در همه
حال انبیا باشند بخلاف اشعری که او گوید چون ادای رسالت
می‌کنند رسول باشند بحقیقت وچون فارغ شدند او را مجاز
رسول خوانند وگویند هر که دعوی الهیت کند هر چه بر دست
وی ظاهر شود سحر ومخاریق باشد زیرا چه جسم است و
جسم صانع را نشاید گویند مجرد دعوی نبوت کفایت نبود
ومعجزه لابد بود بر خلاف قول اکثر قول خوارج که نزد ایشان
مجرد دعوی کفایت بود ومعجزه حاجت نباشد وگویند
معجزه بدو طریق بتوان دانست یکی آنک در زمان انبیا بود
ومعاینه ببینند دوم آنک بعد از انبیا بود واین بتواتر
معلوم شود وبهیچ طریق دیگر نتوان دانستن وگویند
انبیا ورسل وملائکة قطعا مؤمن اند بخلاف اشاعره
وحشویان که گویند نشاید که هیچ کس را مؤمن خواند
قطعا وگویند مخاطب این هیئة مخصوص است با روح
بخلاف نظام وهشام بن الحکم وابن راوندی ومعمر وقومی

از اشاعره مثل غزالی وغیره که کویند مخاطب روح است مجموع
نیست وکویند مؤمن باید که کوید من مومنم حقا بر خلاف
قول مجبره که ایشان کویند ما مومنیم انشاء الله وکویند
واجبست عقلا ومجبره کویند واجبست شرعا وکویند امام
باید که منصوص علیه باشد بخلاف نواصب که کویند امامت
باختیار امة باشد وبخلاف عباسیان وابن راوندی که
ایشان کویند امامت میراثست وکویند بعد از رسول صلعم
امام امیر المومنین علی است علیه السلام بخلاف نواصب
که کویند ابو بکر است وابن راوندی واتباعش کویند
عباس بود وکویند امام باید که معصوم بود از کبایر
وصغایر بخلاف جمله نواصب که ایشان کویند که عصمت
شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود اکر در باطن کافر
و زندیق بود امامتش درست بود وکویند امام باید که
فاضلترین خلق بود بخلاف نواصب ومعتزلی که نزد ایشان
امامت مفضول درست بود وهرچه نداند از رعیت پرسد
وکویند امام باید که شجاع تر از رعیت باشد وعالمتر
بجمله احکام دین بخلاف قول نواصب که نزد ایشان اکر
امام بی دل بود وضعیف وباکثر احکام شرع جاهل روا بود
وکویند انک دعوی امامت کند ونه امام باشد همچنان بود

افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ١٢

کردعوی نبوة

کردعوی نبوة کند ونه نبی بود ومجبره کویند بدعوی امامت
کافر نشود واکرچه نه امام بود وکویند امام بعد از رسول
صلی الله علیه وآله دوازده بودند ومجبره ومعتزله کویند
چهارده بودند وزیدیان کویند هرکه عالم وشجاع بود واز
بنی فاطمه بود وخروج کند امام باشد وکویند امام اکر مغلوب بود
ومقهور تقیه بروی واجب بود واکثر خوارج ومعتزله وزیدیان
وحشویان تقیة روا ندارند وکویند هرکز زمانه از امام
خالی نبود ظاهر یا پوشیده وکویند خروج بر امام عادل مثل
خروج بود بر رسول صلی الله علیه وآله وهرکه بر امام بیرون آید
کافر بود ونواصب کویند ایشان که بر علی بیرون آمدند مؤمن
بودند ولعنت بر ایشان نشاید کرد واز پیش کفتیم که زمانه
از امام خالی نبود ونواصب کویند روا بود که زمانه از امام خالی
بود ظاهر وپوشیده وکویند هرکه بر خاندان رسول یا یکی از
امامان ظلم کرد واز آن توبه نکرد پیش از مرک بر کفر مرده باشد
وابدا در دوزخ باشد ونواصب کویند ظالمان خاندان رسول
مثل یزید علیه اللعنة جمله مؤمن بودند وایشان را لعنت
نشاید کرد وکویند هرچه تعلق با مور دین دارد باید که امام داند
ودر و سهو وخطا ونسیان روا نباشد ونواصب کویند
سهو ونسیان وخطا بر انبیا ورسل همه روا باشد فکیف بر امام

وگویند امیر المومنین و فاطمه علیهما السلام بعد از رسول صلی الله
علیه و آله بهترین خلق بوده‌اند و معصوم بوده‌اند بخلاف نواصب
وگویند بهشت و دوزخ آفریده است بخلاف قومی از معتزله
که گویند روز قیامت بیافرینند پیش از حشر وگویند بهشت
هرگز فانی نشود بخلاف ضرار بن عمر که او گوید فانی شود
و روز قیامت دیگر بیافرینند وگویند نعیم اهل بهشت و عذاب
اهل دوزخ بآخر نرسد بخلاف ابو الهذیل از معتزله که او گوید
نعیم اهل بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع شود وگویند
بهشت نه جای سگ و خوک و مار و کژدم بود بر خلاف قومی که
گویند ایشان در بهشت باشند وگویند حساب خلق روز قیامت
خدای تعالی کند و خیاط از معتزله گوید حساب خلق روز قیامت
عیسی علیه السلام کند وگویند شفاعت رسول صلی الله علیه و آله
و ائمه روز قیامت از برای گناهکاران باشند بخلاف معتزله
که گویند از برای زیادت درجات بود نه برای اسقاط گناه
بخلاف قول خوارج که گویند شفاعت محالست و هیچ کس را
شفاعت نباشد وگویند اول کسی که در بهشت رود روز
قیامت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و از بهر آنک لوا بدست
وی بود و لوا پیش از سلطان در شهر برند و بعد از امیر المومنین
علی علیه السلام رسول صلی الله علیه و آله و بعد از رسول دیگر انبیا

علیهم

علیهم السلام و بعد از انبیا امت محمد و بعد از امت محمد امة انبیای
دیگر علیهم السلام وگویند درجهٔ رسول صلی الله علیه و آله
بلندتر بود از درجهٔ انبیا و رسل و اهل بیت رسول جمله در درجات
او باشند و هیچ کس جز ایشان در آن درجات نباشند الا آنک
رسول خواهد از زبان وی وگویند میان دوزخ و بهشت جاییست
که آنرا اعراف خوانند و کافران عادل و سخی در آنجا باشند ∴
وگویند اعراف موضعیست نزدیک صراط امامان با رسول
آنجا ایستاده باشند هر که بر ایشان بگذرد او را بشناسند که
مومن است یا کافر چنانکه خدای تعالی فرمود که و علی الاعراف
رجال یعرفون کلاً بسیماهم و نواصب گویند این رجال پادشاهان
عادل باشند و اهل سخاوت از کفار و مشرکان و این محالست
و عبد الله سهل قشیری گوید اصحاب اعراف اهل معرفت باشند
یعنی از متصوفه که ایشان را اولیا خوانند وگویند عذاب
گور و سؤال منکر و نکیر حقست بخلاف قومی از معتزله و نجاریان
و خوارج که انکار آن کنند بخلاف کعبی از معتزله که گوید سؤال
آن وقت بود که اسرافیل در صور دمد وگویند همه خلق را حساب
بود الا اندکی چنانک در حدیث آمده است که بعضی از مومنان
بی حساب در بهشت روند از امت محمد صلی الله علیه و آله
و بعضی از اصحاب شافعی گویند کفار را حساب نکنند وگویند

ترازو وصراط وحوض وشفاعت وجمله احوال قیامت چنانکه
آمده است در قرآن همه حقست وایمان بدان واجب بود وگویند
اطفال مشرکان وکفار ومخالفان جمله در بهشت باشند وخدام
اهل بهشت بخلاف مجبره که گویند جمله در دوزخ باشند وایشانرا
با پدران ومادران عذاب کنند وگویند آدمی وجن ودیو
روز قیامت مستحق عذاب وثواب باشند یا هم عقاب وهم ثواب
الا ملئکه وانبیا ورسل که مستحق ثواب ودرجات باشند نه عقاب
ونه نکوهش وگویند حرام روزی نبود خدای تعالی حلال و
مباح روزی خلق کردانید بخلاف مجبره که ایشان گویند حرام
روزی بود از جهت ملك اما حرام روزی بود از جهت عدا
وگویند آنرا که کشتند روا بودی که نکشتندی در حال بمردی
بخلاف قول مجبره که گویند اگر نکشتندی قطعًا در حال بمردی
بدانك این قدر که یاد کردیم از معتقدان ما میان اینجا
از بهر آن بود تا هر که درین کتاب نگاه کند او از اعتقاد ایشان
با خبر باشد ودر معتقد مخالفان اگرچه در مقالات هر
هر قومی یاد کرده بودیم اینجا در هر مسئله از بهر آن یاد کردیم
تا خواننده را حاجت آن نباشد که بهر مسئله با مقالات آن فرقت
رود از باب مقالات ایشان خلاف ما میان بداند که دراز بای
داشتی ودشوار بودی واصول ما میان بدانند که در کتب

مسطورست

مسطورست وما درین موضع اندکی یاد کردیم وهر که بیش
ازین خواهد از مصنفات شیوخ رحمهم الله طلب کند که آنجا
مستوفی باید وکتب درین باب بسیار کرده اند والسلام

باب ۲۲ بیست ودوم در حکایات فدك

ومنع شیوخ فاطمة علیها السلام را از میراث رسول صلی الله علیه
وآله بدانك چون ایزد تعالی آیت فرستاد که وآت ذا القربی
حقه وحی جاند که پدر تو در زیر فلك جز از فدك ندارد تا فدك
بفاطمه علیها السلام بخشید واین حدیث ابو سعید خدری
روایت کند بدانکه حدود فدك اولین عریش مصرست
دوم دومة الجندل سیم احد مدینه چهارم سیف البحار این جمله
بلاد عرب بود واز آن رسول بود ورسول صلی الله علیه وآله بعد
از نزول آیت بفاطمة علیها السلام داد وبدو تسلیم کرد وسه
سال در حیوة رسول علیه السلام عامل فاطمة علیها السلام در آنجا
بود ودخل حاصل میکرد وبفاطمة علیها السلام می رسانید وقومی
گویند پنج سال در تصرف فاطمة علیها السلام بود ورسول صلی الله
علیه وآله چندی از بساتین بنی النضر خاصة کرده بود ونام آن
بساتین اول ملت دوم صافیه سیم دلال چهارم حسبی
پنجم برضع ششم عواق هفتم مشربه ام ابرهیم ابوبکر
جمله را بدست فرو گرفت چون فاطمة علیها السلام بیامد

ودعوی کرد که رسول صلی الله علیه وآله درحال حیوة خود
بمن بخشید راست ابوبکر طلب گواه کرد از فاطمه وفدك در تصرف
فاطمه بود علیها السلام امیر المؤمنین علی وحسن وحسین
علیهم السلام وام ایمن وقنبر را حاضر کرد بگواهی دادن که رسول
صلی الله علیه وآله درحال حیوة خود این فدك بفاطمه علیها
السلام بخشید ابوبکر گفت فاطمه کالمغلب شهید هادنها علی
شوهرست گواهی شوهر درحق زن نیمی شنوم وحسن وحسین
فرزندان تواند گواهی فرزند درحق مادر قبول نباشد وقنبر بنده
است گواهی بنده قبول نتوان کرد وام ایمن یک زنست وبقول یک
زن فدك بتو تسلیم نکنم بدانك این حکم از چند وجه باطلست
اول آنك گواه از فاطمه علیها السلام طلبید وفاطمه علیها السلام
صاحب ید بود وگواه برصاحب ید نباشد وملك در تصرف
فاطمه علیها السلام بود گواه بر مدعی باشد وابوبکر گواه از مدعی
علیه طلب کرد بظلم دوم آنك خدای تعالی بطهارت فاطمه
علیها السلام گواهی میدهد آنجا که گفت انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وچون فاطمه علیها
السلام معصومه بود طلب گواه ازوی کردن خطا بود واجماع
امتست که خزیمة بن ثابت ذو الشهادتین غیر معصوم بود
ورسول صلی الله علیه وآله گواهی او بجای دومرد عادل نهاده

بود وفاطمه علیها السلام معصومه بود دعوی باطل کردن از
معصومه محال بود سیم آنك خدای تعالی آیت فرستاد
برسول صلی الله علیه وآله که وانذر عشیرتك الاقربین میفرماید
که بیم کن خویشان نزدیك را وهیچ کس برسول از فاطمه
علیها السلام نزدیکتر نبود از دو حال بیرون نبود یا رسول
انذار کرد یا نکرد اگر گوید انذار فاطمه علیها السلام نکرد وهیچ
چیز مهم تر ازان نبود که فاطمه علیها السلام را انذار کند
که بعد از من واجبست که از حرام بپرهیزی وازان چیزی که
نه حق تو بود وحرام نروی وحرام از حلال شناسی اگر رسول
این معنی اعلام فاطمه کرده بود واو قبول نکرد از عصمت بیرون
رفته باشد وعاصی بود در خدا ورسول وهرکه این معنی
روا دارد بر فاطمه علیها السلام که او طلب حرام کرد کافر بود
واگر رسول صلی الله علیه وآله انذار نکرد تبلیغ رسالت نکرده
باشد وهرکه تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید وجه
چهارم آنکه گواهی درحق فاطمه علیها السلام قبول نبود
علی را این معلوم بود یا معلوم نبود اگر معلومش بود
گواهی دادن در موضعی که قبول نمی شاید کردن فعل عقلا
نباشد وملجاء قضا را نشاید چگونه گوید که او قاضی ترین
قاضیانست وخبر میکر الحق مع علی وعلی مع الحق یدور

معه حیث ما دار گفت علی با حقست وحق با علی چنانکه
میگردد حق با اوست ودرین موضع حق با علی است پس حدیث
موضوع بود و باتفاق امت این هردو حدیث درستست
پس حکم ایشان باطل وفاسد بود وجهی پنجم آنک در
شهادت اضافت جهلست با علی و فاطمه وحسن وحسین علیهم
السلام این قدر ندانستند که ایشانرا حاضر کرد تا گواهی دهند
بلك تکذیب قول رسولست زیرا که رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید در باب بیست ویکم یاد کردیم که خدای تعالی بدو هزار
سال پیش ازانکه آسمان وزمین بیافریند لوای حمد وعمود
بیافرید وبر زبر آن لوا نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله
آل محمد خیر البریة وقومی که این قدر ندانند چگونه خیر الخلائق
باشند چون احادیث درستست دلیلست بر آنک حق با
ایشان بود وشهادت درست بود ورد کردن قول ایشان
روا نباشد که خدای تعالی ایشانرا ستایش کرد در قرآن
بطهارت ورسول صلی الله علیه و آله گفت ام ایمن از اهل
بهشت است واسماء بنت عمیس هم گواهی داده بود ورسول
صلی الله علیه و آله بروی وذریة وی دعا کرده است
رد شهادت کسی که رسول صلی الله علیه و آله گواهی دهد
که او اهل بهشت جایز نبود بدانك قصد ابوبکر بدان بود

که دفع فاطمه علیها السلام کند واهل البیت علیهم السلام ومنع
حقوق ایشان بهر طریق که میسر شود ابو عبد الله نحوی روایت
کند از بن ابی الثلج معنعن از موسی بن جعفر علیهما السلام
از هشام بن سعد از زید بن اسلم از پدرش از عمر که گفت
چون رسول صلی الله علیه و آله وفات کرد من وابوبکر پیش علی
رفتیم وگفتیم چه گویی در ترکه رسول علی گفت ما سزاوارتریم
برسول وترکه او گفتیم در خیبر وفدك گفت هم دران ابوبکر
گفت که بخدای که این ممکن نبود الا که گردنهای ما بارهٔ پاره ببرند
اگر رسول صلی الله علیه و آله گفته بودی که ترکه من میراث
نباشد ایشان این سخن نگفتندیی بلك گفتندی که رسول گفته
است که از انبیا میراث نگیرند اگر گویند اول دعوی کردی
که رسول بفاطمه علیها السلام داده بود دیگر دعوی میراث
میکنید و این فاسد بود یا شبهه گوییم رسول بفاطمه علیها
السلام داده بود در حیاة خود چون ایشان ازوی گواه
خواستند وگواهان حاضر کردند ابوبکر رد بینه کرد آنگاه
فاطمه علیها السلام گفت این درست نمی داری ترکه بحق
میراث منست پس ابوبکر بطریق دیگر در دفع او کوشید
بدانك صباحی در کتاب اختلاف روایت میکند
باسانید وی از عروه از عایشه که علی و فاطمه علیهما السلام

و عباس پیش ابو بکر آمدند و طلب میراث رسول صلی الله علیه و آله
کردند از زمین خیبر و فدک ابو بکر گفت من از رسول
الله صلی الله علیه و آله شنیدم از انبیا میراث نگیرند آنچه
از انبیا بماند صدقه باشد و بخاری و مسلم هم روایت کرده اند که
ابو بکر گفت از انبیا میراث نگیرند و ترکهٔ انبیاء صدقه باشد گوییم
این خلاف قرآنست و خلاف اجماع امتست و رسول صلی الله
علیه و آله گفته است که هر حدیث که از من روایت کنند که آن
مخالف قرآن و حدیث صحیح بود از اقبول مکنید و مخالف این حدیث
قرآن و سنت و اجماع است دلیل بود که موضوعست و ابو بکر
میخواست که فدک که حق فاطمه است علیها السلام بوی ندهد
اما مخالف قرآن و ورث سلیمن داود و در قصهٔ زکریا میگوید
یرثني ويرث من آل یعقوب و آیات مواریث در قرآن بسیار است
چنانکه گوید یوصیکم الله في اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین و
میفرماید للرجال نصیب مما ترک الوالدان والاقربون مما قل منه او
کثر نصیبا مفروضا و اذا حضر القسمة اولوا القربی و این دلیلست
بر فساد قول ابو بکر و اگر گویند و ورث سلیمن داود بدین
علم میخواهد گوییم این باطلست زیرا که علم دو نوعست یکی ضروری
و دوم مکتسب و هیچ بمیراث حاصل نشود و اگر [illegible] علم لدنی خو
ضروری بود و نه مکتسب گوییم علم لدنی عطایی بود که باری تعالی

بخشد و این

بخشد و این بمیراث حاصل نشود اگر گویند بدین نبوت میخواهد
یعنی نبوت بمیراث بسلیمن رسید و همچنین بزکریا یحیی گوییم این
نیز هم باطلست از بهر آنکه سلیمن در زمان داود نبی بود چنانکه
خدای تعالی میفرماید در قرآن و داود و سلیمن اذ یحکمان في الحرث
اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمن
و نشاید که در زمان رسالت واقع افتد از احکام شرع که رسول را
معلوم نبود و غیر رسول را معلوم بود اگر گویند سلیمن اگر
چه در زمان داود رسول بود اما رسالت بمیراث وی رسید
گوییم این جهل بود زیرا که میراث بعد از مورث بود و کس
نگفته است که در حال حیوة مورث کسی را میراث بود و نیز
اگر نبوت بمیراث بودی لازم آمدی که رسول را ده پسر و بیست
دختر بودی همه را از آن نبوت نصیب بودی اگر صالح بودندی
و اگر فاسق چنانکه در میراث مال و هیچ عاقل این معنی اطلاق
نکردی و واقدی روایت کند که سلیمن اسپ دوست داشتی
و داود هر اسپ نیکو که در عالم بود جمع کرده بود و چون داود
وفات یافت صد اسپ از و مانده بود بسلیمن رسید سلیمن گفت
هیچ مال از داود بمن نرسید نزد من نیکوتر از این اسبان اگر در
دعوی بطلان ایشان خود این حدیث بودی کفایت بودی
و آنچه گفتیم خلاف سنت است احادیث در مواریث

بسیارست واکثرش عامست وآنچه کویند رسول صلی الله علیه وآله کفته است که هر جه از اصحاب فرایض ماند از آن عصبه باشد ونزد ایشان رسول را علیه السلام اصحاب فرض بودند از وارثان وهم عصبه نشاید که دفع میراث ایشان کنند بظلم وتعدی الا بدلیل قاطع زیرا که میراث بدلیل قاطع ثابت شده است از قرآن واخبار واجماع واین حدیث که ایشان دعوی میکنند اکر نیز درست بودی از احادیث خبر آحاد نسخ بدان جایز نبود ونه تخصیص پس تمسک بدان حدیث کردن فاسد باشد وشاعر میکوید

فان صدقوا فیها رووا عن محمد ٭ فقد جعلوا فرقانه غیر صادق

اما آنچه کفتیم خلاف اجماعست اتفاقست میان امت که چون شخصی وفات یافت مال او از آن ورثه باشد چون وارث نه کافر بود یا قاتل یا رقیق بلک از روزکار ادم علیه السلام تا روزکار ما کس نکفت از کافر ومسلمان که کسی بمیرد وترکهٔ وی بفرزند وی یا باقربا ندهند وجمله بر خلایق قسمت کنند وبدان که حکم او خلاف قرآنست وسنت واجماع امت

واز جملهٔ ملتها از کفار ودهریان ومجوس ویهود ونصاری که هست هیچ قوم نکفته اند که کسی بمیرد واو را اقربا باشند ومال وترکهٔ وی از آن رعیت باشد نه از آن اقربای وی

پس بدین

پس بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث موضوعست وآنچه کویند رد شهادت علی وحسن وحسین علیهم السلام از بهر آن کردند که در آن جر منفعت میکردند ورسول صلی الله علیه وآله کفته است که کواهی که در آن جر منفعت میکنند قبول نباشد کوییم این نیز باطلست از بهر آنکه در آن حال نفقهٔ فاطمه وحسن وحسین علیهم السلام بر علی علیه السلام بود چکونه جر منفعت بود وچون جر منفعت نباشد رد شهادة روا نبود واکر کویند فاطمه علیها السلام از دنیا برفتی ترکهٔ از آن حسن وحسین علیهما السلام بودی پس این جر منفعت بود کوییم اکر بدان سبب که ممکن بود که وقتی که میراث کیر بود قبول شهادة نشاید کردن لازم بود که کواهی برادر در حق برادر وعم در حق برادرزاده وبرادرزاده در حق عم وعمزاده در حق عمزاده قبول نباشد زیرا که هر کدام که بمیرد ودیکری نباشد میراث آن دیکر برکیرد باجماع امة کواهی این قوم در حق یکدیکر قبول بود پس قول ابو بکر فاسد وباطل باشد که کواهی از بهر آن رد کرد که میراث فاطمه علیها السلام بدو خواسته رسیدن دیکر آنک در تواریخ مسطورست که چون ابو بکر بامارت بنشست هر روز ده مثقال نقره ودو کوسفند از بیت المال بر میکرفت

ازان مسلمانان واگر ازان سبب که میراث فاطمة علیها السلام
وقتی بعلی علیه السلام رسد بشرط آنکه فاطمه پیش از علی از دنیا
برود گواهی علی علیه السلام در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید که
گواهی آن که هر روز بنقد ده مثقال نقره و دو گوسفند برگیرد گواهی
او در حق اصحاب بیت المال قبول نباشد فکیف حدیثی که
وی روایت میکند یعنی ابو بکر خلاف قرآن و سنت است ابو
عبد الله الهمدانی روایت کند از محمد بن احمد بن ابی الثلج از احمد بن
هاشم الهمدانی از عیسی بن ابی سهل از حسن انصاری از یحیی بن
علی الربعی از ابان بن تغلب از سلمة بن کهیل که عمر بیکی از شیعهٔ
خود گفت سیرت من چگونه می بینی از هیچ بر من می ترسی گفت
از چهار چیز می بر تو می ترسم آن سه که یاد کردم چهارم آنکه
فدك از فاطمة باز گرفتی و رسول علیه السلام بدو داده بود
و علی علیه السلام و جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند گواهی
ایشان رد کردی و بر ایشان سفاهت کردی گفت از این چهارم
مترس مرد گفت از این چهارم بیشتر می ترسم که ازان سه
دیگر و این شخص از شیعهٔ عمر بود و بر ظلم او و آن ابو بکر
گواهی داد در روی عمر و ابن الثقفی روایت کند از عاصم بن
احمد بن عکرمه از ابرهیم احمد بن عکرمه معمر از حسن بن الحکم
از سدی از ابو مالك از ابن عباس که گفت فدك ازان قبیل

بود که مما لم یوجف علیه بخیل و لا رکاب و خاص از ان رسول بود و رسول
صلی الله علیه و آله بفاطمه داد دران وقت که آیت و آت ذا القربی
حقه فرود آمد چون رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت
کرد ابو بکر بظلم از فاطمه بستند و ابراهیم روایت کند از
علی بن العباس از فضل بن مرزوق از عوفی از ابو سعید خدری
که او گفت که چون آیة و آت ذا القربی حقه فرود آمد رسول
صلی الله علیه و آله گفت ای فاطمة فدك ازان تو است اگر گویند
چرا اینها گواهی ندادند نزد ابو بکر گوییم در حدیث اول یاد کردیم
که جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و عمر بر ایشان سفاهت
کرد و اما ابو سعید الخدری ممکن بود که دران وقت حکومت
در مدینة نبوده باشد و اگر نیز در مدینه بوده باشد چون
ویرا معلوم شد که رد گواهی علی و حسن و حسین علیهم السلام
و جمله بنو عبد المطلب و قنبر و اسما بنت عمیس و ام ایمن کردند
و چون بمیراث دعوی کرد رد قرآن آیات قرآن و اخبار و اجماع
امت کردند دانست که گواهی وی نیز قبول نکنند ادای شهادت
نکرد و فاطمه را نیز معلوم بود دران حال که گواهی ابو سعید خدری
سود نخواهد داشت و العجب که فدك از فاطمه علیها السلم
باز گرفتند و ابو بکر هر روز دوازده هزار درهم بعایشه میداد
از بیت المال مسلمانان و دران زمان مثقال بود و قیمت آن ...

دوازده هزار درم هزار و هفتصد دینار خراجی بود و دیگر از ازان
زنان رسول علیه السلام هر یکی را اندك چیزی می داد و چون ابو بکر
بمرد عمر هم بحفصه دوازده هزار درم میداد چنانك عایشه
را گفت دختر من نه کمتر از دختر ابا بکر هست و چون عمر بمرد
عثمان هیچ بدیشان نداد و گفت شما بچه استحقاق هزار
و هفتصد دینار خراجی از بیت المال بستانید و این قصه دراز است
سبحان الله در کدام آیة و خبر هست که عایشه و حفصه هر یك
هزار و هفتصد دینار خراجی از بیت المال همه سال بستانند
و فدك از فاطمه علیها السلام باز گیرند و بیت المال دهند و
دخل آن بدختران خویش می دهند و اگر نه عصبیت و عداوت
آل محمد بودی هیچ گونه این جفا بدختران رسول روا دارند
و از این عجب تر آنست که ابو عبید بن صالح روایت کند
از لیث بن سعید از هشام بن سعید از زید بن اسلم از پدرش
که گفت روزی با عمر نشسته بودم زنی اعرابیه بیامد
و گفت یا امیر المؤمنین من دختر خفای بن اسما ام و پدر من
در حدیبیه با رسول صلی الله علیه واله بود عمر گفت نه
نسبت نزدیك است بفرمود تا او را طعامی آوردند و جامهٔ
چند و مبلغی از زر بدادند مردی با عمر گفت بسیار بوی دادی
یا امیر المومنین گفت پدر او در حدیبیه با رسول صلی الله علیه واله

بوده است و شاید که در موضع دیگر با او بوده باشد و او را
درین مال حقی باشد من دختر وی را نا امید باز نگردانم و او را
ازین مال بدهم بدانك واجب بود که عاقل درین معنی تأمل
و اندیشه کند و اعتبار گیرد و ترك عصبیت کند تا یقین او
زیادت شود که عجوزهٔ اعرابیه دعوی کند که دختر فلان
شخص است و پدرش در حدیبیة حاضر بود و از وی گواه
نخواهد و چندان از بیت المال بدو دهد که بروی انکار کنند
و گویند بسیار بوی دادی و دختر رسول صلی الله علیه
و آله مع جلالت و عصمت تکذیب کنند و با و ندادند و از وی
طلب شهود کنند و چون شهود حاضر کند قبول نکنند
بهیچ عاقل پوشیده نماند که این معنی ظلم محض است ه .:.
وجه دوم قبیح تر از ان و این آنست که اجماع امتست
که رسول صلی الله علیه و آله اعرابی را از فی بیرون کرد و اگر
عجوزه خود راست گفت و دختر اعرابی بود که وی دعوی
کرد چون پدرش اگر زنده بودی از فی چیزی نرسیدی
چون مرده بود دختر وی را از بیت المال چگونه چیزی میرسد
و دختر رسول را صلی الله علیه و آله که خدای تعالی غنیمت
ببرکت پدر وی بدیگران مباح کرد او را از ترکهٔ پدر چیزی
نرسد هر کرا اندك مایه عقل بود درین حال اندیشه و تفکر

کنند تا که حق از باطل بدانند و اگر عناد کند از آنان باشد که
گفت ویضل الله الظالمین ویفعل الله ما یشاء و ابو عبیده
روایت کند از یزید بن معاذ از ابن عوف از ابن سیرین که
ابو بکر بعایشه گفت در حال نزع که من نخواستم که از بیت
المال چیزی برگیرم بسر خطاب مرا رها نکرد تا من شش
هزار دینار از بیت المال برگرفتم فلان بستان که در فلان
موضعست در وجه آن نهادم چون ابو بکر را در خاک کردند
عایشه کس فرستاد بعمر و این معلوم وی کرد عمر گفت بنده
مردی بود ابو بکر نخواست که مظلمهٔ هیچ کس در ذمت وی
باشد و من والی امرم بعد از و آن بستان را بتو بخشیدم
ای عجبا چگونه روا باشد که والی امر شش هزار مثقال نقره
از بیت المال که بر ذمت ابو بکر باشد در حق کند او قبول
کند و بدیگری بخشد و ترکهٔ رسول صلی الله علیه و آله بدختر[ش]
ندهند و با بیت المال ضم کنند و میخورند و بدانک میخواهند
می بخشند و شیعه را میگویند که شما از ینها میگویید
و بدانید مذهب عداوت آل محمد و مکابره صریح و هر که این را
انکار کند و ناحق داند او را رافضی دانند و چون
عثمان با مارت بنشست مهزور که موضعیست از بازار
مدینه که رسول صلی الله علیه و آله وقف مسلمانان کرده بود

عثمان باقطاع بحارث بن الحکم داد برادر مروان علیهما اللعنة
ابن قتیبه در کتاب معارف یاد کرده است که بلاد فدک باقطاع
بمروان داد و مروان چهار دانک از آن بعبد الملک داد و دو
دانک بعبد العزیز و عبد الملک دو دانک بولید داد و دو دانک
بسلیمان و دو دانک عبد العزیز بعمر عبد العزیز رسید
و آنچه مروان علیه اللعنة بفرزندان داده بود ایشان را
عوض داد و فدک بمحمد باقر علیه السلام رد کرد و ابرهیم
الثقفی روایت کند که فدک چهل روز در دست محمد باقر
علیه السلام بود بعد از آن ابن زرود و ابن القیس القاضی
که ایشان هر دو قاضی بودند پیش عمر عبد العزیز آمدند
و گفتند مجه عیب شیخان ظاهر کردی گفت من خدای کرده من
و ایشان روز و شب با وی سخن گفتند درین معنی و مبالغه
مینمودند که در دنیا رسوایی و فضیحت قوی باشد غم
قیامت نیست تا وقتی گوشیدند که عمر عبد العزیز را نه
بکردانیدند فدک از محمد باقر علیه السلام باز ایستد و
غلهٔ آن تا زنده بود خود میگرفت و امثال این بسیار است
اگر جمله یاد کنیم ملال افزاید بدانک چون ابو بکر گواهی
امیر المؤمنین علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام
و آن دیگران قبول نکرد امیر المؤمنین علیه السلام ابو بکر را

گفت اگر دو کس از مسلمانان بپیش تو آیند و یکی بر دیگری
دعوی کند که مال من در دست تو است گواه از کدام طلبی
گفت از مدعی و چون گواه نبود سوگند بمدعی علیه دهم
امیر المؤمنین علیه السلام گفت چرا حکم ما بخلاف مسلمانان
میکنی ابو بکر گفت چگونه خلاف کردم امیر المؤمنین علیه السلام
گفت که فدک در دست فاطمه است بحکم هبة و اگر در دست نمی
داری بحکم میراث بقول خدا و رسول از آن ویست قطعاً
و تو و عمر دعوی میکنید که از آن بیت المال ست و گواه از فاطمه
می طلبی و چون گواه او را قبول نمی کنی ابو بکر هیچ جواب نگفت
و خجل شد و سر در پیش افکند دیگر امیر المؤمنین علی علیه
السلام گفت خبر ده مارا که اگر دو کس نزد تو آیند
و بر فاطمه بفواحش گواهی دهند تو با فاطمه چکنی ابو بکر گفت او را
حد زنم چنانک هم مسلمانان را امیر المؤمنین علیه السلام گفت اگر
این کنی از دین بیرون رفته باشی ابو بکر گفت از بهر چه علی
علیه السلام گفت از بهر آنک خدای عز و جل بر پاکی فاطمه گواهی
داد بطهارت وی و قرآن فرو فرستاد و تو قول خدا رد میکنی
و قول دو جلف قبول میکنی ابو بکر هیچ جواب نداد و برخاست
و بخانه رفت و سه روز بیرون نیامد اگر گویند فاطمه
مظلوم بود و چنانک شما دعوی میکنید که نحن معاشر الانبیاء

لا نورث

لا نورث دروغ است چون امارت با میر المؤمنین علی علیه السلام
رسید فدک بفرزندان فاطمه علیها السلام رد نکرد گوییم که
شک نیست که فدک و خمس و خیبر بعد از وفات فاطمه
از آن امیر المؤمنین بود و اولاد فاطمه علیها السلام و هر که
چیزی از وی غصب کرده باشند و بعد از آن قادر شود بر
استخلاص آن اگر خواهد باز ستاند و اگر نه ترک کند هیچ
عیب نبود و ترک دلیل نبود که آن نه مغصوب است و نیز این
سوال از امیر المؤمنین علیه السلام کردند گفت میخواهم که
خصم ایشان نزد خدای تعالی مصطفی و فاطمه علیها السلام
باشند یعنی اول آغاز خصومت ایشان کنند یعنی رسول
و فاطمه علیها السلام بعد از آن امیر المؤمنین علی و حسن و
حسین صلوات الله علیهم و علی مبغضیهم لعنة الله و ویل
لمن شفعاؤه خصماؤه عذر ترک این بود نه آنک نواصب
گویند که آن نه غصب بود و آنچه گفت نحن معاشر
الانبیاء لا نورث دروغ است چنانک شما دعوی می کنید
گوییم ما از پیش یاد کردیم که این حدیث بخلاف قرآن و سنت
و اجماع است از جمله عقلا و اگر هیچ دلیل نبودی بر آنک
این حدیث موضوع است الا قول فاطمه صلوات الله علیها
در آن وقت که از پیش ابو بکر باز خواست کردید آن کفایت

بودي وآن جنانست كه در خصال كه روي روايت كنند
كه جون فاطمه عليها السلام بازميكرديد كفت يا ابتا اي پدر
لقد لقيت بدرستي كه بديدم ما عهدت الي آنجه توكفتي عن
من اضرارهم بي وولدي از رنج رسانيدن ايشان بمن وفرزندان
من ونكثهم على اعقابهم في وصيتك وبازكرديدن ايشان در
وصيت تو وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وزود
بود كه بدانند كسانى كه ظلم كردند كه بكدام بازكشت بازكردند
اكر كويند جون رسول بفاطمه عليها السلام كفته بود كه
ايشان بعد از من نقض وصيت رسول كنند وحق وي باطل كنند
جرا فاطمه عليها السلام ازخانه بيرون آمد ودر مسجد رسول
عليه السلام درميان مهاجر وانصار دعوى كرد از بهر فدك وبا
ايشان مناظره وخصومت كرد كوييم از بهر دو چيز يكى آنكه
حجت بر ايشان اثبات كند تا ايشانرا هيچ حجت نماند
دويم مهاجر وانصار را يقين شود كه شيوخ ظلم ميكنند
اكر فاطمه خاموش بودي قومي پنداشتي كه سكوت فاطمه از
رضاست وآنچه ابوبكر وعمر كردند صواب بود واكر اعصر
اولى را اين معلوم نشدي عصر دوم را هم معلوم نبودي
كه ظلم برخاندان نبوت كرده اند وچون ايشانرا معلوم نبودي
تا باخر الدهر هيچ كس را معلوم نبودي اكر كويند كه چون

ابوبكر اين حديث روايت كرد يعني نحن معاشر الانبياء لا
نورث فاطمه عليها السلام راضي شد وبعد ازان طلب نكرد از
بهر آن طلب نكرد كه اين حديث بفاطمه نرسيده بود جون حديث
بشنيد مسلم داشت وراضي شد كوييم لا يزال تمسك بموضوعات
كنيد وبي ديانتي واضع اين حديث بر هيچ عاقل پوشيده نماند
زيرا كه جمله اهل سير واصحاب تواريخ وارباب احاديث متفق اند
كه فاطمه عليها السلام با ابوبكر مناظره كرد وحجج وبراهين
كه وي اثبات كرده است بر ابوبكر در تواريخ مسطور است
در قصه دراز تا انجا كه ميكويد افي كتاب الله يا ابن ابي
قحافه ام في سنة رسول الله صلى الله عليه وآله ان ترث اباك
ولا ارث ابي لقد جئت شيئا فريا ميكويد فاطمه عليها السلام
در كتاب خداست اي پسر ابي قحافه يا در سنة رسول صلى الله
عليه وآله كه تو از ابو قحافه ميراث كيري ومن از پدر خود رسول
خداي ميراث نكيرم چيزي منكر آوردي هرچه آنرا اصل نباشد
دروغ بود آنرا منكر خوانند وهيچ منصف سخن چنين نكويد
كه فاطمه عليها السلام بقول وفعل ابوبكر راضي بود دليل
دوم بر انكه فاطمه عليها السلام بقول ابوبكر راضي نبوده
وآنرا خلاف ومحال دانست كه اتفاقست كه فاطمه عليها السلم
از ابوبكر مهاجرت كرد وباوي سخن نكفت تا از دنيا مفارقت

کرد و چون وقت وفاتش بود وصیت کرد امیر المؤمنین را علیه السلام
که او را بشب دفن کند چنانکه ابو بکر و عمر را از آن خبر نباشد
و گورش پنهان کند تا ایشان گور او را ندانند که کجاست
و بر وی نماز نکنند و بخاری و مسلم قشیری و اصحاب سیر
و اکثر اصحاب تواریخ بر آنند که فاطمه علیها السلام بعد از وفات
رسول صلی الله علیه و آله شش ماه زنده بود و دعوی کرد فدک
که فاطمه راضی شد و این جهل مرکب بود و این از دو حال بیرون نبود
آنچه ابو بکر کرد حق بود یا باطل اگر حق بود چرا فاطمه منکر
حق بود و بر آن بمیرد و چون چنین بوده باشد فاطمه علیها
السلام ابو بکر را امام ندانسته باشد و چون او را امام ندانسته
نزد شما نه بر اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر روایت کند
از رسول صلی الله علیه و آله گفت که هر که بمیرد و امام زمان
خود را نشناخته بود جاهل مرده باشد اگر گویند او بر اسلام
مرد لازم شود که ابو بکر نه امام بود **وجه** دوم آنکه
اگر ابو بکر در منع فدک بر حق بود لازم بود که امیر المؤمنین
علی علیه السلام مداهنه کرده بود چون بفاطمه نگوید که فدک
حق بیت المال است و از آن تو نیست چرا از امام مهاجرت
کردی و طلب مال دیگران میکنی چون علی علیه السلام این
معنی بوی نگوید و وصیت بجای آورد که فاطمه گوید

که مرا بشب دفن کنی و نگذاری که ابو بکر و عمر بر من نماز کنند
و دیگر همه صحابه را محروم کند از نماز کردن بفاطمه علیها السلام
و رسول صلی الله علیه و آله گفته بود که هر که نماز بر فاطمه
کند او اهل بهشت باشد پس علی امامت را نشاید بقول شما
اگر گویند چون فدک حق فاطمه بود و ابو بکر و عمر غصب کردند
شما را لازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال و گمراه
گفته باشند و این معنی هیچ مسلمان روا ندارد در حق صحابهٔ
رسول صلی الله علیه و آله گوییم همه عاقلان دانند که از دو
دعوی متضاد یکی باطل بود اگر کسی را در این شکی افتد سخن با وی
نباید گفت و شما از این دو دعوی یکی را درست نتوانید کردن
چون گویند که منع فدک حق بود و ابو بکر صواب بود کرد فاطمه
علیها السلام بر باطل بود و دعوی وی دروغ و علی و حسن و حسین
علیهم السلام و ام ایمن و اسما بنت عمیس و جمله بنو عبد المطلب
گواهی بدروغ داده باشند فاطمه علیها السلام طلب حرام کرده
باشد و میخواست که غصب بیت المال کند و امیر المؤمنین علی علیه
السلام و بنو عبد المطلب یار او شدند و علی علیه السلام
مداهنه میکرد چون فاطمه اصرار می نمود بطلب مال الحرام و از
امام مسلمانان هجرت کند و علی او را از آن منع نکرد و هر که این معنی
برو روا دارد هر که در کفر وی شک کند او نیز کافر بود و تکذیب

قول خدای تعالی کرده بود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا وقول رسول صلی الله علیه وآله ان
الله یرضی لرضاء فاطمة علیها السلام ویغضب لغضبها یعنی خدای
تعالی از انکس راضی باشد که فاطمه علیها السلام از وراضی باشد
وخشم گیرد برانکس که خشم فاطمه برانکس باشد دیگر رسول
صلی الله علیه وآله فرمود فاطمة بضعة منی من اذاها فقد
اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله ورسوله فقد کفر
رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که فاطمه پارهٔ از منست
هرکه او را برنجاند مرا رنجانیده بود وهرکه مرا برنجاند خدا را
رنجانیده بود وهرکه خدا و رسول را برنجاند کافر باشد وایشانرا
ازین طریق خلاص نبود زیرا که تصحیح هر دعوی از جملهٔ محالاتست
وقول امامیان در خطای ابوبکر مقابل قول ایشانست در خطای
اهل بیت نبوت ومعدن رسالت ومهبط جبرئیل ومنزل وحی
وموضع طهارت وعصمت وبعضی از نفس رسول صلوات الله
علیهم اجمعین بدانک ایشانرا نفی عصمت از انبیاء ورسل
وائمة غرض آن بود که تا افعال شیوخ خود در چشم خلق بیارایند
ودر خیال ایشان اندازند که هرچه شیوخ ایشان کردند همه
صواب بود وآنک خلاف ایشان کند ضال وگمراه ولا
یبعد الله الا من ظلم وقال بما لا یعلم شاعر گوید

عصوا

عصوا البتول وموهوا لحجاً ** بخلاف ما فی منزل القرآن
اتراهم علموا وما عملوا ** کذبوا ورب البیت فی الارکان
من علمها اخذوا فانی ویلهم ** عرفوا الذی جهلوا من البرهان
ما ظالم فی الاثم الادون من ** یحتج عن ذی الظلم بالبهتان

باب ۲۳ بیست وسیم در احادیث چند که

اهل سنت بر امامیان تشنیع زدند که ایشان رد این احادیث
میکنند بدانک نزد اهل امامت این احادیث درست نشده است
وما چندی ازین احادیث اینجا یاد کنیم حدیث اول
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ابوبکر بر بسته و این را در این باب
پیش ازین یاد کرده‌ایم در حکایات فدک حدیث دوم اصحابی
کالنجوم وانرا در باب چهارم یاد کرده‌ایم حدیث سیم گفت
اقتدوا باللذین من بعدی ابوبکر وعمر یعنی اقتدا کنید بدان
دو کس که پس از من باشند ابوبکر وعمر بدانک این حدیث از
سه وجه باطلست اول انکه اتفاق امتست که روز
سقیفهٔ انصار گفتند که منا امیر ومنکم امیر گفتند
امیری از انصار باشد وامیری از مهاجر ابوبکر گفت که
رسول فرمود که الائمة من قریش رسول صلی الله علیه
وآله میفرماید که امامان از قریش است واگر رسول فرموده
بودی اقتدوا بابی بکر وعمر اقتدا بابی بکر وعمر کنید ابوبکر

تمسك بدین حدیث کردی نه بدان که گفت امامان از قریش

باشند ~~اگر رسول صلی الله علیه وآله فرمودی که~~ از بهر آنك

انصار گفتند چون امام از قریش نصب میباید کرد وقریش چندین

هزار هستند ترا از آن چه رسد این سخن را هیچ جواب نبودی

وابوبکر منقطع شدی وچون گفتی رسول شما را فرموده است

که اقتدا بمن وعمر کنید ایشان را هیچ عذری نماندی وکار بدان

نرسیدی که عمر گفتی اقتلوا سعدًا قاتل الله سعدًا سعد را

بکشید که خدای سعد را بکشاد وسعد از رؤسای انصار بود

پس درست شد که این حدیث موضوعست اگر درست بودی

ترك این حجت نکردی که اگر درست شود او را ازین جزوی رسد

از چندین هزار جزو اما وجه دوم در بطلان تمسك

بدین حدیث آنست که اتحو حال بیرون نبود یا رسول این

اقتدا در یك حالت خواست یا در حالتی بعد از حالتی نشاید

که در یك حالتی بود که اجماع امتست که دو امام در یك حالت

در یك دیار روا نباشد واگر در دو زمان فرمود هم روا نباشد

زیرا که اتفاقست که ابوبکر خالد را بفرستاد تا مالك بن نویره

وبنی حنیفه را بکشتند ومال وزن وفرزند ایشان بیاورد وعمر

منکر آن بود وابوبکر را گفت زن وفرزند ایشان را بموضع

خود فرست ومال ایشان رد کن ابوبکر قبول نکرد وچون امارت

و که بدین حدیث تمسک نکنی هم

بعمر رسید زن وفرزند ایشانرا که ابوبکر قسمت کرده بود ان

صحابه باز ایستد وایشانرا بمقام خود فرستاد وابوبکر

در میان مهاجر وانصار در قسمت تسویه میکرد وعمر بعضی را

بر بعضی تفضیل می نهاد وابوبکر دیوان عطیه نها دو عمر

نهاد وابوبکر خراج بر زمینها می نهاد وعمر نهاد وابوبکر

می مرد وبدان جهان میرفت عمر را نصب کرد وعمر چون رحیل

میکرد شوری کرد میان شش کس وامثال این افعال متضاد

در افعال ایشان بسیارست واقتدا در متضادات در

یك حال تصور نه بندد ونشاید که رسول صلی الله علیه وآله

اقتدا فرماید با فعال متضاد ونیز افعال ایشان موافق

کتاب وسنت بود یا مخالف اگر موافق بود نشاید که قرآن و

سنت متضاد باشد چنانك افعال ایشان متضادست

واگر مخالف بود روا نباشد که رسول صلی الله علیه وآله

اقتدا فرماید بقومی که افعال ایشان بخلاف قرآن وسنت

باشد زیرا که لازم شود که رسول صلی الله علیه وآله خلاف

قرآن کردن روا داشته بود چنانك ایشان خلاف قرآن

وسنت **حکایت** اسامة بن زید وابوبکر وجه

سیم اهل خلاف نیست میان اصحاب تواریخ که رسول

صلی الله علیه وآله در حال مرض اسامة بن زید را امیری داد

وابوبکر و عمر و عثمان را با قومی از صحابه در تحت رایة اسامة کرد
و بفرمود تا بشام روند و لشکرگاه اسامه بیک منزل مدینه
بود و رسول هر ساعت که با خود آمدی کفتی نفّذوا جیش
اسامة لعن الله من تخلف عن جیش اسامة کفتی لشکر اسامة
بفرستید که لعنت بدان کس باد که از لشکریان اسامة باز
ایستد و این حدیث اکر جایی نتوانی یافتن از ملل النحل
شهرستانی طلب کن یا از تواریخ جریر و اسامه موقوف
ابوبکر و عمر بود و ایشان میکفتند تا نبی بهتر نشود ما
نتوانیم از مدینه بیرون رفتن چون رسول صلی الله علیه
و آله بجنة الاعلی رحیل کرد ابوبکر بامارت بنشست چنانکه
معروفست و خطی نوشت باسامه و معنی این بود از خلیفه
ابوبکر بن ابی قحافه باسامة بن زید بدانک رسول صلی الله
علیه و آله درکذشت و خلق مرا اهل این کار دیدند امارت بمن
تفویض کردند بعد ازان حکایتی کویند که ترا معلومست که مرا
از عمر کزیر نباشد دستوری ده تا پیش من آید و تو عزم رفتن کن
چنانکه رسول فرموده است اسامه جواب خط نوشت از
اسامة بن زید ای ابوبکر خطی بمن نوشتی که اخوان اولیش
را تفویض میکنند اکر تو خلیفهٔ رسول خلق را دران چه
اختیار تا ترا نصب کنند یا عزل کنند بلک ایشان را و مارا

طاعت

طاعت تو باید داشتن و اکر خلایق ترا اهل این کار دیدند
و ترا اختیار کردند پس خلیفهٔ امت باشی نه از رسول صلی الله
علیه و آله و آنچه کفتی ترا از عمر کزیر نیست و دستوری
میخواهی که عمر را پیش تو رها کنم که ترا دستوری داد
که تو در مدینه باشی تا تو میخواهی که عمر پیش تو باشد و این
قصهٔ درازست غرض آنست که درین سخن تامل کنی و جهل
از سر بیرون کنی تا یقین حاصل شود که حدیث اقتدوا موضوعست
از بهر آنک اکر این کفته بودی ابوبکر محتاج آن نبودی که
از اسامه دستوری خواهد تا عمر پیش وی باشد بلک ویرا
فرمودی که ترا بدانجا که رسول فرموده بود باید رفت تا
آنجا که ابوبکر مصلحت دیدی برو و اکر اسامه چیزی کفتی
ابوبکر حجة کرفتی بروی بحدیثی که رسول صلی الله علیه و آله
او را و ترا فرموده است که بعد از وی اقتدا کنید بمن و عمر
و طاعت من بر تو واجبست و من ترا چنین میفرمایم و
دستوری خواستن ابوبکر از اسامه دلیلست بر آنک این
حدیث موضوعست و اصل ندارد و انکار موضوعات بر اهل
دین تشنیع نباشد **حدیث** چهارم آنک کویند رسول
صلی الله علیه و آله کفت ما صبّ الله شیئا فی صدری من علم
الا و صببته فی صدر ابی بکر کویند رسول صلی الله علیه و آله

کفت هیچ چیزی خدای تعالی در سینهٔ من از علم ننهاد الا من آنرا
در سینهٔ ابو بکر ریختم بدانک این حدیث از دو وجه متناقض
است اول انک اتفاقست امة را که ابو بکر بر منبر کفت
اَقیلُونِی ولستُ بخیرکم و علی فیکم مرا اقالت کنید که من بهتر از شما نیستم
این سخن راست کفت یا دروغ اکر دروغ کفت کسی که بر منبر رسول
بحضور صحابه دروغ کوید امامت را نشاید و اکر راست کفت
رسول بزعم شما علم در سینهٔ ابو بکر نهاد و ابو بکر کفت من
بهتر از شما نیستم ابو بکر قدر علم نمی دانست زیرا که خدای تعالی
میفرماید هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ اکرچه
بلفظ استفهام میکوید معنیش این بود که هرکز عالم با جاهل
برابر نباشد و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که خواب عالم
عبادتست پس اکر رسول این سخن کفته بود و ابو بکر کوید نه
من بهترم از شما این جهل بود بقدر علم و جاه رسول زیرا که
چون علم رسول جمله باوی باشد و او از دیکران بهتر نبود رسول
نیز بر دیکران فضل نبود بلک این معنی طعن بود در رسول
صلی الله علیه و آله زیرا که آنچه خدای تعالی بدو داده بود از
علم بکسی دهد که نه از اهل آن باشد که اکر اهل آن بودی قدر
علم دانستی و شاعر کوید ٭ بیت ٭
فَمَنْ مَنَحَ الجُهَّالَ عِلْماً اضاعَهُ ٭ وَمَنْ مَنَعَ المُسْتَوجِبِینَ فَقَدْ ظَلَم ٭

بلکه این

بلک این معنی بباری تعالی حاشا صم باز کردد زیرا که کسی را
بنبوة و رسالة فرستد که علم ضایع کند وجه دوم آنک
اتفاقست که در فضایل ابو بکر جماعتی یاد کرده اند که او در حال
نزع کفت چند چیز نپرسیده ام از رسول صلی الله علیه و آله
کاشکی پرسیده بودمی اول انکه معنی کلاله چیست دوم
انک معنی اب چیست سیم انک میراث جد چندست اکر
رسول کفته بودی که آنچه خدای تعالی در سینهٔ من نهاد
من در سینهٔ ابو بکر نهادم اکر ابو بکر رسول را صادق میدانست
درین حدیث سوال ابو بکر جهل بودی زیرا که اکر رسول
دانستی ابو بکر هم دانستی و سوال کردن از کسی که معلوم
بود که آن می داند جهل بود و اکر ابو بکر معلوم بود که رسول
صلی الله علیه و آله می دانست و با ابو بکر نیاموخت پس حدیث
که روایت کنند که رسول کفت که هرچه خدای تعالی در
سینهٔ من نهاد من در سینهٔ ابو بکر نهادم دروغ بود
سری دیکر آنکه در حالت نزع ندامت میخورد که چرا از رسول
نپرسیدم که جد را چه میرسد دلیل بود بر انکه هر حکم
که ابو بکر در امارت خویش میکرد در میراث جد همه عمیا
بود نه بر حقیقت سری دیکر آنکه کویند ابو بکر را شصت
و سه سال بود که بمرد و از عرب عربا بود و ندامت میخورد که

معنی کلاله واب نپرسیدم پس حکم در کلاله واب هم بعینه باشد
والعجب که اگر از کودکان کتاب بلاد عجم بپرسند که
معنی کلاله چیست در حال بگویند دلیل بر آنکه این حدیث
موضوعست اگر گویند اقیلونی ابوبکر بر طریق تواضع
گفت نه از حقیقت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت
مرا فضل منهید بر یونس بن متی گوییم این حدیث هم موضوعست
بمثل آنک از پیش یاد کردیم از بهر آنک خلاف قرآن و اخبار رسول
علیه السلام و اجماع امتست اما آنک خلاف قرآنست خدای
تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل
عمران علی العالمین و یونس علیه السلام از عالمیان نیست آدم
و نوح و آل ابرهیم و آل عمران از یونس بهتر باشد و نیز میگوید
تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض چون خدای تعالی ویرا
تفضیل نهاد نشاید که رسول صلی الله علیه و آله گوید مرا
بر یونس تفضیل منهید اما آنک خلاف اخبارست
رسول صلی الله علیه و آله میگوید من سید فرزند آدمم
نه بفخر میگویم و میفرماید که آدم و هر که زیر آدم است
روز قیامت در تحت لوای من باشند و من بدان فخر نمی آورم
و میفرماید که اگر موسی بن عمران زنده بودی ویرا تبع من
بایستی بودن و خدای تعالی فرمود که موسی را برگزیدم بر عالمیان

و موسی بهتر از یونس و رسول بهتر از موسی و جملهٔ انبیا چگونه
گوید که مرا بر یونس فضیلت منهید اما آنک خلاف اجماعست
اتفاقست که رسول صلی الله علیه و آله از انبیا بهتر
و اصحاب شریعت بهتر از رسل که نه اصحاب شرایع بودند
و اولو العزم بهتر از جملهٔ خلایق و اولو العزم پنج بودند
نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم
و محمد باجماع امت بهتر از جملهٔ انبیاء و رسل پس درست
شد که این حدیث موضوعست و دروغ بدانک اکثر
موضوعات در زمان بنی امیه وضع کردند چون معویه
بفرمود بعمال تا هر کجا که شیعهٔ امیر المومنین باشند
یا کسی که فضل امیر المؤمنین و اهل البیت گوید یا روایت
کند او را بکشند و عمالش بدان قیام نمودند آنگاه جماعتی
را زر میدادند تا وضع احادیث میکردند در حق بنی امیه
علیهم اللعنة و مناقبی که رسول صلی الله علیه و آله در حق
اهل البیت گفته بود بدل میکردند و آنچه در حق ایشان
گفته بود بدل میکردند بمناقب چون آن بسیار شد بفرمود
تا مناقب شیوخ ابوبکر و عمر و عثمان جدی وضع کردند
و آنها را بنوشتند و بشهرها فرستادند و عمال را بفرمود
تا معلمان را زر میدادند و ایشانرا بفرمودند تا لوح کودکان

از روی قرآن می‌نوشتند احادیث دروغ و تعلیم میدادند
چون کوهای بزرگ می‌شد می‌گفت أخبرني استاذي عن
ابي هريرة يا انس يا عمرو عاص يا معاويه يا از ديگر اصحابي كه
میخواست و نود و سه سال که ملک بنی امیه بود بدین
طریق روایت موضوعات میکردند و در دنیا پراکنده کردند
و املا میکردند و میخواندند چون دوره ببنی العباس رسید
اصحاب بیشتر میان موضوعات متقدمان و غیر متقدمان فرق
نتوانستند کردن الا اندک پس اعتماد بر قول متقدمان
کردند و آنها را جمله صحیح نام کردند امثال این حدیثها که از
پیش یاد کردیم و نیز ایشان را علم باصول دین و تفسیر نبود
بظاهر رفتند و گفتند تاویل حرام بود جز خدا کس نداند
لاجرم قومی را در ضلالت افکندند چنانک دفع آن بر علماء
متعذر است **حدیث** پنجم رسول صلی الله علیه و آله
گفت ما نفعني مال مثل مال ابي بكر يعني هيچ مال مرا چنان سود
نداشت که مال ابو بکر دختر زنی بمن داد و چهل هزار دینار
بر من نفقه کرد بدانکه درین کلمه یک سخن راستست
و باقی دروغست اما آنچه راستست شک نیست که عایشه
زن رسول بود و باقی دروغست هر که چهل هزار دینار خرج
کند وقت و موضع آن بر مردم خافی نباشد و وطن رسول که

بود یا مدینه در کدام جای این مال صرف کرد اگر گویند در مکه
پیش از هجرت از دو حال بیرون نیست یا پیش از اسلام
یا بعد از اسلام پیش از اسلام محال بود که او مال بر رسول صلی الله
علیه و آله صرف کرده باشد و رسول عیال ابو طالب بود
و ابو طالب رئیس و حاکم بود و اگر بعد از اسلام بود خلاف
نیست نزد اهل سیر و تواریخ که در سنه خمس و عشرين
از عمرش خدیجه را زن کرد و خدیجه را مال عظیم بود چنین
گویند که در مطبخ خدیجه چهل هاون زرین بود و چون
رسول را چهل سال تمام شد وحی بر و آمد و ابو بکر در سال
چهل و ششم از عمر رسول صلی الله علیه و آله ایمان آورد
دلیل برین آنست که رسول گفت که ملئکه شش سال و بروایتی
هفت سال بر من و علی صلوات فرستادند که نه گفتند یا رسول الله
سبب چه بود گفت شش سال از مردان جز از علی با من نماز
نکرد پس از اسلام ابو بکر هفت سال مقام رسول در مکه بود
و رسول هیچ لشکری بجائی نفرستاد که محتاج مال بود و یاران
بسیار داشت و آن قدر که ایمان آورده بودند جعفر
طیار را بدیشان امیر کرد و ایشان را بحبشه فرستاد
و باتفاق اصحاب تواریخ که خدیجه و ابو طالب هر دو
زنده بودند تا اول سال هجرت و میان خدیجه و ابو طالب

قومی گویند سه روز بود و قومی گویند سی و سه روز بود اول
خدیجه از دنیا بیرون رفت پس ابو طالب متوفی شد رسول را
آنکه از مکه هجرت بایست کردن **دلیل** بر صحت این قول
خبر رسول الله صلی الله علیه و آله است که گفت در عمر من سالی
سخت تر از آن نگذشت گفتند از بهر چه یا رسول الله گفت از بهر
آنک خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابو طالب متوفی
شد و بعد از موت ابو طالب مرا از وطن رحلت می بایست کرد
و چون خدیجه از دنیا برفت مال خدیجه از آن رسول صلی الله
علیه و آله بود و فرزندانش محتاج مال ابو بکر نبودی و اگر نیز
محتاج بودی ابو بکر را مالی نبود که بروی صرف کردی و نزد اصحاب
تواریخ مشهورست که ابو قحافه مزدور عبد الله بن جدعان
بود که او را بمزد گرفته بود هر روز بچهار دانگ درمی و بدان
طعام که در جفنها باقی ماند و عبد الله بن جدعان منعم بود هر
روز طعامی بسیار بپختی و ابو قحافه را بر بام خانه فرستادی
و منادی میکرد تا خلق بیایند و طعام بخورند چون طعام
خورده بودندی و باز گشتندی آن طعام که در بن کاسهای
مهمانان عبد الله بن جدعان بماندی بخانه بردی از بهر عیال خود
فکیف که عرب از اهل حمیت باشد و امیر المؤمنین علی علیه
السلام درین معنی در مفاخرت خود در قصهٔ دراز یاد کرده است

تا آنجا

تا آنجا که گفته است ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
سادات قریش و کرمای ایشان نه چنانک مزدور عبد الله بن
جدعان بود که منادی بر طعام وی میکردی باجرت هر روز
بچهار دانگ درمی و آنچه در بن جفنها بماندی و بدین ابو قحافه
را میخواهد و شاعر گوید در حق ابن جدعان

له داع بمکة مستعمل و آخر فوق دارته ینادی
الی بعید من الشیزی علیها لباب البر یلبک بالشهاد

و قومی گویند ابو بکر مصطفی بود و ابو قحافه منادی گر
چنانک یاد کردیم چون حال ابو بکر چنین باشد مال از کجا
آورد که چهل هزار دینار خرج بر رسول صلی الله علیه و آله
صرف کند این معنی هیچ عاقل قبول کند پس باطل باشد که
ابو بکر در مکه چیزی صرف کرد اگر گویند در مدینه بود که
آنجا صرف کرد اصحاب سیر و تواریخ و احادیث دانند که
ابو بکر بمدینه رسید و جملهٔ صحابه محتاج معاونت انصار
بودند بمال و مسکن و چون رسول صلی الله علیه و آله را
فتوح و غنایم حاصل شد رسول از مال غنایم بدیشان میداد
و اگر چه رسول داشت بمردم میداد و فقر او اختیاری
بود نه اضطراری ایشان همه وقت روایت کنند از شیوخ
خود که رسول صلی الله علیه و آله در احیان طلب طعام کردی

ابوبکر و عمر دیکر مهاجر کفتندی که سه روز است که طعام بشکم ما
نرسیده است هر انکس که سه روز طعام نیابد چکونه چهل
هزار دینار خراجی بر کسی تواند صرف کرد اما وقاحت این قوم
بحیثیت ازانست که ترك خرافات و محالات چنین نکنند و نیز
اتفاقست متقدمان را و اصحاب حدیث را که چون یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقه فرود
آمد جمله مهاجر و انصار نشسته بودند و هیچ کس با رسول
صلی الله علیه و آله سخن نکفت تا امیر المؤمنین علی علیه السلام
یك دینار بداد و دوازده درهم بصدقه داده بود آیة أَأَشْفَقْتُمْ
ان تقدموا بین یدی نجویکم صَدَقَاتٍ و این آیة اول را منسوخ کرد
و آیة او آیتی است که از امت جز از امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان
کار نکرد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده‌اند مخالف
و مؤالف که کفت بخدائی که هیچ کس پیش از من بدین آیت کار نکرد
بدانك ابوبکر در ان حال انجا حاضر بود اکر قادر بود بر درهمی
و با رسول سخن نکفت تا درهمی بصدقه نباید دادن هرکه ابخل
بدین غایت باشد که با رسول سخن نکوید تا درهمی وی را بصدقه
نباید دادن چکونه هزار دینار خراجی خرج رسول کند و اکر سخن
از بهر آن با رسول نکفت که بر درهمی قادر نبود هر که بر درهمی قادر
نبود چهل هزار دینار خراجی چکونه صرف تواند کرد حدیث

ششم

ششم انکه کویند رسول کفت صلی الله علیه و آله که ابوبکر و عمر
سید کهول اهل بهشت اند و هم ایشان روایت کنند که
رسول صلی الله علیه و آله کفت که اهل بهشت در بهشت بوند
امرد موی بروی ایشان و مکحل باشند و چون در بهشت

نباشد

امرد باشند و مکحل نباشند ایشان سیدان که باشند و این
دروغ خود راست بود لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان
کهلان باشند نه انجوانان و پیران و امردان زیرا که اکر امام
جمله خلائق بودندی سیدان جمله بودندی اکر کویند امامان
کهول بودند فساد مذهب خود ظاهر کرده باشند زیرا که
اقرار بود که بدانك ایشان نه امامان بودند و اکر کویند امام
جملهٔ خلائق بودند کوییم سید در کلام عرب رئیس بود
و در ریاست هیچ به از امامت نیست و اکر ایشان امامان کهول
و غیر کهول بودندی رئیسا بودندی جمله را و چون رئیسان
جمله باشند نه تنها سیدان کهول بهشت باشند و نیز چون
ایشان سید جملهٔ خلائق باشند و رسول کوید سیدان
کهول اهل جنة اند حق ایشان نقصان کرده باشد و جایز
نبود که رسول صلی الله علیه و آله نقصان کسی کند در چیزی
که اشرف منازل ایشان باشد پس درست شد که این حدیث
موضوعست و نیز ایشان را لازم شود که در حق امامان خود

وصحابه بکارنا سزا کفته باشند زیراکه بهشتی که ایران کویند باشد دنیا است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله کفت الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر واین معنی در حق ایشان جایز نبود پس این حدیث قطعا دروغ باشد **حدیث** هفتم کویند رسول صلی الله علیه وآله کفت دیدم بر ساق عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ابو بکر الصدیق وعمر الفاروق وعثمان ذو النورین سبحان الله خدای که خلق آفرینند وایشانرا خسارت بدین عقلی باشد که دروغها بدین زشتی بر خدای تعالی ورسول صلی الله علیه وآله بندند که خدای تعالی نام خود ونام پاک مطهر معصوم که از همه صغایر وکبایر وسهو ونسیان بری است بر ساق عرش نویسند ونام کسی با این قرین کرده اند که چهل سال سجده بت کرده باشد وبنعمتهای باری کافر بوده باشد در چهار دانک عمر خویش وخدای تعالی میکوید انما المشرکون نجس ونام ایشان بر ساق عرش نویسد پس اکر یکی را سیصد سال عمر ودویست سال بت خواهد پرستید وصد سال مسلمان باشد وعبادت کند باید که نام او بر بالای عرش نویسند از بهر آنکه اکر موجب این منزلت کفر بود دویست سال مشرک بود وایشان چهل سال واکر موجبش ایمان بود او صد سال مؤمن بود وایشان بیست سال وهر که روا دارد که دروغ بر خدا ورسول

صلی الله علیه وآله بندد از این زیادت هم توان کفت اعاذنا الله من الخذلان **حدیث** هشتم کویند رسول صلی الله علیه وآله روزی بدر کفت اکر عذاب فرو آمدی جز از عمر کسی از آن خلاص نیافتی بدانکه اکر واضع این حدیث را دین بودی وایمان برسول صلی الله علیه وآله داشتی روا نداشتی که کوید روز بدر عذاب فرو آمدی رسول واهل بیت وصحابه جمله هلاک شدندی والا عمر خلاص یافتی وعمر در چندین مسئله وچند موضع حکم کرده وخطا کرده بود وامیر المؤمنین علی علیه السلام به اصلاح آورده باشد وعمر کوید اکر علی نبودی عمر هلاک شدی والعجب عمر را این منزلت باشد نزد خدای تعالی که رسول صلی الله علیه وآله هلاک شود وعمر نجات یابد بایستی که عمر را برسالت فرستادی اما زندیقی که این روا دارد از قرآن وسنت واجماع امت با او سخن کفتن هیچ فائده بود اما آیة قرآن وحدیث واجماع امت از بهر آن یاد می کنیم تا دیکران معلوم شود که واضع این حدیث ایمان بخدا ورسول نداشته است اما قرآن خدای تعالی میفرماید ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون کفت خدای تعالی ایشانرا عذاب نکند تا مادام که تو در میان ایشان باشی وایشانرا عقاب نکند تا مادام که استغفار کنند اما سنت رسول صلی الله علیه وآله

میفرماید که النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض
فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء واذا ذهب اهل بیتی
ذهب اهل الارض رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که یعنی
ستارگان امان اهل سما اند واهل بیتی من امان اهل زمین
چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند وچون اهل بیت من
نمانند اهل زمین هیچ نمانند وچون اهل بیت امان اهل زمین
اند با رسول هلاک شدندی عمر چگونه نجات یافتی والعجب اگر
ایشان را با اهل بیت وفضلشان ایمن نبود وتابع ایشان را
هرکرا ایمان نبوده آخر نزد ایشان ابوبکر وعمر فاضلتر وعمر در
معاذ می گوید لولا معاذ لهلک عمر پس چگونه روا باشد که
ابوبکر ومعاذ هردو هلاک شوند وعمر نجات یابد اما
اجماع امت خلاف نیست میان امة که رسول صلی الله علیه وآله
مهتر وبهتر انبیاء است علیهم السلام ورسول صلی الله علیه وآله
میگوید لحمک لحمی ودمک دمی گوشت تو گوشت منست وخون تو
خون منست ومیگوید فاطمه ز پارهٔ منست ومی گوید
حسن وحسین جگر گوشگان منند پس چگونه عمر نجات
یابد وخیر الانبیاء ورسل با جمله اهل بیت که بهترین خلق
اند همه هلاک شوند ودرین حدیث اثبات قول فرقت
صوفیان کردند که ایشان گویند اولیاء بهتر از انبیاء ورسل اند

وعمر را از اولیاء دانند پس ازین جهت او را تفضیل نهادند بدانک
اینجا هم کور شدند واز نقص احتراز نکردند از بهر آنک شک
نیست که ابوبکر نزد ایشان فاضلترست از عمر چون عمر
اولی بود از ابوبکر پس چگونه روا باشد که ولی را که فاضلتر
بود هلاک کند ومفضول را نجات دهد **حدیث**
هم گویند که رسول صلی الله علیه وآله گفت هرگز وحی تاخیر
نکرد از آمدن بمن الا که من پنداشتم که بعمر فرستادند بدانک
اگر جملهٔ اعدای دین خواهند که درین تخلیط وفساد کنند
چنانک بنی امیه کردند هرگز ایشان را میسر نشود خدایا تو
عذاب ایشان در دنیا وآخرت مضاعف گردان اگر این حدیث
درست بود لازم آید که رسول در قرآن کرده باشد زیرا که
خدای تعالی میفرماید واذ اخذ الله میثاق النبیین چگونه
روا باشد که میثاق ازو فرا گرفته باشد برسالة واز رسالت
معزول کند وآنرا که میثاق نگرفته باشد برسالت فرستد
دوم آنک روا باشد که کسی را که در بیشتر عمر او سجده بت
کرده باشد برسالت فرستد روا بود که انبیا ورسل با تقدم
هریکی مدتی سجده بت کرده باشند انکه ایشان را برسالت
فرستد سیم آنک لازم شود که در رسالت خود بشک
بوده باشد [illegible]م در آیه می گوید لیظهره علی الدین کله زیرا که

هیچ شب بر نکذشته باشد که وحی بدو نیامده باشد الا که اورا
خاطر چنان بود که باشد که فردا مکر وحی بعمر آید پس در هر دم
منتظر عزل بود جاهل باشد و جاهل رسالت را نشاید
و خدای تعالی میفرماید ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین
و هر که جاهل بر کزیند و برسالت فرستد که معزول می باید کرد
صانعی را نشاید و نه حکیم بود تعالی الله عما یقول الظالمون
هر کرا این اعتقاد بود کافر باشد چهارم چون عزل انبیا علیهم
السلام حاشا جایز بود روا باشد که رسل و انبیا را از رسالت
معزول کرده باشند پیش از نبوة ایشان و اکرچه معاز سپیل
بود پس بر افعال ایشان اعتماد نبود **حدیث** دهم
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اکر مرا برسالت نفرستادندی

عمر را فرستادندی

بدانک آنچه در حدیث نهم کفتیم درین حدیث لازم می شود
و زیادت بران است اینست که میفرماید که وما ارسلناك الا رحمةً
للعالمین یعنی ما نفرستادیم ترا الا رحمت عالمیان باشی اکر
این حدیث راستست این آیة دروغ بود از بهر آنکه عمر از جملهٔ
عالمیانست و چون برسالت محمد رسالت از عمر فوت شده
باشد رسول صلی الله علیه و آله رحمة عمر نبود بلك زحمت
و عذاب او باشد که بوجود محمد صلی الله علیه و آله عمر از منصب
رسالت محروم کرده لازم شود که عمر رسول را هرکز دوست

نداشته

نداشته باشد از بهر آنك عمر روزی قاتل زید خطاب را کفت
من ترا هرکز دوست ندارم کفت چرا منع کنی از عطا کفت نه
قاتل کفت پس هیچ باك نیست پس قاتل برادرش را برکفر
کشتی دشمن می دارد لازم بود که از رسول هرکز راضی نبود
که اکر وجود رسول نبودی عمر مرسل بودی و با وجود رسول
از منصب رسالت محروم شد و شیعهٔ عمر خواستند که
از بهر عمر منقبتی وضع کنند از جهل مثلبه وضع کردند عظیم
نیکو کفته اند که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل **حدیث**
یازدهم کویند رسول صلی الله علیه و آله کفت شیطان از
سایهٔ عمر بکریزد بدانکه اول چیزی که ایشان را لازم شود
تکذیب قرآن از بهر آنکه عمر در اکثر عمر خود بت را سجده
میکرد و خدای تعالی میفرماید و زین لهم الشیطان اعمالهم
و کفت و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالاً بعیداً و امثال
این در قرآن بسیارست والعجب که ایشان کویند شیطان
جملهٔ انبیا را در احیان از راه بیفکند است و ازین عجبتر کویند
در عمار کفر در زبان پیغمبر انداخت و رسول بخواند ایشان را
لازم شود که عمر بهتر از رسول و جملهٔ انبیا و رسل باشد
و نزد ایشان هیچ رسول از کید الشیطان رهایی نیافته
است و شیطان از سایهٔ عمر بکریزد این فضیلت جز عمر

[...]ن دیگر را بوده است و بطلان آیة دیگر بدین حدیث از
[آ]نکه اتفاق است که از اهل تفاسیر و ارباب احادیث و اصحاب
[تو]اریخ که روز احد جمله اصحاب بگریختند الا امیر المؤمنین علی ع
[ع]لیه السلام و عباس و ابو سفیان بن الحارث و ربیعة بن الحارث
[ی]عنی بنام یمن ابو بکر و عمر با جمله صحابه بهزیمت رفتند و خدای
[تع]الی در قرآن میفرماید که إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى
[الجم]عان إنما استزلهم الشيطان ببعض ما كسبوا یعنی کسانی که
[به]زیمت رفتند آن روز که جمع کفار و اسلام بهم رسیدند شیطان
[ای]شان را از راه بیفکند اگر این حدیث درست چرا شیطان
[ه]ر روز احد از عمر بنگریخت و شیعة عمر از عمر روایت کنند
[که] من در آن روز در هزیمت در آن کوه میدیدم مانند بز کوهی
[و] لفظ عمر اینست که اعدو فی الجبل مثل اروی مگر آن روز
[?]سایه خود بمدینه رها کرده بود **حدیث**
دوازدهم گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت الحق
ینطق علی لسان عمر حق سخن گوید بزبان عمر و هم ایشان
روایت کنند که عمر گفت که هرگز من در دین چنان بشک
نیفتادم که در روز حدیبیه چون رسول صلی الله علیه
و آله با اهل مکه صلح خواست کرد عمر تند شد و از خشم
رسول صلی الله علیه و آله گفت این آنست که تو ما را وعده دادی

که ما در مکه رویم و بدین روز قرآن میخواند که رسول صلی الله
علیه و آله گفته بود که جبرئیل علیه السلام وحی آورد که
لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ
اللَّهُ رسول صلی الله علیه و آله چون سخن عمر شنید گفت من
نگفتیم که امسال در مکه رویم چون رسول الله صلی الله علیه
و آله مکه بگشود بدر سقایة حاج بایستاد و گفت عمر کجاست
او را بخواندند رسول صلی الله علیه و آله گفت در مسجد حرام آمدیم
یا نه عمر چون اثر خشم رسول در روی رسول صلی الله علیه و آله
بشناخت گفت پناه می گیرم بخدا از خشم خدا و رسول او و غرض
واضع این حدیث آن بوده است که رد آیة کند و تکذیب رسول
صلی الله علیه و آله اثبات کند و همچنین ایشان روایت کنند
که عمر روزی بر منبر گفت هر که مهر زن بیش از چهار صد
درم کند ویرا ادب کنم پیرزنی برخاست و این آیة برخواند
وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا
فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا اگر زنی رها خواهی کرد یا دیگری
خواهی کرد اگر قنطاری بدو داده باشی باز نستانی و تو میگویی
که از چهار صد درم زیادت کنید من شما را ادب کنم عمر
بدین لفظ گفت كُلُّكُمْ أَفْقَهُ مِنْ عُمَرَ حَتَّى الْعَجُوزُ از جمله حقها
مگر یکی این بود و نیز شیعه عمر روایت کنند که روزی عمر

[بـ]گذشت کودکان بخاک بازی میکردند عمر گفت ازان وقت
[کـه] از شما مفارقت کردم خیر ندیدم کودکی در میان ایشان
[آو]از داد و گفت رسول را دیدم و این سخن میگوییی دیدار رسول
[بهـ]تر بن چیزهاست عمر مشتی خاک برگرفت و در دهن خود
[کر]د و گفت همه کس از عمر عاقل تراند تا کودکان
[ا]ین جمله از حقها بود که بر زبان عمر رفت و این حدیث
[د]است بودیی یعنی قول رسول صلی الله علیه و آله بر زبان
[عمـ]ر رفتن آن بود که عمر گفته است سیزده بار لولا علي
[لهـ]لك عمر اگر امیر المؤمنین علي علیه السلام نبودیی عمر
[هـ]لاك شدیی و شك نیست که این سخن حقست
[طعن بیست و] سیزدهم گویند زبان عمر شیطان خلق را
[از فـ]ـواحش و عصیان مغرور دی بدانك معلوم نیست کهاین
موضوع بر رسول صلی الله علیه و آله بسته اند یا نه و گوییند
[ا]ز بهر آن خلق را بر عصیان نمی داشت که می ترسید که عمر
[ا]زان نهی کند و تا قیامت بماند و آنچه عمر ازان نهی کرده باشد
خلق بدان مشغول نشوند بدانك اگر در همه موضوعات فضیحت
[و ر]سوا شدند اما این از آنچه پیش گذشته زشت ترست
از دو وجه وجه اول آنکه خدای تعالی صد و بیست
و چهار هزار از انبیا و رسل بخلق فرستاد و صد و چهار کتاب

و جمله خلق را بخدایی خوانند و از کفر و عصیان و جور
و ظلم نهی کردند شیطان منزجر نشد و بیشتر بنی آدم را
گمراه کرد تا حدی که بعضی را بکشتند و زکریا علیه السلام
در درخت بدو نیم کردند و قول خدا و انبیا و رسل ایشان را نفعی نبود
و از خدا نترسید و از عمر می ترسید شیطان این عجب حالت
وجه دوم انك شك نیست که زمان عمر چنانك پیش
ازان خلق بفساد و دزدیی و زنا مشغول می بودند جمله
فساد که در عالم می بود در زمان عمر نیز بود و اگر نه عمر از
بهر چه درّه در دست گرفته بود و چون شیطان منزجر
بود درّه را هیچ فائده نبود و شیعه عمر روایت کنند
از ابو شحمه پسر عمر بزن جهود عاشق شد خمر خورد و با
زن جهود فساد کرد عمر او را حد بزد چون نود و نه درّه
زده بودند پسرش بمرد بعد از موت پسر تازیانه دیگر بزد
تا صد تمام شد درین حکایت سه مثالب در حق عمر اثبات
کردند اول آنکه شك نیست که پسر پیدا تر و نزدیکتر
از اجانب بود چون شیطان در فتنه افگندن عمر از عمر
نترسید و رعایت او ترك کرد از بهر اجانب از عمر ترسد
و میان خلق فتنه نکند دوم آنکه بر ابو شحمه دو حد
واجب بود یکی حد خمر و دوم حد زنا بیش از یکی نهی کنند

که او را بزد وصد تازیانه از بهران گویند یعنی خمر خورده بود
وزنا کرده حد داخل یکدیگر کرفت واین جهلست زیرا که حد خمر
جلد وحد زنا جدا زنند وچون نه یک جنس باشد بتداخلشان
روا نبود سیم آنک گویند که بعد از مرگ تازیانه بنود واین
نسبت جهل بود که بعمر میکنند زیرا که حدود از تکالیف شرعی
است چون مرگ حاصل شد تکلیف منقطع شد وچون تکلیف
منقطع شد اقامت حدود کردن جهل بود واز وجه دیگر
این خلاف قول قرآنست زیرا که اتفاقست که در زمان عمر
در دیار اسلام وکفر خمر می خوردند وزنا کردند وقمار
میباختند وخدای تعالی میفرماید که انما یرید الشیطان ان یوقع
بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر چون خمر وزنا
از دامهای شیطانست چگونه در زمان عمر فسا ونکرده باشند
حدیث چهاردهم گویند عمر لشکر بنهاوند
فرستاد وامیر ایشان ساریه بود که کفار کمین کرده بودند
عمر بدانست از مدینه آواز داد از منبر که یا ساریه الجبل
الجبل ساریه پناه با کوه بر تو غا ذا انک داد بدانک جمیله
اجماع امتست که قومی آنک از مکه نزد رسول آمدند در مدینه
بودند هوای ایشان مدینه موافق طبع ایشان نبود رنجور شدند
رسول صلی الله علیه وآله فرمود تا پیش اشتران ضالّه صدقه

روند و شیر و بول

روند وشیر و بولشان بیاشامند چون بدانجا رفتند وشیر
وبولشان بیاشامیدند رنج زایل شد راعی را بکشتند
واشتران براندند وقصد مکه کردن جبرئیل بپیش پیغمبر علیه السلام
آمد ورسول را خبر داد رسول صلی الله علیه وآله کسان فرستاد
وازدنبال ایشان وایشان را بیاوردند چنانک در کتب تواریخ
مسطورست ومیان اشتران ومیان رسول یک روزه
راه بود یا دو روزه راه بود تا جبرئیل علیه السلام معلوم
رسول صلی الله علیه وآله نکرد وی را معلوم نشد واز مدینه
تا نهاوند هفتصد فرسنگ راه باشد عمر بدید وآواز کرد
این حال بو العجب ودرین معجز عظیم اثبات کردند که رسول را
صلی الله علیه وآله نبود اول آنک عمر از مدینه تا نهاوند بدید
دوم آنک از مدینه آواز کرد آوازش بنهاوند رسید این
هر دو معجزه رسول را صلی الله علیه وآله نبود از یک روزه
راه مدینه تا پیش اشتران صدقه معجز سیم آنک
ساریه آواز عمر بشنید واین معجزه رسول را صلی الله علیه
وآله نبود زیرا که چون اول جبرئیل علیه السلام پیش وی آمد
رسول از آن وهراسان شد تا آنکه او را بچشم سر بدید زیرا که
اول او را باز ندانست که ملک است یا دیو خدیجه گفت
چون بیاید مرا خبر کن چنانکه از پیش یاد کرده ایم

خدیجه را خبر کرد خدیجه سر برهنه کرد جبرئیل ناپدید شد بکفت برفت
خدیجه کفت ملکست نه دیو وساریه اواز عمر بشنود واورا
شك نیفتاد **حدیث** پانزدهم کویند رسول الله
صلی الله علیه وآله کفت اکر ابو بکر را نصب کنی اورا قوی یابی
در دین ودر نفس ودر روایتی دیکر کویند در دین قوی یابی
ودر نفس ضعیف بدانك این هر دو روایت متضاد اند وروایت
دوم از بهر آن وضع کردند که خیال ایشان آن بود که هر که در دین
قوی بود ودر نفس ضعیف فاضلتر از آن بود که در هر دو قوی
باشد واین ضعف ضعف قوة باشد بود واما ضعف رای واین
هر دو در حق امام نقص بود وناقص چکونه در دین قوی بود
واز وجه دیکر این حدیث باطل بود زیرا که ایشان روایت کنند
که عمر کفت کاشکی من موی بودمی بر سر ابو بکر ودر کارهای
خیر کوشیدمی که بر ابو بکر سبق بردمی چون نظر کردمی هیچ
کار نبودی که من کردمی الا که ابو بکر بدان سبق بودی بر من
وشك نیست که عمر در نفس خود قوی بود نه ضعیف پس
روا نباشد که قوی همه وقت قصد آن کند که سابق بود بر
ضعیف وضعیف بر قوی سابق بود نیز آنك تقصیر کند
ودیکر آنك اکر این حکایت درست بودی عیبی در عمر درست
کرده باشد از بهر آنك کویند عمر کفت همیشه قصد کردم که

سابق باشم

سابق باشم بر ابو بکر واین ذم بود نه مدح ونتوانستم دلیل
بر آنك ذم است قول رسول صلی الله علیه وآله میفرماید الحسود
فی النار میکوید حسود در دوزخ باشد ونیز نزد ایشان
آنچه ابو بکر میکرد خدای تعالی در وی آورید وچون عمر را
حسد بودی بر فعلی که ابو بکر میکرد ممکن بود که ویرا حسد
بود بدانچه بر رسول صلی الله علیه وآله داده بود
کویند رسول صلی الله علیه وآله کفت عشرة فی الجنة یعنی
از یاران من ده در بهشت باشند واین حدیث از ده وجه
باطلست اول آنك این حدیث سعید بن زید بن نفیل
روایت میکند واو یکی از عشره است وهر که نه معصوم
بود هر دعوی که او کند اورا بینة باید دوم آنك مهاجر
وانصار خون عثمان حلال داشتند ودر خون او شریك
بودند ونشاید که مهاجر وانصار چون اهل بهشت حلال
دانند یا بر قتل او رضا دهند سیم آنك ابو بکر در وقت
مرك تکذیب سعید کرد وبعایشه کفت هلك ابوك هنا
رسول الله معرضا عنی یعنی پدرت هالك شد اینك
رسول خدای روی از من بکردانیده است عایشه این سخن
با عمر بکفت عمر کفت زنهار این سخن با کس مکوی
شما قومی باشید که در حال نزع هذیان بسیار کویید واهل

بهشت را در حالت نزع احوال بر ایشان روشن شود و بهشت
و نعیم آن به بینند نکوبند که هلاك شدیم اگر کسی این
دعوی مصدق ندارد و بعوض عمر این نگفته باشد باید که
تصدیق آن بکند که از این عظیم تر گفته است در صحیح
بخاری آورده اند و در ملل النحل همین نقل کرده اند که چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله بصحابه گفت ائتونی بدواة
وقرطاس اکتب لکم کتابا ان لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذ
بیارید تا چیزی بنویسم شما را تا بدان کار کنید و هرگز گمراه
نشوید عمر گفت دع الرجل فانه لیهجر بگذار که این مرد یعنی
رسول خدای بیهوده میگوید نعوذ بالله چهارم
آنکه عمر بن بنزدیك آنکه میمرد تکذیب سعد کرد گفت
کاشکی عمر را مادر نزادی کاشکی بدنیا بقوتی قناعت کرده
بود و ایشان گویند اولیا از احوال آخرت باخبر باشند
نشاید که کسی که رسول گوید که او اهل بهشت است در حال
موت این سخن بگوید که عمر گفت پنجم آنکه اگر حدیث
درست بودی عثمان در یوم الدار بر صحابه حجة گرفتی
و گفتی رسول گفته است که من از اهل بهشتم و اهل
بهشت چیزی نکنند که خلاف شریعت باشد پس شما
ظالم باشید که میگوئید که خود را از خلافت خلع کن

ششم طلحه و زبیر با علی علیه السلام مصاف کردند و هر یك
را قصد آن بود که خصم را قهر کنند لازم آید که ایشان قتل
اهل بهشت روا داشتند و نزد ایشان فرقی نبود میان
اهل بهشت و اهل دوزخ هفتم آنکه چون صف
برکشیدند روز حرب جمل زبیر از قلب فرا پیش آمد و گفت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است ده کس از اصحاب
من در بهشت باشند و من اهل بهشتم و تو با من جنگ
خواهی کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت این ده کدامند
گفت ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید
و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدة بن الجراح علی علیه السلام
گفت این نه اند زبیر گفت ده از اصحاب گفت در بهشت
باشند امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسید که کدام اند
زبیر همان نه بشمرد بار سیم گفت رسول گفت ده کس
از اصحاب در بهشت باشند علی علیه السلام گفت این
یکی دیگر کدام است این نوبت امیر المؤمنین علی علیه السلام را
در میان آورد و هر چه بشمرد امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت تو این از رسول بشنیدی که من از اهل بهشتم زبیر گفت
شنیدم امیر المؤمنین علیه السلام گفت که گواهی میدهم
نزد خدای عز و جل که من از رسول صلی الله و آله شنیدم

که تو از اهل دوزخی هشتم آنکه اتفاقست که عمر گفت بحذیفه
هل ذکرنی رسول الله صلی الله علیه وآله فی المنافقین مکفت
رسول مرا در میان منافقان یاد کرد یا نه اگر عمر دانستی که
این حدیث درستست این سوال از حذیفه رضی الله عنه
نکردی اگر گویند سوال دلیل نیست بر بطلان حدیث گوییم
اگر بطلان نکند لازم آید که عمر رسول را صادق نمی‌دانست
که اگر صادق دانستی این سوال از حذیفه نکردی از برای آنک
کسی او منافق نه از اهل بهشت بود نهم آنک ابو بکر
در حال آنک می‌مرد گفت کاشکی فجاة را نسوزانیدمی بودمی
واین از دو حال بیرون نیست یا بحق سوزانید یا بناحق اگر
بحق سوزانید نشاید که بهشتی در حال نزع ندامت خورد
برای آنک اقامت حدود کرده باشد وابو بکر نزد ایشان امام
بود و اقامت حدود باجماع بر امام واجب بود و اگر فجاة
را نه بحق سوزانید هر که انسانی را بناحق بسوزاند نه
اهل بهشت بود ونه امامت را شاید دهم قول ابو بکر
در حال نزع گفت کاشکی در سقیفهٔ بنی ساعده بیعت بر عمر
کردمی یا ابو عبیده و من وزیر بودمی بهتر ازآنک من امیر بودم
این از دو حال بیرون نبود یا ابو بکر بهترین خلق بود چنانک
دعوی میکنند یا نه اگر بعد از رسول صلی الله علیه وآله بهترین خلق بود

خلافت بروی متعین باشد وقول آن واجب بود وآنک در حال
موت ندامت خورد که چرا بواجب قیام نمودم امامت را نشاید
ونه از اهل بهشت بود پس بدین ده حجت درست شد که حدیث
عشره موضوعست **حدیث** هفدهم گویند رسول
صلی الله علیه وآله گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر که مرا
بشگفت آورد هیچ مرا منع نکرد در اندرون رفتن الا غیرت عمر
سبحان الله رسول در بهشت کوشکهای خود وانبیا ورسل
واولیا دید واز هیچ عجب نماند الا از آن عمر پس عمر فاضلتر از انبیا
ورسل واولیا باشد از آنک شک نیست که هر که بهتر بود
درجات او عالی‌تر ونیکوتر باشد ونیز چون غیرت عمر مانع دخول
رسول بود در کوشکهای عمر پس عنایت عمر در حق حور
وغلمان ورضوان بیشتر از آنک در حق رسول صلی الله علیه وآله
که دخول ایشان غیرت نخورد واز دخول رسول صلی الله علیه
وآله غیرت خیزد ودر بطلان این حدیث حاجت باطناب نیست
حدیث هجدهم گویند رسول صلی الله علیه وآله گفت
خدای تعالی عثمان را دو نور داده است ایشان اگر بهم دو نور
کجا داد اگر نوری در دنیا داد ونوری در آخرت عثمان را بر دیگران
فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را در دنیا نوری
داده است چنانک گفت: أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ [illegible]

نوراً يمشي به في الناس وكفت ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور
وآن قيامت كفت يوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم
بين ايديهم وبايمانهم وچون اين جملهٔ مومنان ابود عثمان افضل
نباشد بر ديكري چون او وديكران مؤمن باشند اكر كويند
رسول صلى الله عليه وآله خواست كه اظهار ايمان عثمان كند
كويم نزد شما در صحابه بهتر از عثمان بود مثل ابوبكر وعمر ومثل
عثمان بودند چرا اظهار ايمان ومنزلت ايشان نكرد وعثمان را خاص
كرد بذكر نور وايشان از مؤمنان واين از رسول صلى الله عليه وآله
جايز نبود كه يكي را از ميان مؤمنان مشرف كرداند وديكرانرا
فرو كذارد اكر كويند اين نوري بود كه خداي تعالى بعثمان داد
در دنيا وآخرت كويم ابوبكر وعمر را اين نور بود يا نه اكر ايشانرا
داده بود تخصيص عثمانرا فائده نبود واكر نداده بود پس عثمان
فاضلتر از ابوبكر وعمر باشد واين خلاف مذهب شماست ٥

حديث نوزدهم كويند رسول الله صلى الله عليه
وآله كفت عثمانرا اكر دختر سيم داشتمي بتو دادمي واز تو
نكرديدمي بدانك اكر كويند دو دختر رسول صلى الله عليه وآله
زن عثمان بودند وشيعه درين خلاف كنند قومي كويند
دختران هاله بودند خواهر خديجه وايشانرا مادر وپدر
بمرد خديجه ايشانرا بزرك كرد ويرا مادر مي خواندند ورسول را

پدر وقومي كويند دختران خديجه بودند از شوهر اول رسول را
پدر ميخواندند اكر كويند خلاف نيست نزد اصحاب سير وتواريخ
كه رسول را هشت فرزند بود چهار پسر وچهار دختر ابرهيم از
ماريهٔ قبطيه بود وهفت از خديجه سه پسر وچهار دختر يكي را
نام رقيه ونام يكي ام كلثوم وهر دو زنان عثمان بودند وانكار
اين معني تعسف باشد كويم كسي انكار آن نكند كه رسول را
صلى الله عليه وآله هفت فرزند از خديجه بود واز دختران
نام يكي رقيه ودوم ام كلثوم اما كويم دختران هاله هم بدين
نام بودند ايشان زنان عثمان بودند وفرقت [illegible] كويند
ايشان دختران رسول بودند اما از دنيا رفتند وعثمان هيچ
يك را از ايشان نديده بود ونيز روا باشد كه خداي تعالى
رسول را معلوم كرده بود كه ايشان بكر ميرند ورسول ايشانرا
با عثمان عقد كرده باشد ونيز كويم در تزويج با رسول شرفي
هست رد كردن كسي را رسول ودختر بدو ندادن نقص
بود واجماع اصحاب حديث تواريخ وسير هست كه ابوبكر
نزد رسول شد وفاطمه را خواست ويرا اجابت نكرد
وهمچنين عمر واين نقص بود بي شك وابوبكر وعمر بهترند
نزد شما اكر كويند روا باشد كه ابوبكر وعمر را اهل فاطمه
نديد عثمانرا اهل رقيه وام كلثوم يافت كويم اين باطلست

زیراکه ابوبکر و عمر از عثمان بهتر اند و رقیه و ام کلثوم دختران
رسول و ایشان بزرکتر از فاطمه علیها السلام بودند چکونه
کسی که نزد شما فاضلتر خلایقست رسول ویرا از اهل
فاطمه که دختر کوچك بود نشناسد و عثمانرا اهل دو دختر
بزرکتر بسال داند و ایشان هر سه از یك مادر و پدر بودند
و رکاکت این سخن بر عاقل پوشیده نباشد نماند اکر کویند رد
کردن رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را از تزویج فاطمه
دلیل نبود که عثمان بهتر از ابوبکر و عمر باشد کوییم همچنین
است اکر درست شود که رسول صلی الله علیه و آله دختران
بعثمان داد این معنی دلیل نبود بر شرف عثمان **حدیث**
بیستم کویند روزی ابوبکر پیش رسول صلی الله علیه و آله
آمد و زانوهای رسول برهنه بود نپوشانید و عمر در آمد
نپوشانید چون عثمان در آمد زانوها بپوشانید چون بیرون
رفتند عایشه کفت این حالتست که ابوبکر بیامد زانوها
نپوشانیدی عمر بیامد نپوشانیدی رسول کفت من از آنکس
شرم دارم که خدای تعالی ازو شرم دارد و بروایتی ملائکه
ازو شرم دارند **بدانك** این حدیث از سه وجه باطلست
اول آنك نزد ایشان از ناف تا سر زانو عورتست و هر کرا
از اسلام بهره باشد روا دارد که رسول صلی الله علیه و آله پیش

ابوبکر و عمر عورت خود برهنه کرده بود و ایشان روایت
کنند که رسول صلی الله علیه و آله کفت اکر در آب روید یا در
حمام میزر در میان بندید و عورت از ملائکه بپوشید و خود
کشف عورت کند نزد مردم وجه دوم آنك لازم شود
که عثمان از ابوبکر و عمر بهتر بود زیراکه خدا و رسول از عثمان
شرم دارند و از ابوبکر و عمر ندارند وجه سیم آنك
خالق خیر و علل نزد شما خداست جل و علی و قدرت بنده را هیچ
تاثیر نیست چراکه آن روز که سر عثمان بر مصحف می بریدند
شرم ازو نداشتند اما شك نیست که چون حیا نباشد هر چه
خواهند کویند **حدیث** بیست و یکم کویند رسول
صلی الله علیه و آله بغزا می رفت که لشکر آنرا جیش العسره
خوانند و آن غزای تبوك بود و خرج آن لشکر عثمان داده بود
بدانك عدد غزای تبوك بیست و پنج هزار مرد بودند بر اسب
و شتر و باقی پیاده اصحاب حدیث از اهل سنت روایت کنند
که رسول صلی الله علیه و آله معاونت میخواست میکفت هر که
تواند بعضی ضعفا را یاری دهد بحوله عثمان کفت صد اشتر
بدهم اشتران حاضر کرد رسول صلی الله علیه و آله بار دیکر
یاری خواست عثمان صد اشتر دیکر بداد و در روایت بیشتر
ازین دویست اشتر نیافتیم و چون مسلم داریم دویست

اشتر راکه دویست مرد بر نشینند وغایة ما فی الباب هر
اشتری دو مرد بر نشینند بیش از چهارصد آدمی نباشد
از بیست وپنج هزار جزوی باشند از شصت اند جز آن غیر
پیادگان پس چگونه گویند که مؤنة جیش العسرة جمله
عثمان داد وقومی خواستند که بغزا روند مرکب نداشتند
وچون رسول علیه السلام میرفت ایشانرا قوة نبود می
گریستند چنانک خدای تعالی میگفت در قرآن لیس علی الضعفاء
ولا علی المرضی ولا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا
نصحوا لله ورسوله ما علی المحسنین من سبیل والله غفور
رحیم ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم
علیه تولوا واعینهم تفیض من الدمع حزنا ان لا یجدوا
ما ینفقون وشک نیست که دران وقت عثمان توانگرترین
صحابه بود واین قوم را که جگر سوخته یاری نداد چگونه
توان گفت که مؤنة جیش العسرة عثمان داد **حدیث**
بیست ودوم گویند عثمان زری چندی روزی پیش رسول
صلی الله علیه وآله بنهاد رسول گفت ابن عفان بعد ازین
هرچه کند چیزی بروی نباشد **جواب** گوییم از دو حال
بیرون نبود یا افعال خیر میخواست یا افعال شر اگر افعال خیر
میخواست خلاف نیست که هر مسلمانی که خیر کند او را ثوابی

بکند

باشد واو را از الخیر بخی بوی نرسد پس عثمان را درین فضیلت
نباشد که بدین معنی همه مسلمانان یکی باشند واگر آن خواست
که عثمان شر میکند بروی چیزی نبود این کفر باشد ورسول
بروی مباح کند اگر گویند که رسول را معلوم بود که بعد ازان
شر از عثمان بوجود نیاید وچون این رسول را معلوم بود این
سخن مستقیم بود گوییم این باطلست از دو وجه اول آنک
چون رسول صلی الله علیه وآله را معلوم بود که بعد ازان عثمان
هیچ شر نخواهد کردن این سخن عبث وبی فائده باشد از بهر
آنک عقلا دانند که هر که شر نکند ایمن باشد پس این بعثمان گفتن
بی فائده بود وجه دوم آنک بر بطلان این دعوی اتفاق
اهل سیر وتواتر نخست که عثمان چند مصحف بسوزانید
وقومی گویند بجوشانید وبشست بعضی گویند یازده
وقومی گویند هفت واز عبد الله مسعود مصحف طلب کرد
تا بسوزاند بوی نداد ویرا چندان بزد که دو استخوان
پهلوش بشکست وبدان بمرد وابو ذر را از میان مسلمانان
بیرون کرد وبربذه فرستاد بی زن وفرزند تا در ربذه بمرد وفقان
که رسول صلی الله علیه وآله ایشانرا از مدینة بیرون کرده
بود مثل مروان حکم وبرادرش وپدرش با مدینه آورد وبفرمود
تا معویه عمار بن یاسر را بر اشتر برهنه نشاند وروز وشب

میرانند و نکذاستند که اسایش دهد جون نزد عثمان رسید
کوشت از اندامهای وی برفته بود نتوانست رفتن و امثال
این بسیارست و اینها در امارت خود کرد و جون بزعم شما
رسول را صلی الله علیه وآله معلوم بود که عثمان بعد از ان شری
بخواهد کرد این جمله خبر بود وحق باشد پس بیرون کردن
رسول صلی الله علیه وآله مروان و پدرش و برادرش را از مدینه
خطا بود عثمان آنرا باصلاح آورد مثل این بر رسول روا داشتن
نه عادت اهل ایمان بود حدیث بیست و سیم
کویند رسول صلی الله علیه وآله کفت عمر جراغ اهل بهشتست
بدانک این خبر خلاف قرآنست زیرا که خدای تعالی در قرآن
که جز از رسول صلی الله علیه وآله سراجی دیکر هست و نیز اکر
عمر سراج اهل بهشت بود از دو حال بیرون نباشد یا بهشت
محتاج سراج باشد یا نه اکر محتاج نیست سراجیت عمر را
هیچ فایده نیست و اکر محتاج سراجست عمر پیش از انبیا
و رسل در بهشت شود اکر پس از ایشان و رسل در بهشت شود
ایشان در ظلمات استاده باشند تا سراج که عمرست برسد
پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل باشد و نشاید که قایل نه
فاضل پس لن مفضول بود و مفضول از پیش و نیز حکیم نباشد
که صانع چیزی آفریند و آنرا در کتب در زبان انبیا و رسل وصفها

کند

کند که عقول از ان متحیر شود و انکه محتاج سراج عمر باشد اکر
کویند بدان نور عمر را میخواهد کویم نور عمر پیش از نور انبیا
باشد یا نه اکر کمتر بود صاحب نور وی نباشد و اکر بیشتر بود
از انبیا و رسل فاضلتر باشد و این کفر بود بی خلاف
حدیث بیست و چهارم کویند که رسول صلی الله
علیه وآله کفت خدای تعالی نظر کرد باهل بدر کفت هرچه میخواهید
بکنید که من از شما که من شما را آمرزیدم بدانک این معنی
از دو حال بیرون نبود یا دستوری ایشان در خیر و افعال نیکو
دارد یا در شر و قبایح روا باشد که کوید عمل کنید و هر که بعد ازین
عمل صالح کند از شما من از و در کذرانم انک از پیش رفته
بود این از بهر آن کفته باشد که چون رسول صلی الله علیه وآله
ببدر میرفت بیشتر صحابکان بودند از بهر آنک اندک بودند
پس لازم باشد که همه را بیامرزیده باشد بلک شرط کرده است
که جون بعد ازین عمل صالح کنید آن ما تقدم را بیامرزد و عفو کند
اکر کویند دان میخواهد که شری که بعد ازین از شما حاصل شود
شما را بدان مواخذه نکند این کفر بود از بهر آنک لازم شود که هرچه
در قرآن بزبان رسول بیان کرده است از ظلم و جور و فواحش
از زنا و لواطه و خمر و زمر و دزدی جمله بر اهل بدر مباح کرده
باشد هر که این کند حکیم نباشد و صانعی را نشاید اکر کویند

غرض ازین اظهار فضل و منزلت ایشان بوده کوییم بالطلبت و بر
خدای تعالی روا نباشد که اظهار فضل در اباحت فسق و فجور
و فواحش بود لازم بودی که بر انبیا و رسل محرمات و قبایح جمله
مباح کردی تا فضل ایشان ازین ظاهر بودی **حدیث**
بیست و پنجم کویند رسول صلی الله علیه و آله کفت خاموش
باشید از مساوی اصحاب من این خبر در موضعی ازین کتاب یاد
کردم و از بهر زیادت فایده اینجا یاد کنیم بدانک این از دو حال
بیرون نبودی یا ایشان مساوی بودی یا نه اکر کویید ایشان را
مساوی نیست پس حدیث باطل بود و رسول صلی الله علیه
و آله را نسبت بجهل کرده باشند و رسول نشاید که چنین
سخن کوید و اکر کویند مساوی هست حدیث دیکر باطل
کرده باشد که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
اصحاب من چون ستارکانند بهر کدام که اقتدا کنید راه یابید
زیرا که رسول الله صلی الله علیه و آله جایز نکند که ندارد اقتدا
کردن باهل مساوی و نیز مساوی بر کبائر و صغائر افتد
و تخصیص بصغایر بدلیل توان کرد و چون متناول کبیره
باشد و صاحب کبیره فاسق بود و نشاید که کوید لا غیبة لفاسق
فاسق را غیبت نباشد انکه ایمه کوید فسق میکنید که تناقض
باشد و ایشان را این احادیث موضوع بسیار است بدین قدر

اختصار نموده

اختصار نمودن اولیتر تا خوانند را ملالت حاصل نشود
کویند که روزی ابو هریره با بغلهٔ قیمتی با پیادکان چند
بدر خانهٔ عایشه بکذشت عایشه بر غرفه بود کفت من هو
من هو این کیست ابو هریره عایشه طعنه زد و کفت او که
باشد که بدر خانه من بدین عظمت کذرد ابو هریره بشنید و
سر بغله باز کشید ای ستی خاموش باش که سی صد حدیث
مفتری کردم بر رسول و تر بند تو بستم تا چنین رفیق و بس
میرود عایشه چون بشنید خاموش شد و هیچ جواب
نداشت **باب ۲۴** بیست و چهارم در ذکر
بعضی از فضایح بنی امیه و زندیقهٔ ایشان بدانک در کتابی
که آن را رسایل خوانند که منحی کرده نام ایشان شغوی کرده است
نام او احمد بن زید بن احمد از ایلک بوده است از انس بن
مالک روایت کند از رسول صلی الله علیه و آله که کفت
روز قیامت هشتاد سال یا هفتاد سال معویه را باز نه
بینم و بعد از آن می آید بر اشتری نشسته از مشک اذفر
که چشم آن رحمت خدای بود و قوایمش از زبرجد کویم
یا معویه کوید لبیک یا محمد کویم کجا بودی درین هشتاد سال
کوید در مرغزاری بودم زیر عرش خدای خدای تعالی با من
مناجات میکرد و من با وی مناجات میکردم و او مرا سلام

مي كرد ومن اورا سلام ميكردم واو مرا كفت اين عوض انست كه
ترا دردنيا دشنام دادند بنكر كه مروان بي دين جه غلو مي كند
در كذب بر رسول و محبت اعداى خداى تعالى و اهل بيت رسول
ملعوني كه بيست و هفت مصاف با امير المؤمنين علي بن ابي طالب
عليه السلام كرده بود و بشومي وي هفتاد هزار آدمي كشته
شدند بيست هزار از لشكر امير المؤمنين علي عليه السلام و پنجاه
هزار از لشكر معوية و بعد از ان جندين هزار شيعه علي كشته
باشد وآن حرامزادهٔ ملعون در جمله ديار اسلام بفرمود تا بر
منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول صلى الله عليه وآله مي
كردند و هزار ماه ان باقي بماند تا زمان ابو مسلم صاحب الدولة
انكه خداي تعالى مناجات زير عرش با خداوندان خير
الانبياء و رسل نكند و با معويهٔ ملعون مناجات كند هشتاد
سال و عذر او ميخواهد كه صد هزار لعنت من رب الى شبت
بدان ملعون باد و هم بدان كس كه اين اعتقاد دارد و بدانك
باور دارد بدانك ياد كردن اين حديث اينجا غرض
آن بود كه در باب بيست وسيم كفتيم كه احاديث دروغ
بيشتر در زمان بني امية وضع كردند و اين حديث از انست
كه در زمان آن ملعون بنهادند و امثال اين بسيار است اما.
ابو سفيان عليه اللعنة در سال فتح نفاق اشكارا كرد

دكفت

وكفت لا اله الا الله محمد رسول الله واكرجه همان بود كه در
پيش فتح مكة بود ارباب تواريخ روايت كنند كه
جون عثمان بامارت بنشست ابو سفيان پيش وي رفت
واورا تهنيت ميكرد بامارت پس كفت اي پسر عم اميد ميدارم
كه ملت ما باز آيد جنانك دولت ما باز آمد كفت يا بني امية الخضموها
خضم الابل نبتة الربيع فو الله لا جنة ولا نار يعني مال بيت
المال بخوريد جنانك اشتر كياه ربيع خورد بخداى كه نه
بهشت است ونه دوزخ جون از پيش عثمان بيرون آمد
حسين بن علي عليهما السلام مي كذشت ابو سفيان كور شده بود
كفت تو كيستي كفت حسين بن علي كفت دست من كير و مرا
بكورستان بقيع بير حسين بن علي عليهما السلام دست او
بكرفت و بكورستان بقيع برد ابو سفيان آواز بلند كرد و كفت
اي استخوانهاي پوشيده آنجه شما از بهر ان با ما جنك
ميكرديد امروز در دست ماست و استخوانهاى شما بريزيد
حسين بن علي عليهما السلام روي لعنت كرد واو را بكورستان
بكذاشت و با مدينه آمد غرض ابو سفيان لعين آن بود كه
رسول صلى الله عليه وآله با قريش جنك از بهر ملك ميكرد
نه از بهر انك او رسول بود روزي ديكر ابو سفيان عليه
اللعنة در مسجد رسول صلى الله عليه وآله نشسته بود

وامیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود او نمی دانست مؤذن
بانگ نماز میگفت چون با شهد ان محمدا رسول الله رسید
کفت اینجا کسی هست که ازو احتراز باید کردن کفتند نه ابو سفیان
کفت حنک باد محمد را نمی بینند که نام خود کجا بنهاده است
امیر المؤمنین علی علیه السلام بانگ بروی زد و کفت خسارت
باد ترا خدای تعالی نام محمد اینجا بنهاده است که ورفعنا لک
لک ذکرک ابو سفیان کفت خسارت انکس را باد که کفت
اینجا کسی نیست که ازو احتراز باید کرد پس درست شد
که او منافق بود و جمله بنی امیه منافق بودند الا عمر
عبد العزیز رحمه الله علیه اما معویه آنچه در حق وی کفته اند
بعضی اینجا یاد کنیم عبد الله عمرو عاص کوید پیش رسول
نشسته بودم رسول صلی الله علیه و آله کفت یکی ازین راه
می آید که نه ملت و سنت من دارد ناکاه معویه بیامد و بروایتی
دیکر کوید من از خانه بیرون می آمدم پدرم جامه بر خود راست
کرده بود که بنزد رسول آید چون رسول صلی الله علیه و آله این
سخن بشنید بکفت من بترسیدم که پدر من باشد نکاه کردم
معویه بیامد و روایتی دیکر شریک کوید که عبد الله عمرو را
در حق پدر ظن بد برده است شک نیست که او پدر خود
را به از دیکران شناخته عمرو عاص در مفسدی زیادت

بود از معاویه

بود از معاویه مجاهد روایت کند از عبد الله عمر که رسول
صلی الله علیه و آله کفت که معویه نه بر اسلام میرد زهری
روایت کند از سعید مسیب که نصرانی در پیش معویه
رفت معویه کفت در خود ضعفی می یابم نصرانی کفت
باکی نیست که چشم است و نزد ما صلیبی هست بر هیچ
کس نیاویزند که چشم رسیده باشد الا که به شود اکر خواهی
تا بیارم کفت بیار صلیب بیاورد و معویه در کردن آویخت
چون بمرد صلیب در کردن او بود و در روایت کویند که وادی
هست و دران وادی چاهیست و رسول صلی الله علیه و آله
وقتی کفته بود که بسر ان چاه مروید که هر که بسر آن چاه شود
و نظر در ان چاه کند او را لقوه پدید آید و ازان خلاص نیابد نه
و بمیرد معویه بعد از آنک بیعت یزید از خلق بستده بود
الا اندکی از مکه بدمشق میرفت و آن وادی در راه وی بود
بدانجا رسید لشکر فرود آمدند معویه برخاست تنها
و بسوی آن چاه رفت و غرضش آن بود که امتحان کند آنچه
رسول صلی الله علیه و آله فرموده است راست است یا نه
چون بسر چاه رسید و دران چاه نظر کرد او را لقوه
پدید آمد چیزی بسر فرو کذاشته و با لشکرگاه آمد و بتعجیل
برفت بدمشق طبیب نصرانی بیاوردند کفت مداوا نه

لقوم خمر ست معویه خمر باز خورد و تعویذ مصلب در
کردن آویخت روزی دیگر طبیب مسلمان در پیش وی رفت
چون بیرون آمد با قوم گفت معویه امروز بخواهد مرد
گفتند از چه میدانی گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام شنیدم
که گفت چون معویه خواهد مرد خمر در شکم وی بود و صلیب در
گردن چون نماز پیشین بود روح معاویه بهاویه بردند
و این حکایت بدین نظم و نمط فخر رازی در جامع خوارزم مجلس
میگفت بحضور چندین هزار خلق از خواص و عوام ثوبان
مولی رسول صلی الله علیه و آله گوید که رسول صلی الله علیه
و آله روزی روی بمعویه کرد و گفت ای قوم چون معویه را
بر منبر من ببینید سنگ بر و اندازید و او را بکشید بعد
از آن گفت گویی من بتو می نگرم که تو در تابوتی باشی در آتش
دوزخ و هزار سال فریاد می داری که یا حنان یا منان هیهات
هیهات لما توعدون و از حسن بن علی علیهما السلام روایت
است که رسول صلی الله علیه و آله در هفت موضع لعنت
کرده است بر ابو سفیان و معویه علیهما اللعاین و از ثوبان
روایت از رسول صلی الله علیه و آله که گفت معویه روز
قیامت در صندوق آتشین باشد ابو سعید خدری
گوید رسول صلی الله علیه و آله فرموده که معویه را ببیند

که برمنبر

که بر منبر من خطبه میکند سر وی را بشمشیر ببرید حسن بن
علی علیهما السلام گفت نکردند آنچه رسول صلی الله علیه و آله گفت
خدای ایشان را خوار کرد عبد الله بن مسعود گفت از رسول صلی الله
علیه و آله شنیدم که گفت چون معویه را بر منبر من ببینند
او را بکشید کعب الاحبار گفت بخیبر بودیم زنی پیش رسول
صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله ابو سفیان و معویه
اشتر من گرفته اند رسول صلی الله علیه و آله گفت برو و بگوی
که اشتر من باز دهید زن برفت گفتند یعنی جم باز آمد و گفت
نمی دهند رسول صلی الله علیه و آله خشم گرفت و گفت بگو باز دهید
زن برفت اشتر را آنجا خفته بود زانو را بسته گفتند طلب کردیم
این ساعت یافتیم پس ابو سفیان و معویه نزد رسول صلی الله
علیه و آله آمدند چون رسول را چشم بر ایشان افتاد اللهم
العن التابع والمتبوع خدا لعنت کرد بر تابع و متبوع ابو سفیان
از پیش بود و معویه از پس اگر گویند ابو سفیان در فتح مکه
اسلام آورد چگونه روز خیبر با رسول الله صلی الله علیه
و آله بود گوییم روز خیبر ابو سفیان و معویه و برادرش از
مؤلفة کفار بودند حسن بصری روایت کند که رسول الله
صلی الله علیه و آله گفت دشمن ترین خلائق روز قیامت
بخدای بنو الحکم بنو امیه باشد بنو ثقیف و بنو حنیفه

محمد لبید روایت کند از بعضی از اصحاب بدر که رسول صلی الله
علیه و آله نشسته بود و قضیبی در دست داشت معویة
بیامد رسول صلی الله علیه و آله گفت وقتی باشد که معویة طلب
امارت کند چون او را به بینید که طلبان میکند شکم وی بشکافید
و قضیب بر شکم معویة نهاد علیه هاویة عبد الله بن زبیر گوید
از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت فرزند حکم ملعون
اند بر زبان محمد صلی الله علیه و آله عبد الله بن عمر گوید پیش
رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم و عمرو عاص برفته بود
که جامه بپوشد رسول صلی الله علیه و آله گفت مردی لعین در آید
این ساعت در حال عمرو عاص در آمد ابو یحیی نخعی گوید نزد
حسن و حسین علیهما السلام نشسته بودم و مروان حکم
نشسته بود حسن رها نکرد که حسین سخن گوید مروان
گفت شما اهل بیت ملعونید حسن گفت بخدای که خدای
تعالی بر تو لعنت کرده است بزبان رسول صلی الله علیه و آله
و تو در پشت پدر بودی هشام بن روایت کند از پدرش
که روزی مروان بحسین علی گفت اگر نه فاطمه بودی شما را
بچه فخر بودی بر دیگران حسین برجست و حلق مروان بگرفت
و سخت بیفشرد و دستارش در گردن کرد چون از خود
بشد او را رها کردند و روی بقوم کرد و گفت یا قوم سوگند میدهم

شما را که

شما را که مرا راست گویی دارید در سخن که راست باشد شما
می شناسید در روی زمین دو جوان که ایشان فرزندان
رسولند جز از من و برادرم گفتند نه گفت می دانید که رسول
علیه السلام هیچ دو جوان را از ما دوست تر داشت گفتند نه
گفت بخدای که در روی زمین ملعون بن ملعون جز از تو
و پدرش از عابرش و غابرش کسی که دعوی اسلام کند و او
عدو خدا و اهل بیت رسول بود جز از تو و پدرت دیگری
نیست و علامت قول من آنست که ردا از دوش بیفتد
راوی گوید نشسته بودم تا آن وقت که مروان خشم گرفت
و ردا از دوش او بیفتاد ابرهیم نقربزی گوید از پدرش
از جدش و او ندیم یزید بود چون یزید بیمار شد بیماری که
در آن بهاویة میرفت از درد شکم فریاد میکرد اطبا را جمع
کردند و پوست پشت مرغ بازی بگرفتند و ریسمان در آن
بستند و بدو دادند تا فرو برد آنکه گفتند بیرون کش چون
بیرون آوردند کژدم سیاه بر آن بود برداشت و از شکم او
آواز شنیدند که من نقره ام دختر ابلیس خدای تعالی مرا
بدو مسلط کرده است تا عذابش میکنم ثور بن یزید از مکحول
روایت کند از امیر المومنین علی علیه السلام که رسول صلی الله
علیه و آله مرا گفت تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی

و هر یک که از ایشان بکشی ترا شفاعت صد هزار بود هند از شیعهٔ
تو امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت یا رسول الله ناکثین
کدامند کفت طلحة و زبیر و بادشاه ایشان بمدینه بر تو بیعت
کنند و بعراق با تو مصاف کنند کفت قاسطین کدام اند کفت معویة
و اصحاب او کفت مارقین کدامند کفت اهل نهروان و ایشان اصحاب
ذو الثدیة باشند و از دین بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود
ایشان را بکش در کشتن ایشان شادی اهل زمین باشد و تعجیل
عذاب ایشان ذخیرة باشد ترا نزد خدای تعالی روز قیامت ۵۰
اصبغ بن نباته روایت کند از امیر المؤمنین علی علیه السلام
روز حرب جمل بر کشتکان بکذشت چون بطلحه رسید کفت او را
باز نشانید قوم او را باز نشاندند امیر المؤمنین علی علیه السلام
کفت بخدای که تو بکوش خود بشنیدی و بچشم دیدی و بدل
یاد کرفتی اما متابعت شیطان کردی شهر دار بن شیرویه الدیلمی
روایت کند از شیوخ خود از سعید که چون مروان بر منبر
شد و خطبه کرد و قوم را ببیعت یزید خواند عبد الرحمن بن
ابی بکر برخاست و بر درجهٔ منبر بنشست و کفت چشم تو
روشن مباد دین چون ملک هرقل خواهد بود یکی میمرد
و دیکری بر جای وی می نشست ابو بکر مرد و فرزندان وی
بهتر از ان بودند و با ایشان نداد و بعمر داد و عمر از دنیا برفت

و فرزندان وی

و فرزندان وی بهتر و بیشتر از ان معویة بودند بدیشان نداد
و بشوری انداخت و یزید فاسق خمار تو بیعت از بهر وی
میطلبی مروان کفت خرق شد ای عبد الرحمن و مروان خصومت
کردند خبر بعایشه رسید بمسجد آمد ایشان همه خاموش شدند
عایشه کفت یا مروان بخدای که شجرهٔ ملعونه در قران شما اید
و در روایتی دیکر آنست که عبد الرحمن چنین کفت مروان کفت
ای قوم متکلم آنست که خدای تعالی در قرآن میکوید عبد الرحمن
خشم کرفت و کفت یا ابن الزرقا بما قرآن مناق میکنی برخاست
و پای مروان بکرفت و از منبر فرو کشید و کفت مثل تو بر
منبر رسول رود کوید غلغل در مسجد افتاد بنو امیة
بجوشیدند خبر بعایشه رسید چادر در سر کرفت و بیرون
آمد با زنان چند از قریش و در مسجد رفت چون مروان او را
بدید بترسید کفت خدای بر تو سوکند میدهم ای مادر
مؤمنان که جز از حق نکویی کفت و الله الا الحق نکویم کواهی
دهم که رسول صلی الله علیه و آله ترا و پدر ترا لعنت کرد و تو او
پارهٔ از لعنت رسولی مروان خاموش شد و هیچ نکفت
مردم متفرق شدند اما ولید بن یزید بن عبد الملک زندیق
بود و نواصب او را امام دانند روزی از دفتر فال میکرفت
این آیة بر آمد که وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَى

من آلآءِ صديد • مصحف را بجاي هدف كرد و تير بدان مي انداخت و كفت

• اَتُوعد كل جبّارٍ عنيدٍ • وَهَا انا ذاكَ جبّارٌ عنيدُ •

• اذا لقيت ربك يوم حشرٍ • فقل لله مزّقني الوليدُ •

روزي ديكر خمر ميخورد جرعه بر مصحف ريخت واين ابيات ميكفت

• اَتُوعد في الحساب وليس اَدْري • احقًّا ما يقول من الحساب •

• فقل لله يمنعني طعامي • وقل لله يمنعني شرابي •

• لعبث بالبرية هاشميٌّ • بلا وحيٍ اتاه ولا كتابٍ •

اما يزيد عليه اللعنة هم زنديق بود واعتقادش اعتقاد

مودبه وابو سفيان بود واز حسن بصري روايت كنند كه

اكر نه اكر معوية بخدا و رسول ايمان داشتي با امير المؤمنين علي

عليه السلام مصاف نكردي واين ابيات از آن يزيد ملعونست

لعنه الله ولعن آباءه احاله • ؛ • ؛ • ؛

• مالي حديثي واعلمني حديثا • الى ان احب الينا حديثا •

• حديث ابي سفيان لما سما بها • الى احد حتى اقام البواكيا •

• وان عليًّا ام اسماعه • فادركه لكل السعد معاويا •

• وهاني جعللي على ذال حمزه • بحر وها العقبي كرما و شافيا •

اذا ما نظرنا في امور كثيرة • وجدنا حلالًا شربها المتواليا •

وان مت يا ام النغم فانكحي • ولا تكمل تاملي بعد الممات الملاقيا •

وان الذي حدثت عن يوم بعثنا احاديث خصم ترك الناس حاويا •

على خلق

• علي خلق عن الناس ان محمدا • هو ارمسا بالمدينة هاويا •

بدانك جمله بني اميه جز عمر عبد العزيز اعتقاد آن بود

كه عالم قديمست و حشر و قيمت و حساب و بهشت و دوزخ

دروغست و انبيا و رسل اصحاب قرانات و مخاريق بودند

و ملك ميخواستند از بهر ملك خلق را سركردان كردند

جنانكه فلاسفه كويند و معويه جون ميخواست كه زهر

بحسن بن علي عليهما السلام دهد كس فرستاد بقيصر روم

و از وي طلب زهر كرد و كفت پاره زهر فرست تا به پسران دهم

كه دعوي نبوت كردند و خلق را بر بخ افكنند قيصر جواب داد كه

او رنجي بمن نرسانيده است و در ملت و دين ما روا نباشد

كسي رنجي باو نرسانيده باشد قصد او كنيم معويه بعد

بتحفهاي بسيار از حلها و غير آن بدو فرستاد و كفت دفع

شر ايشان كردن از خلق از امتم مهمانست قيصر جون

حلها و تحفها بديد خوشش آمد پاره زهر بوي فرستاد معويه

بمروان عليهما اللعنة فرستاد بمدينه رسول صلى الله عليه

و آله ايسونيه كنيزك عمر كه ماشطه بود بخواند و زهر

بدو سپرد و او شير بعبد الله عمر داده بود و امير المؤمنين

علي عليه السلام عبيد الله را بقصاص هرمزان كشته

بود و ايسونيه عداوت علي و فرزندان در دل داشت

هرمزان پادشاه زاده عجم بود و با امير المؤمنين

واو زن حسن بن علی را بفریفت تا آن زهر بحسن بن علی علیهما

السّلام داد ملعون افعال از آن حرام زادهٔ لعین بدیع نباشد

بدانک اصحاب سیر و تواریخ روایت کنند در مناظره که روزی

میان اسحق بن طلحه و یزید بن معویه علیهما اللعنة محاکمی

رفت پیش معویه اهل شام حاضر بودند یزید اسحق را گفت

ترا آن بهتر که آل حرب جمله در بهشت روند اسحق گفت و آن

بهتر که آل هاشم جمله در بهشت روند یزید ندانست که معنی

سخن اسحق چیست چون خلق بیرون رفتند معویه

[illegible] گفت دانی که معنی سخن اسحق چیست گفت نمی دانم

[illegible] مردم میگویند که معویه از عباس عبد المطلب

[illegible] از ابو سفیان او ترا بدین سرزنش میکرد هرگز

[illegible] پیش مجادله و مناظره مکن بچیزی که سرزنش بکنند

بدانک هند مادر معویه فاحشه بود ابو سفیان بتجارت

شام رفته بود سالی و زیادت آنجا بود چون با مکه آمد هند

آبستن بود و شکمش بزرگ شده بود ابو سفیان او را بزد

گفت یکسال و چهار ماه هست تا من از مکه بیرون رفته ام این

حمل از آن کیست هند گفت از آن عباس بعد از آن ابو سفیان

چون چند دیگر بزد بطمع آنک ولد الزنا سقط شود فایده

نبود ابو سفیان هند را دوست میداشت ترکش نمی توانست

کرد

کرد بعد از چهار ماه از قدوم ابو سفیان معویهٔ لعین در

وجود آمد آنکه او را معویهٔ ابو سفیان خوانند و ایشان

روایت کنند که پیش از اسلام عمر بود چون هند نفاق

آشکارا کرد مثل ابو سفیان و معویه گفت مسلمان شدم

روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود این آیة

فرود آمد که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة

جلدة هند گفت وهل تزني الحرة یعنی زن آزاد زنا کند بر طریق

انکار گفت عمر گفت لا لعمري لا تزني الحرة یعنی نه بجان و سر من

که زن آزاد زنا نکند و غرض عمر آن بود که یاد او می داد که چند

سال با او فساد کرده بود گویند رسول صلی الله علیه و آله

تبسّمی کرد و جمله صحابه را این معنی معلوم بود اما بنو امیّة

ابو عبیده و جملهٔ اصحاب انساب متفق اند که عبد شمس او را

تخرید و با او لواطه خواست کردن و عرب را عادة بود که اگر

مرد نه عقیم بود ترک زنان نکردی و هرگز لواطه نکردی تا

کثرة اولاد باشد و اگر عقیم بودی ترک زنان کردی چون

عبد شمس امیّه را بخرید خواست که با او لواطه کند ملتمس (؟) نمی

شد عبد شمس او را گفت ترا بفرزندی قبول کردم چون

من بمیرم مال من جمله ترا باشد امیّه مطیع شد بعد از آن

او را امیّه بن عبد شمس خواندند و در عرب قاعده چنان بود

که اگر کسی بفرزندی قبول کرده بودی اگر فرزند دیگر بودی شریک
بودندی چون چنین بود نسبت بنی امیه حقیقتا نه از قریش بود
در تاریخ قیس غیلان در جلد پنجم گوید که ابو سفیان بن صخر بن
حرب خمر فروختی حکم بن العاص حلاق بود و حکم و عفان دف
زدندی در عروسیها عفان دف می زدی و حکم سرود گفتی و خلق
بدیشان ریشخند زدندی و سخریه کردندی و ایشان را اما چنین
خواندندی و عبد الله بن حنبل چون هجو عثمن گفت در آنجا گوید
نعم ابن عفان ولیس بهاذل ، ان الفرات ما حوى المشرق
حرج لمن شا اعطى فضله ، وتلك جهلا لعالى لا تصدق
انى لعفان الملك مسله ، صفراء والنهر العقاب الازرق
ووهب الدفالة ويراعه ، جرعى لكيلا سمعها ينطق
ويود نا لو كنت انثى مثله ، فكون [illegible] ما لكم لا تفتق
وابو سفیان بن الحرب در حق عثمان گوید **شعر**
یا حبذا اردان عفان ، وحبذا بنت ابن جدعان
وحبذا الله كبابه ، بين اباريق وريحان
يصوغ منك المسك في مجمر ، والعنبر الورد مع اللبان
ثم خلونا كلنا دائب ... [illegible] منها بالوان
بدانک فضایح بنی امیه بیش از آنست که بیک
جلد و دو بآخر رسد و این قدر که اینجا یاد کردیم غرض آن بود که
این کتاب از ذکر ایشان

این کتاب از ذکر ایشان خالی نبود و این محقر باعث بود بر
طلب سیر و افعال ایشان بانفاق این قوم معلوم شود و کسی ظن
نیك بجماعت ایشان نبرد و النفاق باقوال شیعه ایشان
نکند که ایشان ماده کفر و ضلالت بودند جعلنا الله ممن
عرف الحق واهله الباطل ورفض الباطل واهله ، ، ،
باب ۲۵ بیست و پنجم ~~بیست و پنجم~~ در حکایات چند
که میان اهل عدل و اهل جبر رفته است بر طریق سؤال و جواب
یکی از اعراب ابن عباس را پرسید که روز قیامت حساب خلق کننده
گفت خدای تعالی گفت نجونا ورب الکعبة نجات یافتیم بخدای
کعبه ابن عباس گفت چگونه نجات یافتی اعرابی گفت از بهر
انك الكريم اذا قدر عفى یعنی کریم چون قدرت یابد بیامرزد
روز دیگر اعرابی نزد ابن عباس حاضر شد شخصی میخواند
وكنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها یعنی شما
بر کنار گوی بودید از آتش شما را از آن برهانید اعرابی گفت
والله ما انقذنا عنها وهو ان يريد ان يلقينا فيها یعنی بخدای
که ما را از آن نرهانید و او خواهد که ما را در آن اندازد ابن عباس
گفت خذوها من غير فقيه یعنی این مسئله فرا گیرید از غیر فقیه
و این قول مجبره باشد که ایشان گویند که خدای تعالی ذریة
را جمع کرد و بعضی را گفت هؤلاء في الجنة ولا ابالي یعنی اینها

در بهشت باشند و باکی ندارم و گفت هؤلاء فی النار ولا ابالی
و ایشان در دوزخ باشند و باکی ندارم و بدانک از مجموع
فرق حشوی از همه جاهل تر باشند وقتی احمد حنبل نزد
هرون رشید رفت گفت خون بشر مریسی مباح است هرون
فرمود تا بشر را بیاورند چون بشر را بنزد هرون بردند
از آن قوم پرسید که این چه حالتست حکایت احمد با او
بگفتند بشر گفت مرا نزد هرون برید تا من کلمه با وی بگویم
هر چه فرماید شما میکنید یکی را پیش هرون فرستادند سخن
بشر معلوم وی کردند هرون گفت او را حاضر کنید چون بشر
پیش هرون آمد گفت بچه سبب خون من مباح کردی هرون
گفت احمد فتوی میدهد بشر احمد را گفت چرا بخون من فتوی
کردی احمد گفت من دوش احمد را بخواب دیدم که بر در بغداد استاده
بود او را گفتم در شهر خواهی رفت تا خلق را گمراه کنی گفت نه
گمراهی اهل این شهر حاجت بمن نیست که درین شهر بشر مریسی
است و او بدتر از ابلیس است گفتم از چه وجه گفت میگوید
که قرآن مخلوقست بشر هرون را گفت اگر ابلیس درین وقت
بر تو ظاهر شود و گوید خون بشر مباحست تو قبول کنی
گفت نه بشر گفت چون بظاهر از وی قبول نکنی بخواب
احمد حنبل خون من مباح خواهی کردن هرون خجل شد

و بشر را گفت

و بشر را گفت تو در امان خدای کس را با تو کاری نیست و احمد
رئیس این قوم است که خود را اصحاب سلف خوانند و احمد
امام اهل سنت و این حکایت غزالی از اصحاب شافعی در کتاب
مستحیل یاد کرده است متکلمی یکی را از علمای نصاری پرسید
که چرا میگوید که عیسی پسر خداست گفت زیرا که هر
کرا که فرزند نباشد عقیم بود لازم شود که ناقص باشد
نصرانی منقطع شد یکی از احبار یهود امیر المومنین را گفت
شما محمد را دفن نکرده بودید که اختلاف در میان شما
افتاد امیر المومنین علی علیه السلام گفت شما چون از یم بیرون
آمدید پایهای شما همچنان تر بود که بموسی گفتید اجعل لنا
الها کما لهم آلهة شخصی از مجبره در خانه میرفت شخصی را
دید که با کنیزک او فساد میکرد او را بگرفت که پیش والی برد
مرد گفت از خدای بترس این قضا و قدر بود و دفع آن نتوانستم
کردن صاحب کنیزک روی او ببوسید و گفت ترا عفو کردم
از بهر آنکه سنت میدانی زیادی نزدیک متوکل بود از
عباده پرسید که اگر در خانه خود روی و یکی را با زن خود
بینی از آن سخن گویی یا خاموش باشی عباده گفت این
مسئله را جواب نیست اگر گویم راضی شوم دیوث باشم
و اگر گویم راضی نشوم قدری باشم متوکل بخندید عبدالله [حسن]

بسر خود را گفت اگر مجبری شما ترا ملامت کنند بر فعل تو او را
چه جواب دهی گفت او را گویم ملامت میکنی مرا بر چیزی که
من بدان قادر بودم یا نه اگر بدان قادر نبودم ملامت تو نه
جهل بود و اگر گوید قادر بودی بر ترک آن گویم مذهب تو باطل
شد عبدالله گفت جزای تو خیر باد روزی ابو العناهیه نزد
هرون رشید انگشت بجنبانید ثمامه را گفت این انگشت که
جنبانید ثمامه گفت انک مادر وی زانیه است گفت مرا قذف
کفتی حد بر تو واجب شد گفتا اگر گویی تو جنبانیدی مذهب
خود ترک کرده باشم و اگر دیگری جنبانید قذف او را کرده باشم
نه ترا هرون بخندید زن عایشه را گفت چگویی در حق زنی
که فرزند خود را بکشد عایشه گفت او در دوزخ باشد
زن گفت و انک بیست هزار فرزندان خود را بکشد عایشه
گفت اغزری عنی دور شو از من مروان بن حکم را غلامی بود
وکیل مال او بود روزی غلام را گفت ظن من چنانست که
تو با من خیانت میکنی غلام گفت ظن بود که خطا باشد
تو مرا بخریدی پشمینه پوشیده بودم و مال قبل نبودم
امروز در الوف تصرف میکنم و در جامه خز و دیباجی خرام
من با تو خیانت میکنم و تو با معاویه و معاویه با خدا و رسول
خیانت میکند دو شخص از مجبره و مشبهه با نصرانی مناظره

میکردند

میکردند که چرا مسلمان نمی شوی نصرانی مجبره را گفت این کفر
خدای تعالی در من آفریده است و مرا قدرت ایمان نداده است
و از من کفر میخواهد مجبره گفت بلی نصرانی گفت پس مناظره
تو جهلست مجبره منقطع شد پس روی بمشبهی کرد و گفت
من گویم ثالث ثلثه تو بر من زیادت کردی و میگویی رابع اربعة
و خامس خمسه تا عاشر عشرة اگر آن من کفرست حال تو بتر
از آن من بود محمد مزنی مردی ظریف بود گفت روز قیامت
چون نامه بدست من دهند گویم آنچه در آنجا نوشته میدانم
اما مرا یک سؤالست تا آنچه درین نامه نوشته است من
کردم باختیار من یا در من آفریده است و من بر ترک آن قادر
بودم اگر گویند اختیار بود گویم خدایا بنده ضعیف تو بد
کرد و اعتماد بر فضل تو کرده بود اگر بیامرزی تفضل باشد
و اگر عقوبت کنی عدل باشد و اگر گویند در تو آفرید و قضا
کرد و تو بر ترک آن قادر نبودی و ترا بدان عقاب خواهد کرد
گویم ای اهل عرصات بدانید که ال عدل که در دنیا شنیدم
اینجا قلیل و کثیر نیست علی مجبری را گفت که نهی کرد از زنا
گفت خدای تعالی گفت که آفرید گفت خدای تعالی گفت که
خواست گفت خدای تعالی گفت چگونه نهی کرد پس بیافرید
پس عیب کرد پس حد بر آن واجب کرد مجبره منقطع شد

مجبري دعا ميكرد يا مصلح المفسدين عدلي او را كفت چرا
چنين كفتي كفت از بهر انكه صلاح خداي تعالي مي آفريند
عدلي كفت يا مفسد الصالحين زيرا كه نزد تو فساد او آفريند
مجبر انديشه كرد كفت اين لازم است اما قبيح است يكي مجبري
كفت نه در اوايل عقول مقرر است كه با اوليا احسان كردن
نيكو بود و هر كه چنين كرد حكيم باشد كفت بلي كفت اكر بضد اين
كند او را سفيه خوانند كفت بلي عدلي كفت اكر كسي صد سال
عبادت بشرايط كرده بود و ديكري صد سال بت پرستيده
باشد شايد كه در عابد كفر بيافريند و او را ابدا در بهشت كند
مجبر كفت روا بود عدلي كفت پس حال عدو از حال ولي بهتر بود
مجبر منقطع شد عدلي مجبري را كفت خداي تعالي ميكويد
ان كيد الشيطان كان ضعيفا اين كيد خدا نيست يا كيد
شيطان كفت كيد شيطان كفت پس مذهب تو فاسد بود امامي
مجبري را كفت مصاف علي عليه السلام با معويه از بهر چيزي
بود كه خداي تعالي تقدير كرده بود كه از ان علي بود نه از ان
معويه يا از ان معوية مجبري كفت از بهر چيزي كه قضا كرده بود
كه از ان معويه باشد امامي كفت پس حال معويه بهتر بوده از حال
علي باشد كه معوية بقضا و قدر راضي بود و علي بقضا و قدر
راضي نبود چون امامت ويرا بود علي قطع قضاي خداي تعالي كرده باشد

مجبر منقطع شد عدلي مجبر را كفت خداي تعالي موسي و هرون را
بفرعون فرستاد و كفت فقولا له قولا لينا لعله يتذكر او يخشى
كفت بلي عدلي كفت ايشانرا بدان فرستاد تا خلق خدا را تغيير
كنند يا فعل فرعون اكر كويي تغيير خلق خدائي تعالي كنند اين كفر بود
و خدائي تعالي ميكويد لا تبديل لخلق الله خلق خدا نتوانند كردانيد
و اكر از براي ان فرستاد تا تغيير فعل فرعون كنند پس مذهب تو باطل بود
عدلي مجبر را كفت خدائي تعالي ميكويد الشيطان يعدكم الفقر
و يامركم بالفحشاء والله يعدكم مغفرة منه و فضلا يعني
شيطان شما را وعده دهد بدرويشي و ميفرمايد بفواحش و حق
تعالي وعده ميدهد بآمرزش و فضل كفت بلي عدلي كفت اين هر دو
از يك ذات است يا از دو مجبر منقطع شد عدلي مجبر را كفت رسول
صلي الله عليه و آله كفت تاني از خداي و شتابكاري از شيطان
مجبر كفت بلي عدلي كفت اكر هر دو خلق خداي بود فرق هيچ معني ندارد
و روا نبود كه رسول صلي الله عليه و آله سخني كويد بي معني و بي فائده
مجبر منقطع شد عدلي مجبر را پرسيد كه قدرت قبل از فعل بود
يا با فعل كفت با فعل عدلي كفت خداي تعالي ميكويد سيحلفون
بالله لو استطعنا لخرجنا معكم يهلكون انفسهم والله يعلم انهم
لكاذبون تكذيب ايشان از دو حال بيرون نبود يا قدرت و رفتند
يا اكر قدرت بودي برفتندي عدلي كفت پس چرا ايشانرا دروغ زن

خواند کفت نمی دانم واین در قرآن نیست واثق بیحیی کامل کذشت
یحیی را کفت من نه امام کفت بلی کفت بوقت نماز مردی کذر کنم
بر من چه واجب بود کفت بلی واو معذور بود اکر کوید من قادر
نیستم بر قیام زیرا که بقعود مشغولم ومرا قدرت قیام نیست
او را صادق دارم کفت بلی کفت او را معذور دارم اکر نماز نشسته
بکند کفت نه واثق کفت در هر دو حال صادقست چرا از یك
حال معذورست ودر دیکر نه معذورست یحیی منقطع
شد دیکر واثق کفت توبه چیست کفت ندامت بر فوات
وعزم که با مثل آن نکردد کفت بدان قادرهست یحیی کفت
نه کفت چون بدان قادر نبود توبه از چه بود یحیی منقطع
شد عدلی بجبری رسید کفت فرعون با یمان قادر بود کفت نه
کفت موسی دانست که او قادر نیست کفت بلی دانست کفت
اکر فرعون بموسی کفتی بآن که تو مرا میفرمائی قادر هستم یا نه
موسی علیه السلام چه کفتی کفت موسی کفتی که قادر نیستی
کفت اکر فرعون موسی را کفتی چون میدانی که بدان قادر
نیستم تو بچه کار آمدی موسی علیه السلام چه کفتی مجبر
کفت موسی او را کفتی نمی دانم عدلی کفت اکر فرعون بموسی
کفتی یا موسی فرعون را معلوم کن که بچه کار آمدی که هر که
که مرا قدرت باشد بر ایمان من خود باشم اکر خواهم واکر نخواهم

واکر تو کویی واکر نه موسی چه کفتی مجبر منقطع شد عدلی
کفت با مجبری همراه بودم تا بدر خانهٔ وی چون بدر پیش
در رسید کفتم این در بدین هیئت که هست او را قدرت
هست کفت نه کفتم اکر خدای تعالی او را قدرت دهد او قادر
باشد که این جامه از من بستاند کفت بلی کفتم تو بدین حال
قادر هستی که جامهٔ من بستانی کفت نه کفتم اکر خدای تعالی
قدرت دهد بتو قادر باشی کفت بلی کفتم چه فرق بود
میان تو ودر خانه مجبر منقطع شد عدلی مجبر را کفت اکر
خواهی که مصحف بسوزانی چنانك عثمان سوزانید در آن
وقت توانی واکر خدای تعالی ترا قدرت دهد بر قتل انبیا
ورسل وخراب کردن کعبه ومساجد چون مسجد رسول
وبیت المقدس این همه بکنی وهیچ جای بکذاری از بیم
دوزخ یا از بهر امید بهشت کفت بود که این جمله بکنیم
وترك هیچ نتوانم کرد هر که اعتقاد چنین دارد سخن با وی
کفتن از دین بی فائده بود ترکش اولیتر

باب بیست وششم

در ذکر چند مسئله از جمله مسایل
که بر امامیه تشنیع میزنند مسئله اول کویند روافض
یك قطره خمر یا منی یا فقاع یا خون حیض یا نفاس یا استحاضه
در چاه افتد آب جمله بر باید کشید واکر سکی یا خوکی در وی

بمیرد چهل دلو بر باید کشید کوی خدا این تشنیع بر کسی متوجه بود
که قیاس و رای روا دارد والعجب که ابو حنیفه کوید اکر موشی
در چاهی میرد بیست دلو بر باید کشید واکر دم موشی در چاهی
افتد تمامت آب بر باید کشید شافعی کوید اکر موشی در چاهی
افتد و در انجا مضمحل شود اکر دو قله آب باشد پاك باشد
واکر یك قله بیرون آید واجزای موش دران بود پلید بود
واکر دو قله آب مستعمل که وضو و غسل کرده باشند در چیزی
جمع شود باصح قولین پاك نباشد واکر دو قله آب در حوضی
باشد و نجاستی دران افتد و قدری مینی ازش بکرند و نجاست
دران باقی بود آن آب حوض جمله پلید بود چون نجاست جامد
ازان بیرون بود نجاست مایع مثل بول حیوان با آن آب امیخته
شود چنانکه آب دو قله باشد و متغیر نشده باشد آب پاك
و پاك کننده باشد مسئله دوم کویند روافض مسح
سر و پای بقیت نداوة وضو کنند و آن آب مستعمل بود کویم
آب مستعمل پاکست باجماع امة الا یك روایت از ابو حنیفه
و درین عیب نبود و ابو حنیفه کوید اکر کسی بر ابریق وضو
کند آب از ابریق فرو ریزد و بول با آن امیخته شود پیش
از انك بدست رسد پاك بود از بهر آنك آب روانست
و نزد شافعی چار و پلیدست و کوید چون در حوض دو قله

آب بود پاك بود و غسل و وضو بدان توان کرد و درست
بود واکر چه پنج جهت حوض چار رود بود نجس و آب اتصال
دارد با نجاست از جهات خمسه و مالك کوید هر نجاست که
در آب افتد و تغییر نکند پاك و پاك کننده بود اکر اندك
واکر بسیار وساجی روایت کند از ابو حنیفه بود
رکعت دست کسی در چاه کند بنیت وضو آب
جمله پلید شود واکر نه بنیت وضو بود آب پاك بود
و کوید محمد حسن کفت اکر جنبی بنیت غسل کند و در چاه
رود آب جمله پلید شود و غسل درست نباشد واکر
بار دوم و بار سیم در چاه شود همچنین پلید شود واکر
بار چهارم در چاه شود آب پاك شود و غسل درست بود
و ابو یوسف کوید اکر جنبی در چاه رود یا دلو آب بر کیرد
و پای فرو برد آب جمله پلید نشود و غسل درست نباشد
مسئله سیم کویند امامیه چیزها که نماز تنها دران
روا نباشد مثل تکه و جورب و کلاه اکر چه پلید بود نماز
دران روا دارند کویم ابو حنیفه کوید استنجا نه واجب
بود اکر استنجا نکند و جامه از پوست سك در پوشد
و بر سجاده است از پوست سك و موزه از پوست
سك که دباغت کرده باشند در پای کند و در وضو مسح

بران کرده باشد این جامه وسجاده وموزه که از سگ باشد
ربعی از هر یکی بنجاست خفیفه باشد مثل بول چیزی که گوشت
ان توان خورد نمازش درست باشد شافعی گوید که اگر خیکی
پر از نجاست سر بسته یا جهودی یا نصرانی در پشت دارد
نماز درست بود ونزد مالک اگر سگ زنده در بر وش دارد و
نماز کند نمازش درست بود مسئله چهارم نزد امامیه
اگر کسی تکبیر نماز بست و یادش آمد که نیت نمازی ترک کرده
بود ونه آخر وقت باشد روا بود که نیت نماز قضا کند
وحاجت باعاده تکبیرة الاحرام نباشد ونزد ابو حنیفه نیت
وضو وغسل نه واجب بود وشافعی گوید اگر تو کسی را باجرت
بگیرد که حج نکرده باشد واحرام گیرد بنیت آنکس حج از کردن
اجیر بیفتد وحج از آنک احرام ازوی گرفته باشد درست
نبود ومالک گوید سخن گفتن در نماز روا بود چون تعلق بمصالح
نماز دارد مثل آنک امام از ماموم بپرسد که من سهو کرده ام
یا نه یا ماموم با امام گوید که سهو کردی واوزاعی واسحق
راهویه گویند سخن گفتن در نماز نماز را باطل کند واگرچه
تعلق بنماز ندارد مثل آنکه کوری رود واو را گوید پیش تو
چاهی است بر کرد ابو ثور از اصحاب شافعی گوید که نماز
مرد از پس زن درست باشد مسئله پنجم گویند

امامیه با آنک مایه که اشنان یا زعفران آمیخته باشد
وضو روا دارند چون آن آب را آب مطلق خوانند واضافت
با چیزی نکنند وابو حنیفه واصحاب وی گویند وضو
بنبیذ درست بود چون نبیذ یابند تیمم نتوان کردن وشافعی
گوید شیر با آب آمیخته بود وضو بدان جایز بود وارد با خاک
آمیخته شود تیمم بدان بتوان کردن مسئله ششم
امامیه متعه روا دارند وحلال دانند کو هم متعه بنص
قرآن واحادیث واجماع امة درست شده است وهر که
دعوی کند که رسول صلی الله علیه وآله حرام کرد دلیل بروی
بود والعجب که نزد ابو حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر برادر
یا مادر یا عمه یا خاله نکاح کند عقد باطل بود واگر با وی
وطی کند حد بروی نباشد واگر حریر بر عورت بپیچد و
وبا مادر وطی کند حد بروی نباشد ودر لواطه نزد وی
حد نباشد ونزد مالک لواطه با غلام خود جایز بود ونزد
شافعی اگر کسی دختری بحرام آورده باشد بزن کند روا باشد
اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر خواهر یا خاله یا عمه در ملک
وی شوند وایشانرا در ملک الیمین وطی کند نزد شافعی
وابو حنیفه حد لازم نشود ونزد ابو حنیفه ومحمد بن حسن
اگر زنی کسی را دوست دارد شوهر طلاق او ندهد وان شخص

بادو کس حراضعتی بنهد و نزد قاضی شوند و دعوی کنند
که زن وی است و ایشان کواهی دهند قاضی حکم کند که این
زن وی است بدین حکم زن مدعی باشد ظاهراً و باطناً اگرچه
او و کواهان میدانند که این نه زن وی است بر شوهر اول
حرامست این مسئله محمد شجاع از شاکردان محمد حسن
روایت کند و در کتاب حیل آورده است در شرح طحاوی
و کرخی مسطور و مذکورست از ابو حنیفه و نزد ابو حنیفه
اگر کسی بسفر رود و نزد قاضی کواهی دهند که او مرد و زن
بعد از عدت شوهری کند و از وی چند فرزند بیارد بعد از چند
سال مرد از سفر باز آمد و از و میراث کیرند و از پدر حقیقی
کما زو بزاید میراث نکیرند و کویند شخصی از چین و دیکری
از بلاد اندلس در بغداد بهم رسند و یکی را دختری و آن
دیکر را پسری کوچك باشد دختر به پسر آن شخص دهند
و بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آرد و پسر در چین و هر کز
ایشان از بلاد خود مفارقت نکرده باشند این فرزند که
در اندلس بوجود آمد فرزند آن شخص باشد که در چین است
و جز از ابو حنیفه و اصحابش در امت هیچ کس این نکفته
است مسئله هفتم کویند نزد امامیه سه طلاق
بیکبار واقع نشود و این را تشنیع کنند و این مسئله

تشنیع را

تشنیع را نشاید زیرا که هر که کوید سه طلاق واقع شود
خلاف قرآنست و حدیث و این جایز نبود اما آنکه خلاف
قرآنست خدای تعالی میفرماید الطلاق مرتان فامساك
بمعروف او تسریح باحسان اما آنکه خلاف سنتست اینست
هر دو وبه اصفهانی در کتاب مصنف الغریب
در روایات روایت میکنند باسناد که عبدالله بن عمر
زن را سه طلاق داد در حیض بود بخضور مصطفی رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که زن را بخانه برجوع آر شود
اکر خواهد طلاقش دهد و اکر خواهد بنکاحش دارد
و درین دو دلیلست یکی آنك سه طلاق بیکبار واقع نشود
و نیز اجماع امت است که هرچه خلاف قرآن و سنت است
باطل بود و العجب ابن شریح یکی از شاکردان شافعی بود کوید
که اکر یکی طلاق دو ره بکوید بعد از آن هیچ طلاق واقع
نشود و اکثر اصحاب شافعی بدان فتوی دادند و معنی دور آن
بود که بزن کوید که هر که من ترا طلاق دهم تو پیش از آن
بسه طلاق باینی یا بیك طلاق چو این کلمه بکفت و بعد از آن
و یرا هزار سال عمر بود و لا یزال می کوید زن وی جسه
طلاقست از زن طلاق داد که هرکز طلاق واقع نشود
این مذهب اهل سنت و جماعت است و آنك سه طلاق بیکبار



واقع نشود مذهب روافض کذب العادلون وخسر المبطلون
ولا یبعد الله الا من ظلم وقال عبدالله لا یعلم اعاذنا الله من الجهل
والعمی ووقانا من اتباع الهوی فانه ولی ذلك
والقادر علی ما هنالك والحمد لله رب العالمین
وصلی الله علی رسوله وخیر خلقه محمد ووصیه
علی بن ابی طالب وآله الطاهرین اجمعین
تم الکتاب بعون الله الملك الوهاب تبصرة
العوام فی معرفة مقالات الانام فی
الیوم العشرین من شهر جمادی
الاخری احد شهور سنة ۱۰۳۰
الف وثلثین هجریة علی صاحبها
وآله افضل الصلوة
والتحیة

